غزلیات علینقی کمره‌ای

شاعر قرن یازدهم

بکوشش

سید ابوالقاسم سرّی

ناشر: کتابفروشی تأیید اصفهان
و
شرکت سهامی طبع کتاب - تهران
۱۳۴۹

دوهزار نسخه از این کتاب درچاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب درفروردین ماه
۱۳۴۹ بچاپ رسید

فشارد مغز جانم فکر و جوشد بر سرم معنی
بیا تر کن دماغ دل ز سر جوش عصیر من

شعر دورهٔ صفوی ــ باظهور شیوهٔ تازه‌ای ــ ازسایر ادوار متمایز است. این شیوهٔ جدید ، شعر را از دربارها و نشستنگه فرمانروایان و امیران بقهوه خانه ها و چهارسوقهای کوچه ها ومحلات و بین طبقات فرودین اجتماع کشانید وشاعر که در گذشته نقش اساسی وزمینهٔ اصلی شعرش ستایش حکام وصاحب دولتان بود و گاه تاحد دلقکان و مسخرگان تنزل میکرد ودروغ وطمع را بنظم درمیآورد[1] تاوسیلهٔ تفریح وسرگرمی کاخ نشینان را فراهم سازد ــ بنا بمقتضیات روزگار ــ آن نقش گذشته

۱ـ به‌نظم اندرآری دروغ وطمع را   دروغ است سرمایه مرکافری را.
دیوان ناصرخسرو به تصحیح تقوی ص۱۴۰

را فراسو نهاد ، راهی تازه گشود وراهی دیاری تازه شد وبناچار از آنجا که برای بیان ادراکات خود از محیط جدید ، شیوهٔ بیان نوی را درمی‌بایست زبانی تازه ابداع کرد وبیانی نو برگزید که از زبان و بیان شعری گذشتگان ، از دیدگاههای گوناگون ، متمایز بود .

گویندگان نامدار دورهٔ صفوی را ـ بیك اعتبار ـ میتوان به دو گروه مشخص تقسیم کرد دستهٔ اول بنیانگذاران سبك‌اصفهانی و گروه دوم کسانی که این شیوه را به اوج واعتلای خود رسانده‌اند .

با مقایسهٔ کار این دو گروه باکارنامهٔ اغلب سخنوران سلف که بزرق شعرمی گفتند. وباطل وهزل را مطابق بودند[1] وهنرشان‌درخدمت نام ونان وهوسها وآرزوهای پست وحقیرفردی بود می‌بینیم که شاعران این دوره با گسستن زنجیر هـای تقلید صرف و بی‌اعتنائی به شیوهٔ پیشینیان رنگ وجلائی‌ازاندیشه ها وافکار زمان‌به‌آثار خودبخشیده‌اند ودرنتیجه اشعارشان رنگ تشخص واصالت گرفته است وباآنکه هیچ پدیدهٔ هنری نمی‌تواند از تأثیر مرده ریگ گذشتگان برکنار بماند سخنوران‌این عصر بیشتر کهن جامهٔ خود پیراسته وکمتر جامهٔ عاریتی خواسته‌اند وچون پیوسته هرگونه تجاوزوتخطی ازمرز سنّتهای مرسوم و متداول جامعه وبدعت و نوآفرینی بامخالفت و انکار اکثریت جامعه همراه است کار شاعران این عصر نیز در دیـدهٔ متذوقان و متشاعران جلوه ای نکرد ووزنی‌نیاورد بخصوص که جمعی یاوه سرای بیمایه هم دراین طرز تازه به سخن و سخن سرائی پرداخته بودند و در استعمال کلمات وترکیبات بازاری وعامیانه وتشبیهات و استعارات دور ازذهن افراط می‌کردند این بود که پیروی از شیوهٔ جدید دیری نپائید و

۱ـ یکچند بزرق شعر گفتی.... ای باطل و هزل را مطابق.
دیوان ناصرخسرو به تصحیح تقوی ص ۲۳۶

سنّت‌گرایان مکتب تازه ای ایجاد کردند که بعدها به «مکتب بازگشت» شهرت یافت و پایه گذاران و اصحاب این مکتب بجای بیان ادراکات خود از جریانات روزگار و زمانه در کالبد فرخی‌ها و عنصری‌ها و منوچهری‌ها... رفتند و با پذیرش و بکار گرفتن نحوهٔ بیان آنان در سیطرهٔ نفوذ این شاعران رنگ باختند و به تکرار مضامین و مفاهیم کهن پرداختند.

بگذریم، باوجود کثرت گویندگان دورهٔ صفوی شمارهٔ آن دسته از شعرائی که هنرشان تشخص و اصالتی دارد بسیار اندك است و چنانکه اشاره رفت بسا سخنورانی بودند که نه تنها از استواری و فخامت سخن اسلاف و نیز از زیبائی کلام، دقت نظر و معنی بکر تراشی[1] هم عصران بی‌نصیب مانده بودند سهل است کلماتی ناسخته و ناهموار را تلفیق داده معما گونه ای بنام شعر عرضه می‌داشتند که الفاظ سست و ناهماهنگ داشت و معانی و مفاهیم معقد و پیچیده، درشعر این دسته از گویندگان تقلید پیشه که نمی‌توانستند ازافق فکری گذشتگان فراتر روند وهنوز در محدودهٔ تشبیهات و تعبیرات قدما بسر میبردند چشمکان معشوق چون نرگس بود، قد دلبران چون سرو و خرامیدن نازنینان به خرامش کبك میمانست در تعبیرات آنان هنوز فرهاد کوه می کند خسرو باشیرین بشاد خواری می‌نشست وقیس بنی‌عامر دراشتیاق دیدار لیلی، مجنون و آواره کوه و بیابان بود. یوسف به بردگی رفته بازلیخا سرناسازگاری داشت ودم‌شفابخش عیسی کار صدها طبیب را تعهدمیکرد.

ازآنجا که کاراین گروه شاعران با بصیرت وآگاهی همراه نبود و بدرقه ای از تقلید در دنبال داشت روزگار آنان را در طومار نسیان پیچید وصاحب ذوقان از اقبال بآثار آنان رویگردان شدند. وامروزه

۱ــ معنی بکرتراشی چو بودکوهکنی   خامهٔ فکرکم ازتیشهٔ فرهاد نشد
کلیم کاشانی (م، ۱۰۶۱).

نیز مارا با ایشان کاری نیست .

با اینهمه همچنانکه گذشت درشعر این دوره تك مهره هائی هستند که همچون تك ستارگان شب دلگیر زمستان گهگاه از لابلای ابرها پدیدار میشوند و درخششی چشمگیر می‌نمایند و از آنجمله است سخنور روشن ضمیر وشیخ « داعی » خوش سخن کمره « علی‌نقی » که از بنیانگذاران سبك اصفهانی بشماراست. وی در زمرهٔ سخنورانی‌است که هم درعالم‌تقوی وفضیلت ارجمند پایه ای‌دارد وهم‌درسرودن سخنان پاك ومنزه مقامی رفیع.شعری پرتلاطم و فریاد وغوغا دارد و«غزلکهای عاشقانه» اش[1] از اسرار ضمیرجوشان و خروشان او پرده برمی‌افکند و« تریکها »[2] که درترانه اوسیلان دارد قادر است تاهرخاطرعاطری را جذب کند[3] تصویر گری چیره دست است که دل تنگش درچارسوق سنگ‌باران غم دکان‌شیشه گری گشوده‌است[4] این‌پیر«داعی» وحکایت گر خوبی‌باآن که در زی فقیهان وعالمان دین است همچون بت عیار هر لحظه برنگی درمیآید شگفتا که گاه طرفه وار باقدی خمیده در میان جمع پای میافشاند و برقص می‌پردازد[5] وگاه آنچنان آهی دارد که جای اشك خون از دیدهٔ قاتل برون میآرد[6] شعر او که بیانگر حالات وتصویر گر خیالات و کیفیات روحی‌اوست ـ هماهنگ بازیروبم‌حالات روحانی شاعر ـ گاه همچون دریاآرام وساکت وزمانی موج خیز وپر ـ

۱ـ ورقکهای پر ز آتش سحر   غزلکهای عاشقانهٔ ماست

۲ـ زیرکان را دماغ تر دارد   تریکها که در ترانهٔ ماست

۳ـ هستم بجذب خاطر قادرکه صد چو یوسف

گر از دلم برآید از خان و مان برآرم

۴ـ میان‌چارسوی‌غم که سنگ می‌بارد   گشوده تنگدل من دکان شیشه‌گری

۵ـ وین طرفه که باقدی خمیده   میکرد نقی در آن میان رقص

۶ـ اگرفرصت دهدآن غمزه، دارم‌آنچنان‌آهی

که جای گریه خون از دیدهٔ قاتل برون آید

خروش وفریاد است. وشیخ کشتی شکسته ای را ماند که برفراز دریای حالات شاعرانه اش فراز وفرودی دارد .

این شاعر همگام است با نخستین دسته از آفرینندگان شیوهٔ نو ـ سبك اصفهانی ـ درشعرفارسی وهمزمان است با نامورانی چون عرفی (م . ۹۹۹ ه . ق.) وحشی (م. ۹۹۱) محتشم کاشانی (م. ۹۹٦) وغیرهم که با برخی از آنان نیز مکاتبه و مراوده داشته است و نسخه های متعددی از دیوان او از دیرباز شایع ورایج بوده است ـ اما آنچه تذکره های مختلف دربارهٔ او نوشته‌اند سبق واری‌است‌ازسجع‌نویسی وتکرارمکررات که تذکره‌نویسان ازیکدیگر استنساخ کرده اند .

باری از تفحص وتصفح در اشعار شاعر و مطالب یکنواخت این تذکره ها دانسته میشود کـه شیخ در زمان سلطنت شاه تهماسب اول ۹۳۰ ـ ۹۸٤ درخانواده‌ای محترم که همگی از مشایخ وصنادید واکابر کمره بوده اند در سال ۹۵۳ ه . ق زاده شده است[۱]. آغـاز جوانی را درکاشان بسربرده[۲] ونزد فصیح الدین‌کاشی بتحصیل فن معما ـ که در روزگار شاعر از فنون سخن بوده گرائیده و در این فن سرآمد اقران گشته[۳] واز همگنان پیشی جسته است . استادان شیخ بدرستی شناخته

۱ـ شاعر تاریخ تولد خود را از زبان پدرش چنین شرح میدهد :

فرزند علی نقی گزین در ثمین   آمد بوجود و حظ وافر به یقین
ازدانش ودین‌ودولتش هست‌که هست   تاریخ « امام دانش و دولت ودین »

(برابر ۹۵۳)

۲ـ در مقطع غزلی گوید :

نقی توخط خطاکاش بر بهشت‌کشی   کنون‌که خطهٔ کاشان تراست کاشـانه

۳ـ معما وچیستان گوئی که درآن دوره نقش جدول‌کلمات متقاطع‌امروزی را بعهده داشته فنی‌ازفنون سخن‌بشمارمیرفته‌است، شیخ دراین‌فن شهرتی‌یافته‌اما در اواخر عمرازپرداختن بآن اکراه داشته چراکه درمقدمه‌ای که یکی از شاگردانش‌برمعمیات اونوشته این معنی را متذکر شده است وی دربارهٔ شیخ نوشته است: «ازغایت علو همت وسمو عظمت (معما) درنظر او وقعی نداشت واین لآلی را کالخزف می‌پنداشت و اکثر اوقات شریف را صرف علوم دینیه ومعارف‌یقینیه می‌نمود» ـ نسخهٔ مج

نیستند اما درضمن مراثی او قطعه ای است درمرگ مولاناضیاء الدین محمد کاشانی ـ درگذشته بسال ۱۰۱۹ ـ وازفحوای کلام شیخ وتأثری عمیق وصمیمی که دراین نوحه موج میزند چنین برمیآید که این بزرگ مرد حق استادی براو داشته و شیخ درکاشان از محضر استاد توشه ها اندوخته بوده است دراین قصیدهٔ مؤثر بامطلع :

باز در دوران چرا این ماجراست　　ماجرائی این چنین برما چراست؟

ازضیاء الدین بعنوان «پیر» و«استاد» خود یاد میکند ومیگوید:

عقل باما گو شریك نوحه شو　　کاین عزای پیرما استاد ماست
درسگاه بی مدرّس علم و فضل　　دین ودانش خانهٔ بی کدخداست

یا :

درسگاه نفس بی او بی رواج　　خانقاه عقل ازاورونق فزاست
حلقهٔ درس پریشان جمع اوست　　حلقهٔ زلفی که دام صد بلاست
روز رفت و منتظر اصحاب درس　　تامدرّس راچه‌افتادوچه خاست

ترکیباتی‌مانند «درسگاه‌بی‌مدرّس» «حلقهٔ درس» «اصحاب‌درس» «مدرّس» وکلماتی از این قبیل یاعبارت : «بی‌رواجیهاء درس وبحث» =۱۰۱۹ که برای ماده‌تاریخ درگذشت استادساخته است‌بیانگر آنست که شاعر را بادرسگاه‌متوفی الفت ومؤانستی بوده‌است .

اما در شاعری چنانکه از آثار شاعر برمی‌آید جز فصیح‌الدین سابق الذکر به فیضی دکنی (م . ۱۰۰٤) توجه واردات خاص داشته و هرچند بظاهر او را ندیده اما باجذبهٔ محبت این « بعد ضروری» را ازپیش پای دیدهٔ جان خود برداشته و باشاعر فارسی گوی هند ارتباط معنوی برقرار کرده واز «تردّدهای» فکر اوآگاه بوده است [1]

۱ـ بااین بعد ضروری از تردد های فکر تو
خبر دارد دل آگاه من، جان خبیر من

و او را غیاباً «مراد» و «امیر» و «شیخ کبیر» خویش دانسته ودر قصیده‌ای پرشور ومؤثر میگوید :

مگر افکنده بر نظم امورم پرتوی فیضی
ابوالفیض آن گزین اکبر وشیخ کبیر من

ظهیر قدوهٔ پیشینیان حتی ظهیرالدین[1]
امیر زبدهٔ اهل زمان حتی امیر من

دل خودهندوی طبع اثیر[2] آساش می‌بینم
اگرچه درسخن روح اثیر آمد اسیر من

اگر هستم مجیر[3] اندرسخن او هست خاقانی[4]
وگر من مستجیرم آستان او مجیر من

کیم با اورسد درشاعری دعوی همجنسی
که دراین خانقاهم من مرید و اوست پیر من

شیخ بجز کمره[5] که زادگاه و کاشان که محل تحصیلات و نیز اضفهان که کوچگاه ومحل ارتقاع نام و آوازهٔ اوست بظاهر سفری هم

۱ـ طاهر بن محمد متخلص به ظهیر از اهالی فاریاب بلخ درگذشته بسال ۵۹۸ ه.ق. ۲ـ اثیراخسیکتی درگذشته بسال ۵۷۷ یا ۵۷۹ ه.ق. ۳ـ مجیرالدین بیلقانی کشته شده بسال ۵۸۶ ه.ق. ۴ـ افضل الدین بدیل بن علی بن خاقانی شروانی درگذشته بسال ۵۹۵ ه.ق. ۵ـ کمره بلوکی است که امروزه « شهرستان خمین » نامیده می‌شود و بین محلات و گلپایگان و اراك واقع شده است مرکز شهرستان خمین شهرکی بنام خمین است از سوابق تاریخی کمره وخمین آگاهی ونامی درکتب جغرافیای قدیم چون صورة الارض ابن حوقل والمسالك والممالك ابن خردادبه بدست نیامد درمعجم البلدان یاقوت ازدهی بنام «خومین» ازقراء ری نام برده شده که مستبعد بنظرمیرسد همین خمین باشد. درتاریخ قم این واژه به صورت «خمیهن» آمده و بنا به گفته مؤلف آن، شهر بانو نامی دخترمؤبد مؤبدان این شهررا بنانهاده است. تاریخ قم طبع سیدجلال‌الدین تهرانی ص ۶۳ـ (یادداشت و تحقیق از دوست فاضل تکابی حسن انوری)

بهمدان[1] کرده واحتمالا روزهائی ازعمر خویش را دریکی از شهرهای کنارهٔ دریای خزر بسر برده است ودرقصیده‌ای بامطلع :

شاق شد انقباض گیلان شاق ای دریغا ز انبساط عراق

نارضائی خود را ازاین مسافرت اظهار داشته است چراکه شاعر بالیدهٔ آب و هوای خشك در هوای مرطوب شمال می‌پندارد درآب استنشاق می کند وملك گیلان را فاقد آخشیج هوا می‌انگارد :

ملك گیلان‌سه عنصری‌است که‌باد نتوان کـرد بـر هواش اطلاق
شد هوا آب و خلق راست در او همچو ماهی بـه آب استنشاق

از«دروغینه صبحها» واز «تروشروئی هوا» دل چرکین شده‌است:

از دروغینه صبح هاش نماند یك ادای نماز را مصداق
از ترش روئی هوا بر داد تا نی شکرش به بیشه سماق

قصیده سرائی نقی یالااقل مدیحه سرائی او ظاهراً پس از چهل سالگی آغاز شده است زیرا هرچند در حدود سی و یك سال دوران سلطنت شاه‌تهماسب‌اول ۹۳۰ـ۹۸۴ه.ق.، ونیزدوازده سال بعد حکومت فرزندان‌آن شاه ، شاه‌اسماعیل دوم۹۸۴ ـ ۹۸۵ ه.ق. و محمد خدابنده ۹۸۵ـ۹۹۶ه.ق. رادرك کرده‌است‌بیتی‌دروصف‌این‌سه‌شاه‌درديوانش دیده نمیشود. شایداین‌امر بعلت عدم‌توجه شاه تهماسب به مدحتگری شاعران بوده‌است ویا باقتضای طبع منیع‌خودشاعر که چون شاعر نستوه یمگان ریختن‌گوهر لفظ دری رادرپای خوکان شایسته نیافته‌است. گویا شهرت شاعری نقی درزمان شاه عباس اول ـ پس ازسال۹۹۶ـ ایران‌گیرشده و چند بار شاه از او درخواسته است تا ماده تاریخهائی برای ساختمان بناهای متعددی که بفرمان‌اوساخته می‌شده‌یافتوحاتی که بدست‌اوانجام می‌یافته بسراید وشاعراین مأمول را اجابت کرده ودرهمین اوان‌است

۱ـبه‌خیال‌خط شوخ همدان ما ونقی سیر در سبزهٔ الوندنکردیم امشب

که به ستایشگری شاهی کـه خود را « کلب آستان علی » میدانست گرایش یافته واز آنجا که شاه را یاور شریعت محمد وپیرو صادق امام علی علیه السلام می‌دانسته است شایان مدحش دانسته زبان بستایش او گشوده است وبه تبع ازستایش حاتم بیگ وزیر و گروهی دیگر ازاکابر دولت بر کنار نمانده است .

ورود نقی باصفهان واقامت او دراین شهر بظاهر درسالهای نخستین سلطنت شاه عباس اول وپس ازهزارهٔ هجرت ودرواقع مصادف بازمانی است که این شهر درآستانهٔ وصول به‌اوج عظمت وشهرت خودبوده‌است.

نقی وحاتم بیگ وزیر[1]

حاتم بیگ اعتمادالدوله ازجمله کسانی است که موردتوجه‌خاص شاعرست وی وزیری شاعرپرور وسخن شناس بوده ومحفل‌ادبی داشته‌است‌چنانکه اکثر فضلا و دانشمندان در آن محفل بـه مباحثات علمی و ادبی می‌پرداخته اند [2] و اغلب شاعران به دستیاری او به درگـاه شاه راه می‌جسته اند.[3] نقی بسبب سرودن قصیده ای بامطلع :

اهل‌صورت که‌باین‌هیأت صوری‌شادند فارغ از تفرقهٔ معنوی‌اضدادند

از مراحم و عنایات این وزیر «قسم افضل وحظ اوفر» یافته ودر

۱ـ حاتم بیگ اردوبادی وزیر اعظم‌شاه عباس‌که از سال هزار تا سال۱۰۱۹ هجری وزارت‌کرد ودر روز جمعه پنجم ربیع الاول سال ۱۰۱۹ درگذشت. (زندگانی شاه عباس‌اول بقلم نصرالله فلسفی ج ۲ص ۴۶)

۲ـتقی‌الدین اوحدی در « عرفات العاشقین و عرصات العارفین » در بـارهٔ ملاقات خود باشیخ کمره میگوید : « مکرر در صفاهـان بصحبت وی در رسیده مشاعرات نموده‌ایم چنانکه درمجلس‌حاتم بیگ‌اعتمادالدوله . . . . اتفاق‌صحبت افتاد.

۳ـ از جمله میرزا ملك مشرقی قزوینی(م. ۱۰۵۰) که از شـاعران روشناس این دوره بوده است توسط حاتم بیك به شاه شناسانده شده ودرزمرهٔ منشیان خاص او داخل گردیده است (زندگانی شاه عباس اول بقلم نصرالله فلسفی ج ۲ ص ۳۰)

شمار ندیمان خاص او داخل گردیده است واز این وزیر دانش دوست که «ازانصاف او دست گل وسرو- که بمرغان چمن درصدد بیدادند- به چوب بسته شده است»[1] درضمن قصایدی چند به‌نیکی یاد کرده است وگذشته از این بااغلب بزرگان عصر خویش مجالسه ومکاتبه ومراوده داشته چنانکه نخبه ای ازآثار خود را بعنوان «خزف ریزه» و «چند بیت شکسته بسته» بحضور امامقلیخان والی فارس پیشکش کرده است. نام ممدوحان و شخصیتهای دیگری راکه نقی از آنان بمناسبتهائی در اشعارش یاد کرده جای جای و در بخش معرفی نسخه ها آورده ایم .

هیأت ظاهری شیخ

اگر ابیاتی راکه شیخ دروصف خود سروده‌است تخیّل شاعرانه صرف نپنداریم وی افراشته قد وباریك‌تن[2] بوده است ودر جوانی سپید موی[3] و درآخرین روز های عمر که سال نیروگرفته بوده از درد پا وچشم[4] و خمیدگی[5] پشت تاآن مایه ناتوان بوده است که بپایمردی و پشتیبانی آبنوسی عصای[6] خویش بسختی راه می‌پیموده ودیدگان‌اوضعف ورمدی داشته است وسرانجام درواپسین روزهای عمر رنجاغمان روزگار شاعر

۱- بسته برچوب زانصاف تو دست گل وسرو
که بمرغان چمن در صدد بیدادند

۲- درچشم نگنجد ببزرگی جسدم — یك گام فراخ است ازل تا ابدم
گرراست روم زچرخ زحمت رسدم — از پستی این سقف خمیده است قدم
از جسم من زار پریشان احوال — جز پوست نماندوغیرازاین نیست‌ملال

۳- کردم‌چوشکوفه موی بی‌وقت‌سفید — نشکفته هنوز یك‌گل از صدگل من

۴- ازدیده روان‌آب‌وعصایم‌دردست — نگذاشت فلك پای روایم در دست
در مکتب دوراست بس ازجور فلك — گریان گریان چوطفل پایم دردست

۵- نه‌پیریم‌سبب‌قامت‌دوتاست که‌هست — براین‌خمیدگی‌آن‌زلف‌خم‌به‌خم‌باعث

۶- آبنوسی عصا بزیر بغل — کسری از کسر گشته دربانم

را[1] در تنگنای درد و تاریکی فرو گذاشته بوده است. انگیزهٔ این واماندگی و پریشانی را در گزارش حال فرزند جوانمرگش شیخ ابوالحسن خواهیم دید.

تحصیلات، مذهب و مشرب شیخ (مرد دعا)

شیخ در علوم عقلی و نقلی صاحب اطلاع بوده و «اکثر اوقات خود را در مطالعهٔ علوم دینیه و معارف یقینیه[2]» گذرانده، مراتب تقدم فضل، هوش، کمال ذهن وقاد و ادراکات عالی او را کسانی که باوی سروکار داشته و محضرش را دیده‌اند اذعان و اعتراف کرده و کمالات او را با اوصاف بلیغ مورد ستایش و تمجید قرار داده‌اند[3] تا حدی که او را: «... یگانهٔ آفاق و ملاذ باستحقاق، سرسپهر کمال، ملجاء ارباب حال یکتای بی‌مثل وهمال، اعجوبهٔ عصر و گنجور کنوز نظم و نثر افضل المتقدمین وفخر المتأخرین، ناظم مناظم شریعت، مخترع قوانین حقیقت، کشاف مشاکل هیئت وحکمت، مجسطی دان اقلیدس گشای، نیّر منیر با تدبیر صاحب رأی، سلطان المحققین، برهان المدققین، وارث علوم سیّدالمرسلین، ملاذالعارفین[2] ....» اش خوانده اند در پاره ای از آثار شیخ جسته گریخته اطلاعات فلسفی و گرایش او به علوم عقلی نمایانده شده است[4] و این معنی از توجه و رغبت شاعر به

۱- آن چشم که عار داشت از سرمه و میل — میکرد بیکدم نظرش طی صد میل
از نشتر چشم زخم مردم زخمی — افسوس که خورد و گشت محتاج به میل
برمنظر بینش این گمان داشت نقی — کز خاك فراق دیده انباشت نقی
تانشنیدی دیدهٔ ذاتش تاریك — ای کاش که گوش هم نمیداشت نقی

۲- ازمقدمهٔ شاگردش بر معمیات او

۳- ونیز محتشم کاشانی (م. ۹۹۶) درمورد شیخ گفته: فرداکه علینقی بیاید — من رتبهٔ شعر وانمایم

۴- ازجمله درقصیده‌ای بامطلع:
زورآوران فلسفه کز قوّت نظر — برمغلاق علوم شکستند قفل در

میرداماد[1] وتصنیف معروف او کتاب صراط المستقیم که مورد لعن و طعن[2] قشریون ومتعصبان دورهٔ «تفتیش عقاید و آراء» ـ دورهٔ صفوی[3] ـ قرار گرفته بود، به وضوح مشهود می گردد.

۱ـ میرمحمد باقر داماداسترابادی (درگذشته بسال ۱۰۴۰ ه.ق.) متخلص به‌اشراق است. لقب داماد متعلق به پدر اوست که داماد مجتهد معروف شیخ علی‌بن عبدالعال العاملی بوده‌است میرداماد در بیشترعلوم مخصوصاً درحکمت لغت، ریاضیات، طب. فقه، تفسیر وحدیث‌صاحب قدرت ومهارت بوده اما در فقه و حکمت بیش از شاعری شهرت داشته است در حدود ۱۲ تألیف از کتابهای نثر او نام برده اند، میرداماد یکی از استادان حکیم بزرگ ملاصدرای شیرازی بوده است (نقل‌بااندك تصرف از تاریخ ادبیات براون. ترجمهٔ رشید یاسمی ص۱۰۳) ۲ـ دروصف‌این‌کتاب میردامادگفته‌اند:

صراط المستقیم میرداماد مسلمان نشنود کافر مبیناد

۳ـ دربارهٔ استبداد و خفقانی‌که برمحیط شاعران این دوره حکمفرما بوده است. گفتنی است‌که دورهٔ صفویه دورانی بوده است‌که درزیر نقاب دینداری قساوتها روا و خونها ریخته می‌شده و از آن به «دوران اسارت» دورانی‌که سرجنبانی وجود ندارد وسخن حق‌گفتن دلیری فراوان می‌خواهد نیز تعبیر کرده‌اند. حکیم رکنای‌کاشانی متخلص به «مسیح» شاعر آواره در این دوبیت تصویری از روزگار خود بدست داده است:

دراین‌دوران‌که دوران‌اسیری‌است سرهرکس‌که می‌جنبد زپیری‌است
سر سبز از زبان سرخ ترسد اگرگویم‌سخن دیگردلیری است

همو پس ازرسیدن به هند درچکامه‌ای شکوه آمیز به مطلع:

صاحبا، سرورا، جوانبختا ای تو اشغال ملك را بانی

که خطاب به‌حاکمی ازسرزمین هنداست وضع خود راچنین بیان‌کرده‌است:

بخت من‌کش‌بخون‌کنند خضاب همچوگل جمله روی و پیشانی
سوی هندم کشان کشان آورد می‌کشد این زمان پشیمانی
گفتمی گرچه از جفای فلك بی‌وفا گشت شاه ایرانی
سینه‌ام برده ره به دلتنگی خانه‌ام کرده رو به ویرانی
گر به هندم چوبادی افتد راه هند بر من کند گلستانی

←

شیخ درضمن قطعه ای[1] که باستایش وتحسین آمیخته است، زمان شروع به تصنیف این کتاب را« صراط المستقیم هادی» =۱۰۰۱ و سال اتمام تصنیف آن را«صراط المستقیم طیّب »=۱۰۰۲، به حساب جمّل متذکر می‌شود واین حسن تسمیه وتحسین وتمجیدازین تصنیف درزمانی کــه حکومت و اعوان وانصارش وبه تبعیت از آنها « اواسط الناس »

→ واز زبان مرغ ویرانی عالم وعدم آزادی را یادآور شده است :

مرغکی آزاد کردم حیق و حیقی کرد و رفت
گفت: این ویرانه زندانی است آزادی کجاست؟

ونیز این بیت کلیم کاشانی :

خنده بدمستی است در دوران ما هشیار باش
محتسب بو میکند اینجا دهان بسته را

ناظر به همین خفقان است. اینست که نگارنده به‌خود حق دادکه این دوره‌را دورهٔ تفتیش عقاید وآراء (Inquisition) ایرانی بنامد .

۱ـ آن قطعه این است :

حبّذا مجموعهٔ فضلی کــه پنداری مگر
لوح محفوظش کتاب وکلك صنعش کاتبست
ناسخش اشراق ومشرق ذهن روشن رای او
معنیش خورشید تابانست و لفظش مغربست
گفته دروصف مصنف « دام فضله » عقل کل
این توئی یا روح حکمت عقل را در قالبست
برعقول جمله چون بــرنور انجم آفتاب
بــرق اشراقــات انوار ضمیرش غالبست
نوبت انــدیشهٔ عــالیش در این منتسخ
رشك را چرخ چهارم نسخهٔ شطرالغبست
پای کوبان‌چون قلم در رقص آید سینه چاك
روح قدسی هرکجا صوت صریرش مطربست
چون صراط المستقیمی طیبست از هر خطا
چون صراط المستقیمی هادی هرطالبست ←

باهوشمندان اندیشمند سرستیز داشته‌اند[1] گرایش واقعی وعمیقانهٔ شیخ را نسبت به علوم عقلی و اندیشه هـای فلسفی نشان میدهـد[2] و از سویی به مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری که در آن روزگار می رفت تا شیوع عام پیدا کند سخت دلبسته بوده وپیوسته تکالیف شرعی را به ادا می‌رسانیده و به

شد صراط المستقیم هـادیش سال شروع
سـال اتمامش صراط المستقیم طیب است
سال اشراقات درس آن مشرق الانوار را
هست «اشراقات» اگر طبعت به‌فکرش راغب‌است
اشراقات = ۱۰۰۳

۱ـ واما میرخودپاسخ مخالفان را تعریضاً باتوجه باین‌ابیات‌ازمثنوی معنوی:

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
گرکسی از عقل باتمکین بدی — فخررازی رازدار دین بـدی

چنین فرموده است :

ای که گوئی پای چوبین شد دلیل — ورنه بودی فخر رازی بی‌بدیل
فخر رازی‌نیست جز مرد شکوك — گرتومردی از نصیرالدین بگوك
هست در تحقیق برهان اوستاد — داد خـاك خرمن شبهت بباد،
فرق ناکرده میان عقل و وهم — طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم
درکتاب حق‌اولوالالباب بین — وآن تدبّر را که‌کرده ست‌آفرین
چیست آن جزمسلك عقل مصون — گر نـداری هستی از لایعقلون
خار شبهت نیست جز در راه وهم — درخردکج ظن مشو ای‌کور فهم
ازهیولی وهمها را پاکج است — کج نظر پندارد این‌ره اعوج است
زآهن تثبیت فیاض مبین — پـای استدلال کردم آهنین
پای برهان آهنین خواهی براه — از صراط المستقیم مـا بخواه
پای استدلال خواهی آهنین — نحن ثبتناه فی الافق المبین

بنقل از نسخهٔ مجموعهٔ شمارهٔ ۲۵۹۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

۲ـ با اینحال گاه شیخ بنا بسائقهٔ زمان چنین سروده است :

بیناست کسی که هست دانا بخدا — دانـا به‌سوای حق بود نـابینا
کورست حکیم وسنگ راهش‌تشکیك — استدلالش عصا غلط لغزش پا

سنن و فرایض قیام می کرده است[1] و این معنی از اخلاص نامحدودی که درقصاید خود نسبت بحضرت علی علیه السلام اظهار داشته بخوبی پیداست چنانکه سیزده‌قصیدهٔ نخستین کتاب خودرا در مدح آن حضرت سروده است اعتقاد شاعر به مذهب‌اثناعشری چنان راسخ‌وانتظار ظهور موعود تاآن‌پایه جان‌اور البریزاشتیاق ساخته‌است که درسال‌یکهزاروسیصدوسه باغ وچمنی‌برای تشریف قدوم حضرت مهدی ساخته![2] وهمین‌دلبستگی واعتقاد شیخ بمذهب واخلاق‌است که اورا ازپرداختن به هجو ومطایبه علی‌الاطلاق و بدگوئی به مخالفان یا بداندیشان علی‌الخصوص که شیوه‌ای معمول ومرسوم بوده است مطلقا بازداشته[3] وازاینجهت کلمات سخیف ودوراز عفّت وتقوی‌در دیوان اودیده نمی‌شود و بیشتر توجه او به نماز خالی از شائبهٔ ریایی[4] است که باحضور قلب انجام شود و تأسی به پیشوایان دین و ائمهٔ هدی؛ زبان بمدح آنان می گشاید و در سوك آنان می‌نالد[5] ودر کردار و گفتار سعی میکند که درمسیر اولیای

۱ـ ازمقدمهٔ شاگرد برمعمیات استاد

۲ـ شدبهرقدوم‌مهدی‌آن مرشد دین — باغ وچمنی ساخته چون خلدبرین
چون یافت به‌سعی شیخ اتمام آمد — «باغ»و «چمن‌شیخ»دوتاریخ گزین
۱۰۰۳ـ۱۰۰۳

۳ـ تنهاچند رباعی درمذمت‌تریاك وزن و... دربین‌آثاراوهست ماننداین‌رباعی:
این شوم زنان ز شومی منظر خود — آرند بلاها بسر شوهر خود
برشوم سری دلیلشان آنکه کشند — هریك ز لچك مثلثی برسر خود

۴ـ دروقت وضو دل‌گرو بیع وبها — به‌گر کنی این وضو ببازار رها
در ریختن آب در این قسم وضو — از لولهٔ ابریق شنو قهقهه ها

۵ـ ای ماه محرم آن وقایع دیدی — بایست گداختن چرا بالیدی؟
بایست که‌گم شوی دراین‌چرخ‌کهن — شرمت بادا که باز نو گردیدی

دین گام بردارد وخاك پای رهروان‌حقیقت باشد[1] درعین حال برسایبان حسن عمل اعتمادی ندارد و به پایمردی ودستگیری این کهنه طهارتی کـه بباد دریده و به‌آب رفو می‌شود مغرور[2] نمیگردد . لب از دعـا نمی‌بندد در بأسا وسّراء داد دعا میدهد و جان پر نیاز وعطشان خودرا از سرچشمهٔ فیض ربـانی سیراب می‌سازد . گاه قوایم عرش را دربغل و دست دعا گرفته می‌جنباند[3] وبردوام دری از درهای دعا برروی خود باز می‌بیند[4] وگوئی باگوش‌جان دعای خویش رالبیك اجابت می‌شنود وچشمان سحرخیزش باشبنمی ازگریه صد ها گل خندان از یك گیاه میرویاند[5]. با این همه آنگـاه کـه فرزند دلبند شاعر ـ ابوالحسن ـ در بستر مرگ می‌افتد یأس برجانش چیره می گردد ، دریچهٔ امید را بروی خود بسته می‌بیند و خیل دعاهـای او چون سپاهیان شکسته از آسمان به قلب شاعرهزیمت می کنند[6] ودرگاه اجابت را که همیشه پیش شاعر بی‌قفل و بی کلید گشاده بوده است صد در فولادین مقفّل[7] پیدا میشود وشاعر، این یعقوب ناامید کـه گرگ اجل یوسف اورا در برابرش دریده[8] است باتنی که همه چشم شده درحالت تسلیم و رضائی

۱ـ حلقه درگوش خسرو عربم / در عجم گو مخر بیك نانم
گوهر تاج تارك عرشم / خـاك پـای علی عمرانـم

۲ـ فردا که کشد زپیکرم‌خاك نقاب / کی گردد کی‌آتش سوزنده‌حجاب
این کهنه طهارتی که صدبار فزون / ازباد دریده و رفوکرده به‌آب

۳ـ نقی آمین بگوکه وقت دعاست / کـز دعا داد خویش بستانم
بدعا سر برآرم از یك جیب / کـه اجابت گرفته دامانم
خیزم و هریك از قوایم عرش / در بغل گیرم و بجنبانم

۴ـ برمادرقبول دعا درنبسته است / بستند اگردری‌دردیگرنبسته است

۵ـ چشم سحر خیز را زشبنم‌گریه / صدگل خندان ز یك گیاه برآید

۶ـچون‌لشکرشکسته که‌گرددبه‌قلب‌باز / برگشته سوی دل زفلك لشکر دعاست

۷ـ بردرگه اجابت بی‌قفل وبی‌کلید / در بسته بردعاست ز فولاد صد درم

۸ـ یعقوب‌ناامید منم من‌که یوسفی / چون اودرید گرگ اجل در برابرم

که خاصه پاکان ومعتقدان است چشم بر آسمان دوخته ، همچون ستاره منتظر صبح محشر[1] است تا بپایمردی فراخی حسن عمل در آن روز فرزند دلبند خود را تنگ در آغوش گیرد ودل دردمند وبی‌آرام خود را تسلّی و تسکینی بخشد[2] از این یك مورد خاص که بگذریم شاعر متهجّد مردی است سخت باجابت وتأثیر دعاهای خویش معتقد ودراین شیوه ممتاز[3]؛ خود را شیری کماندار در میدان دعا می‌بیند که پیکر اجابت از پیکان تیر دعاهای او بصورت خانهٔ زنبور درآمده[4] است، او مرد دعاست ودرون ودمی همچون کوره گرم و سوزان دارد باحرارتی که آهن[5] را آب میکند هرگاه گرهی درکار دل می‌بیند دست بدعا می‌گشاید[6] و « دایم الاوقات در عقیب صلوات و مظان اجابت دعوات بدعای خالی از شائبهٔ ریا مشغول[7]» است تنها دعاست که بیشتر فکر شاعر را بخود مشغول میدارد دعابرای‌خود[8] ودرحق همه، هنگام مدح نیز شیوه‌ای پسندیده تر از دعا کردن بممدوح نمی بیند[9] اما این دعا

۱ـ تن جمله چشم و دوخته شبها بر آسمان
همچون ستاره منتظر صبح محشرم

۲ـ صد منت‌ازفراخی‌حسن‌عمل‌کشم   روز جزا که تنگ ترا در بغل‌کشم

۳ـ ما بتأثیر دعاهای سحر ممتازیم   ورنه کار دل ما از شرری میآید
ای که گوئی غلط انداز بود تیر دعا   باش چندانکه نشانم پر آه سحرش

۴ـ من آن شیر کماندارم بمیدان دعا کآمد
اجابت خانهٔ زنبور از پیکان تیر من

۵ـ آه کو آهنی که آب کنم   که درون کوره ایست سوزانم
نکنی حمل برغلو که مراست   دم گرمی و گرم عرفانم

۶ـ وقت آنست که دستی بدعا بگشایم   گره ازکار دل بی سروپا بگشایم

۷ـ نقل از مقدمهٔ شاعر بردیوانش بقلم خود او .

۸ـ برخوددعاکنم‌نقی‌آمین‌بگوکه شد   هنگام برگرفتن این‌خوان آفتاب

۹ـ گذشت وقت ثنانوبت دعاست‌نقی   به از دعا نبود شیوه‌ای ثناخوان را

برخلاف رسم معمول دیگر شاعران اغراق وخواستار شدن چیزهـای ناممکن ومحال نیست[1] و واقعاً همچنانکه خود میگوید خالی ازشائبهٔ ریاست و وقتی نظم راتشریف دعا میپوشاند[2] برای خود در امثال این خدمت ـ دعای مستجاب[3] ـ نظیری نمی‌یابد[4] کوتاه سخن اینکه شاعر تحت تأثیراعتقاد راسخ خود بمذهب برای دعا اهمیت خاص قائل‌بوده توگوئی که هرموی برتنش زبان دعائی‌است[5] واز اینجهت بیشتر خود را « داعی » میخواند و بانفسهای سرد سینهٔ گرم میخواهد از گل دل ریشهٔ گناه را بیرون[6] آورد اینها همه اثـرات خلوص و رسوخ عقیدهٔ شاعر است بمذهب ودعا وخیرخواهی برای دیگران وبهمین سبب‌است که شاعر باآنکـه در محیط خود جز جهل و عوار چیزی نمی‌بیند[7]،

۱ـ خدا داناست کاندر ظرف اوقات مناجاتم
نگنجد جز دعایت خاصه وقت لی مع‌اللهی
علی الرسم از خدایت عمر ناممکن نمیخواهم
که داعی را بود این صنف از نوع دعا واهی
ترا بروفق اسم شاهی ای شاه جهان گستر
صد و سی و سه خواهد سال از توفیق اللهی
(کلمهٔ عباس بحساب ابجد برابر ۱۳۳ است)

۲ـ نظم راچون زثناتاج نهادی‌برسر بهتر آنست‌که تشریف دعا پوشانی

۳ـ سحرزهاتف غیبم‌بدل‌خطاب‌رسید که بازوقت دعاهای مستجاب رسید

۴ـ نقی دادثنادادی دعاازمن ثنازتو که درامثال‌این‌خدمت‌نمی‌یابی‌نظیرمن

۵ـ عٓ: ازتن چو مو زبان دعاکرده سر بدر

۶ـ یک نفس سردکوزسینهٔ گرمی کز گل دل ریشهٔ گناه بـرآید

۷ـامروزکه هرکه هست صاحب جهل است
سهل است کس ار اهل واگر نااهل است
گفتی کـه بپوش عیب خـود از مردم
عـریـان بودن میان کوران سهل است

همچون زهّاد اعتکاف جوی مردم گریز ، پا در گلیم خود نمی کشد و سلامت را درعزلت نمی‌جوید ، از خلق بریدن را بد گهری می‌داند و دراصلاح دیگران می کوشد و مردمان را به‌آمیز گاری ومردم دوستی توصیه می کند[۱].

خانواده وفرزندان شیخ

شیخ مردی خانواده دوست بوده و در تربیت وپرورش فرزندان خود دقّت فراوان ومحبت خاص مبذول میداشته است دردیوان اومطابق معمول زمان از فرزندان دختر ذکری درمیان نیست لیکن جای‌جای از اولاد ذکور برحسب موقع ومورد نامی بمیان‌آورده‌است‌مستعدترین و محبوب ترین فرزند وی جلاالدین محمد مکنی به ابوالحسن است که درسال یکهزار[۲]هجری مصادف باچهل وهفتین[۳]سال عمرشیخ متولد شده ولی بزودی در گذشته است مراتب علاقه وخانواده دوستی شیخ از آنجامشهود میگردد که وی همه جانام فرزندان ذکور خودرا باالقاب واوصاف‌بسیارمحبت‌آمیز ذکر کرده ساعت، روز،ماه وسال تاریخ تولد آنهارا بطور دقیق مشخّص ومعیّن کرده است و برای تخلید نام آنان ماده‌تاریخهای متعددی درتولد،مرگ وحتی‌بنای مزار[۴] آنهاسروده‌است.

۱ــ ازخلق بریدن اثر بدگهریست — آمیزش نیکان ثمرش پر هنری است
از خویش ببر وصلت بیگانه‌گزین — پیوند درخت باعث خوش ثمری‌است

۲ــ مولودمن‌هزار ومرا سال‌پانزده — درخواب گفت‌نوحه‌کنان‌شیخ‌ابوالحسن

۳ــ نگاه‌کنید برباعی شیخ دربارهٔ‌تولد خودش‌درصفحات قبل‌ازمقدمهٔ حاضر.

۴ــ «تاریخ بنای مزارجگرگوشه مشعر بتاریخ فوت» پس ازذکراین عنوان قطعه‌ای سروده‌که مطلع و مقطعش چنین است :

بیت احزان من‌این خانه‌که هست — مرقد یوسف گمگشته نشان
پی اتمام بنا شد تاریخ — مرقد یوسف وبیت احزان (۹۸۵)

اسم ولادت باسعادت فرزند ارجمند قرة العین محمد المکنی باْبوالحسین در ←

نگاه از نظر دقت و باریك شدن درجزئیات اینگونه مطالب براه افراط افتاده است[1]. دیگر اینکه بخاطر این دلبستگی و محبّت شدید به اولاد قناتی بنام «فیض حسن»[2] احداث کرده که خود عبارت «فیض حسن» = ۱۰۰۸ معاً متضمن تاریخ احداث قنات و تاریخ تولد ابوالحسین است.

جلال الدین محمد ـ مکنی به ابوالحسن و سرانجام او

شایسته ترین و بااستعداد ترین فرزند شیخ که با کوتاهی عمر درفضیلت ودانش مقام ومنزلتی بلند دارد مکنی به ابوالحسن است، وی بااینکه دوران عمرش چون زمان گل و فروغ شهاب

←

دو ساعت شب چهارشنبه ۱۸ محرم‌الحرام بطالع حمل تخمیناً اتفاق افتاد و «روشنی ده چشم من» ۱۰۰۸ موافق سال جلوهٔ آن نهال نورس چمن و آن متخلق باخلاق حسن منظور نظر دوربین آمده اورا مخاطب بخطاب این رباعی مشتمل بر آن ساخت:

قد تو نهال نورس این چمن است　　اسم تو ابوالحسین وخلقت حسن است

زآن رو که تو روشنی ده چشم منی　　تاریخ تو «روشنی ده چشم من است»

(۱۰۰۸)

۱ـ شیخ دربارهٔ جمال الدین محمد (متولد ۱۰۰۸) که ذکر آن گذشت در ضمن قطعه ای که درتاریخ ولادت او سروده است گفته:

چو يك سال ازین پیشتر کان گهر را　　صدف شد رحم بود سال اخوت

که کلمه «اخوت» بحساب ابجد = (۱۰۰۷) میشود واین تاریخ سال انعقاد نطفهٔ فرزند اوست.

۲ـ «تاریخ قنات فیض حسن که زمینش وآبش از فیض حسنین (دو فرزندش) است» پس از ذکر این عنوان قطعه ای درتاریخ احداث قنات وتولد فرزندش سروده که مطلع ومقطع آن چنین است:

شکر کاحداث این خجسته قنات　　شد بتوفیق واهب ذوالمن

زین دوفیض حسن بود او را　　نام و تاریخ هر دو «فیض حسن» (۱۰۰۸)

←

گوتاه وزودسیر بود ولیکن درهمین مدت گوتاه در اثر توجه وحسن تربیت پدر دانشمند خود در فضل وکمال به مدارج و مراتب عالی رسید بقول دیگران « در حداثت سن از جمیع علوم بهره ور[1] شد » و بنقل پدرش تجرید خوان حاشیه دانی[2] گردید که در کلام ، حکمت ، حدیث ، فقه ، صرف، نحو وبیان استادی ممتاز شناخته شد[3] درصداقت گفتار ، حسن بحث ، دقت معانی ولطف بیان[4] کم نظیر ودر عصمت و تقوی،اخلاق و وفاداری نسبت بوالدین[5] بی‌مانند بود تاجائیکه همین پدر از اینکه او را ـ باهمه قلّت سن ـ قطب زمان[6] و همپایهٔ شیخ ـ

→

این قنات یا باقیات الصالحات شیخ که در سال ۱۰۰۸ هـ . ق توسط او احداث شده است هم اکنون پس از سیصد وهشتاد و یکسال درمسافت نزدیك بهیك فرسنگی خمین مجاور دهکدهٔ شمس آباد وجود دارد ودرقلعهٔ کهن سال آن چند خانوار روستایی ساکن اندکه کشتکاری اراضی آن را بعهده دارند بنابگفتهٔ یکی از ساکنان قلعهٔ مزبور این مزرعه قناتی طولانی و معظم دارد اما خاك آن سست وریزان‌است که درلهجهٔ محلی‌آنراشولات گویند وبدینجهت هرچندگاهی بسبب فروریختن دیوارهٔ پشته ها ممرآب مسدود وقنات نیازمند تنقیه ولاروبی می‌شود،زمین‌های‌آن به سه کشت‌خوان‌تقسیم می‌شوندومحصولات آن غلات و حبوب وپاره‌ای سردرختی است .

۱ـ تذکرهٔ نصرآبادی

۲ـ جاکرد در حواشی تجریدیان که بود
تجریدخوان حاشیه دان شیخ ابوالحسن

۳ـ پیرکلام وحکمت شیخ حدیث‌وفقه استادصرفونحووبیان شیخ‌ابوالحسن

۴ـ افسوس ازآن صداقت‌گفتار وحسن بحث
از دقت معانی و لطف بیان دریغ
زآن درس و بحث و منطق وفقه وکلام حیف
زآن ذکر وفکر وحکمت و نحووبیان دریغ

۵ـتابودهمچواوپسری مهربان نبود مادرا بمهربانی او این گمان نبود

۶ـ ازکسف وخسف مهرومه این ماه روشن است
سال عزای قطب‌زمان شیخ ابوالحسن

خُرقان[1] بشمارد ابائی ندارد اما از آنجا که گوئی حوصلهٔ این جهان تنگ تر از انبساط دانش گردون بساط[2] اوست مرگ نابهنگامش درسیاه‌سالی که خالی از امید بهار است ضربهٔ هولناکی بروح ودل حسّاس شاعر وارد میآورد، خورشید او به مغرب میرود و شبهای سیاه روزی بختش فرامیرسد وتوّهم اینکه ماه و خورشید او بلحد فرو افتاده است و عید و نوروز او کفن پوشیده است اورا باغم جاوید[3] هم پیراهن میکند.

تصوّر آن لحظهٔ شوم که فرزند برای بوسهٔ وداع[4] لب برلب پدر نهاده‌است ودیده فروبسته بشکل «داغی[5]»=۱۰۱۵هـ .ق دردناك وزایل ناشدنی برقلبش نقش بسته دنیا را در چشم او سیاه میکند این داغ از

۱ـ ابوالحسن خرقانی ـ علی بن جعفر یااحمد از مردم خرقان بسطام یکی از مشایخ کبار صوفیه تولد او در ۳۵۲ ووفات روز سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ بهفتاد وسه سالگی ،کرامات بسیار ازاو نقل کنند و بعضی گفته‌اند خرقان از قراء سمرقند است دورباعی ذیل از اوست :

آندوست که دیدنش بیآراید چشم   بی‌دیدنش ازگریه نیاساید چشم
مارا ز بـرای دیدنش بایـد چشم   گردوست نه‌بیند بچه‌کارآیدچشم

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من   وین حرف معما نه‌تو خوانی‌ونه‌من
هست ازپس پرده گفتگوی من وتو   چون پرده برافتد نه‌تومانی ونه‌من
(لغت نامهٔ دهخدا)

۲ـ برانبساط دانش گردون بساط او   پرتنگ بودحوصلهٔ این‌جهان دریغ

۳ـ شبهای سیاه روزی بخت من‌است   بامن غم جاوید بیك پیراهن است
ماه‌من‌وخورشید من اندر لحد است   عید من ونوروز من اندرکفن‌است

۴ـ جان برلبش چرا ننهادم چو می‌نهاد
در بوسهٔ وداع دهـان بـردهـان من

۵ـ رفتی تو وشد سیاه عالم درچشم   خواهد تاریخ این سیاهی گر چشم
تانـام برآورد به «داغی» داعی   داغ غم تونهد چو مردم بر چشم
(۱۰۱۵)

هر ذرّه ای از پیکرش دوزخی جداگانه ساخته استخوانهای اورا مانند شمع مشتعل میگرداند چنانکه از فشار مصیبت رگهای جانش از هم گسیخته می‌شود و از فرط التهاب کران تا کرانرا درچشم انداز خود دریائی از آتش می‌پندارد وبااینکه کمیت کلمات را ازبیان مافی‌الضمیر عاجز و لنگ میبیند[1] چاره جوئی و تسکین درد خویش را، ازمرثیه سنجی گزیری نمی‌یابد و « ترکیب بندی جهت او گفته که سنگ را آب میکند[2] ».

کوتاه سخن اینکه این واقعه تاب‌آن پایه در ذهن شاعر مؤثر واقع میشود که خود را سیّدالمرسلین امّت درد میشمارد وآیات غصّه و غم را درشأن خودنازل می‌بیند[3] وآنقدر ازروزگار ولیل ونهار وخزان وبهارش بیزار میشود که لب بشکایتی تلخ میگشاید وآرزو میکند که رخت از دیار جهان بیرون برد[4] وبه پایمردی آه سوزناك بربهار آن آتش بزند[5] و سرانجام پس از آنکه روزخوش دیدار فرزند را از دست میدهد[6] ده سال واندی باقی ماندهٔ عمر طولانی خود را ـ که نزدیك بهشتاد سال‌بوده است ـ باضعف پیری و دردمندی واندوه ناشی ازمرگ فرزند سپری میگرداند.

۱ـ این تعبیرات مأخوذ است از ابیات خود شاعر

۲ـ تذکرهٔ نصرآبادی

۳ـ سیدالمرسلین امت درد — نازل آیات غصه در شانم

۴ـازدهر پر به‌تنگم وازکاروباراو — رفتم‌که رخت خود بکشم ازدیار او

۵ـ درخاك نوبهارمرا برد ناکسم — آتش زآه اگر نزنم بر بهار او

۶ـدیگر رخ‌آن پسرنخواهم دیدن — از یوسف خود اثر نخواهم دیدن

گر روزخوش‌آن بودکه بااوبودم — من روز خوشی دگر نخواهم دیدن

فرزندان دیگر شیخ ازفرزندان دیگر شیخ یکی جمال‌الدین محمد مکنی به‌ابوالحسین(متولد ۱۰۰۸ ه.ق.)است که در حاشیهٔ صفحات قبل ذکر او بمیان آمد دو دیگر که یوسف نام داشته‌است دررمضان سال ۹۸۵ ه .ق. در گذشته وشاعر برای‌اومقبره‌ای ساخته و ماده تاریخی مشتمل برشش بیت دراین مورد گفته است، از شخص اخیر نیز در حاشیهٔ صفحات قبل یاد شده است ، سه دیگر بنام ابوالعلاست که در سال ۱۰۱۰ از مادر زاده شده وشیخ تاریخ ولادت اورا در این رباعی آورده است :

مارا پسری ابوالعلا نام آمد — شادی ونشاط وطرب وکام آمد
دل گفت که باز گو پی‌تاریخش — «شادی‌ونشاط وطرب وکام آمد»

(۱۰۱۰)

وضع مادی شیخ چنانکه در پیش دیدیم شیخ برای قدوم مهدی که ظاهراً همان مهدی منتظر (ع) امام دوازدهم شیعیان است باغ و چمنی ساخته و نیز بخاطر تولد یکی از فرزندانش باحداث‌قناتی‌بنام«فیض‌حسن»پرداخته‌است‌وچون‌احداث هرقنات‌متضمن مخارج هنگفت وصرف‌پول سرشاراست واغلب قنوات‌بوسیلهٔ محتشمان وصاحب دولتان‌احداث میشده است دانسته می‌شود که نه‌تنهاوضع مادی شیخ بد نبوده بلکه ضیاع و عقاری داشته و مردی نسبةً بی‌نیاز بوده[1] است وبمناسبت سرودن قصیده ای که در مدح حاتم بیگ اعتمادالدوله وزیرشاه عباس سروده است[2] این وزیر « مبلغ خطیری بجایزهٔ آن

۱ــ نقی دربارهٔ نسبی بودن بی‌نیازی‌آدمی سروده است:

هرکس بینی به ناکسی محتاج است — انسان به مرور نفسی محتاج است
مستغنی تر ز شعله نتوان بودن — اونیز بخاشاك وخسی محتاج است

۲ــ نگاه کنید بصفحهٔ یازده از مقدمهٔ حاضر .

همه ساله در وجه او تعیین گرده»[1] واحتمالاً این مبلغ خطیر در بهبود وضع معاش شاعر سهم بسزائی داشته است از سوی دیگر شاعر درمیان سخنانش جائی از «مزرعهٔ بنده» سخن میگوید مزرعه ای آنچنانی که اهریمن آز وشره داروغگان وجیره‌خواران دیوانی رابرانگیخته‌است[2] بالطبع مزرعهٔ کوچك وحقیری نبوده است وشاید اینکه باغراق چرخ را دودی ازمطبخ جود خود و عرش را خشتی از فرش ایوان خویش[3] پنداشته است معلول همین بی‌نیازی اش بوده است چرا که در سراسر دیوان او قطعه یابیتی متضمن درخواستی مادی از شخص ومقامی دیده نمی‌شود وماحصل کلامش عزّت‌نفس داشتن وعدم طلب است از کسانی که خود محتاجند و دست کوتاه وممسك[4].

۱ــ تذکرهٔ نصرآبـادی ــ با اینهمه شاعر شاید به سبب فراخ نظری وگشاده دستی خود را « چاشته خوار مدحت بی‌صله » نامیده وگفته است :

درخاطرخسته نه زخواهش خله ایم　　　نه از دل خود گره‌گشای گله ایم
ناهار ز خوان جودکس نشکستیم　　　ماچاشته خوار مدحت بی‌صله‌ایم

۲ــ در قصیده ای که بممدوح میفرستد از اینکه خادمان او قصد غصب قطعه‌ای از مزرعهٔ شاعر را دارند شکوه میکند :

سرورا گفته شد این حرف که خدام ترا
هست در قطعه ای از مزرعهٔ بنده سخن
صدق مصدوقهٔ « العبد و ما فی یده ...
هست برصحت این قول دلیلی روشن

وسرانجام خواستار آنست که این کف خاك را بـرای شاعر آتش طبع باقی گذاشته نگذارد که دشمنان اوشاد شوند

بکفی‌خاك مشو قانع‌ازاین آتش‌طبع　　　که بمدح توچکدآب‌حیاتش زدهن
بنده را نیز غم دوستی دنیا نیست　　　غم ازآنست‌کزین‌شاد نگردد دشمن

۳ــ چرخ دودی زمطبخ جـودم　　　عـرش خشتی ز فـرش ایـوانم

۴ــ نقی چــه همت ازین قــوم سفله می‌طلبی
طلب نمودن چیزی چه حاجت است‌که نیست
نقی دراز مکش قصه مـاحصل اینست
که نه توخواهی و نه‌کس‌دهد سخن کوتاه

روزگار نقی در این زمان، تاریکی اندوه و حسرتی که زائیدهٔ مصائب و بلیّات روزگاران و اعصار گذشته و نیز بعضی مسائل اجتماعی دیگر است چهرهٔ جان شاعر را مکدّر و تیره کرده‌است و این غبار برچهرهٔ عروس سخنش نشسته و ازشفافیت و نشاطی که فی‌المثل در سخن بسیاری از گویندگان دورهٔ سامانی وغزنوی و بویژه گویندهٔ شاد خواری چون منوچهری و نظایر او دیده می‌شود بی‌نصیب ساخته است وشاعر که آئینه زمان وبیانگر کیفیت و وضعیت روحی وفکری مردم روزگار خویش است این حالت را درابیاتی که گویای نومیدی و اندوه نسل معاصر اوست بیان می کند، سخن‌از نومیدی وحرمان به‌میان‌می آورد و آنگاه که‌در امید را بسته‌می بیند ودرچاره‌جوئی راه به‌جایی نمیبرد گناه‌را بگردن‌طالع وارون وبخت‌ناهمایون‌می‌اندازد:

مرا که کشور درد وغمم مسوز، مباد
که غم غریب شود درد دربدر گردد

قطع امید خود کن و برچرخ خنده زن
ای دل‌چنین زبون شدنت اززمانه چیست

آن چنان از وصل محرومم که گر تیغم زنی
ناامیدی از رگ جانـم بجای خون جهد

بزیر گلبنی گر خاك سازندم پس از مردن
ازو دلهای خون آلودهٔ صد چاك می‌روید

به نقد ناامیدی می‌فروشم نقدجـان راهان
متاع کاسد ما بیش ازین قیمت نمی‌خواهد

زجوی طالع من می کند سیراب دهقانش
چو تخم حسرتی در مزرع افلاك می‌روید

بخواب رفته چنان دیـدهٔ غنودهٔ بختم
که بامداد قیامت مگر ز خواب درآید

دورهٔ نقی دوران غم ویأس و دوران گرایی است و اندیشمندان هوشیار کـه اغلب زبونی ونومیدی اجتماع را امری مقدرّ و آسمانی می‌انگارند بنوعی عرفان منفی گراییده‌اند درخت غم بارور است وروح شادی پژمرده؛ انقطاع وتزّهد وتجنّب ازامور دنیوی بدان‌پایه است که پاره‌ای از بزرگان زمان حتی بیکارگی ودست باز داشتن ازهرکار را نیز توصیه می کنند[1] پشت پا به کوشش وسعی زدن و واگذار کردن کار بخدا شیوه‌ای مرسوم و معمول است حتی در مورد عشق :

عاشق به سعی کام نیابد بیا به بین   پیشینیان ز کندن خاراچه دیده‌اند

براستی این شعر شاعر نیست که غنائی اندوهگین دارد بل فریاد جامعه ایست که به فروخوردن آه وشکیبائی خوگرفته است :

گرفته دیده و دل آتش از نهفتن آه
چنانکه سوزد اگر بر کسی نگاه کنم

زآتش مایه دارد هرچه دارم، اینقدر دانم
نمیدانم‌چه دارم، عشق‌دارم‌یاجنون‌دارم

دلم آتشکده شد بسکه فرو خوردم آه
آه من اینهمه آتش زچه می‌انـدوزم

برو درگوشه‌ای تنها تهی کن دل‌نقی مردی
گره‌تا کی‌توان‌این‌عقده هارا در گلو کردن

۱ـحکیم رکنای کاشانی متخلص به مسیح (م ۱۰۶۶) گوید:

سخت سرگردان و بیکاریم درعالم‌مسیح   هم مگر ازراه بیکاری برآید کار ما
زکارهـای جهان فخرکن به بیکاری   که‌هست‌و بودهمه مزد یك‌دومزدور است

واین حالت تنها درشعر نقی نیست بلکه فکری است همه‌جا گیر ودرآثار بیشتر شاعران این دوره یأس ونومیدی و ترك جهد و کوشش منزلتی خاص دارد و در چنین حالی است که وضعیت حاکم برمحیط جامعه را بانتظار «دستی ازغیب» ونجات دهنده‌ای سرگرم می‌دارد واز این رو دراشعار نقی جای جای حالت انتظار ظهور ناجی واندیشهٔ تجدید بنای جامعه ازاین رهگذر وآرزوی انهدام تباهی‌ها متجلّی است وسخن ازظهور موعود شیعیان می‌رود واین امر درنظر اوچنان متحقق‌الوقوع ومحتوم است که‌آذین ورود وقدوم واپسین امام شیعیان را باغی‌احداث کرده، تاریخ بنای‌آنرا در کلمهٔ «باغ» =۱۰۰۳ و ترکیب «چمن شیخ» =۱۰۰۳ بیان می‌دارد:

دل بهرقدوم مهدی‌آن مرشد دین　　باغ‌وچمنی‌ساخت‌چوفردوس‌برین
دل گفت که بازگو پی‌تاریخش　　«باغ»و«چمن‌شیخ»دوتاریخ گزین

وسرانجام این عقیده چنان جان شاعر را از تیقّن و تحتّم می‌آگند که تاریخ ظهور موعود را دقیقاً تعیین کرده[1] در اثبات مدعای خویش از برخی وقوعات طبیعی یاری گرفته ازجمله ظهور ستاره‌ای دنباله دار را که چند شب متوالی در آسمان پدیدار می‌شود دلیل این امر شمرده می‌گوید:

صورت شمشیر درخشنده ای　　وقت سحر گشت زمشرق عیان
داشت غلاف از مه ذیقعده لیك　　قبضهٔ او عقرب و میزان سنان
چند سحر آمد و بریك نظام　　کرد طلوع از افق آسمان
سال وقوعش ز خرد شد سؤال　　گفت که «شمشیر امام زمان»[2]

۱ــ درالف وثلاثین دوقران می‌بینم　　از مهدی و دجال نشان می‌بینم
یادور دگر گردد ، یا گردد دین　　سری است نهان و من عیان می‌بینم

۲ــ شمشیر امام زمان= ۱۰۳۰

بود ازین سال سه افزون ولی　　گشت عیان نکتهٔ دیگر از آن
این که به شمشیر ثلاثین والف　　فتح کند مهدی صاحب زمان

ودر ضمن همین قطعه به خواجه ای موصوف یاملقب به « فخر زمان » که اونیز این واقعه رامبشّر قدوم موعود دانسته است اشاره می کند:

فخرزمان‌خواجه‌دراین سال‌نیز　　ساخته این واقعه حکم قران
نظم رباعیش که دارد بدهر　　شهرت خورشید بخوان و بدان

نقی صدهـا بیت در نوحه وسوك جوان پانزده سالهٔ خود شیخ ابوالحسن و دیگر دوستان وهم‌نفسان خویش سروده است . این کار او درواقع به درخواست طبایع‌اهل روزگاراست . زیرا باتوجه به زمینهٔ ذهنی جامعه ، تعزیه وتوصیف غم مقبول است و وصف نشاط و شادی و عشرت مردود . و شاعر کـه آئینهٔ تمام نمای عصر خویش و گویـای اسرار دل وطبع غم گرای ابنای زمان است و بخاطرطبع حسّاس‌خویش بیش از دیگران از این کیفیت روانـی جامعه تأثیر پـذیرفته ، نیاز روحی خودرا دراین موقعیتها برمی‌آورد والتهاب درون رافرومی‌نشاند وصف دلبران را درحدیث دیگران می گوید وعقده های دل را خالی می کند :

بااهل هرعزا فکنم طرح نسبتی　　خود را بزورآورم ودرمیان کشم
تاآنکه‌برمراد دل خونفشان نقی　　زاری کنم سرشك‌فشانم‌فغان کشم

بماتمی که درآئیم‌ونوحه بر گیریم　　غریوشکربراهل مصیبت‌اندازیم

توان گفت که اشعار اجتماعی شاعر ابیاتی است کـه در همین زمینه سروده است و محتملاً مردم دوستی اوهم ممدّ انگیزهٔ گریستن درمرگ‌یاران ودوستان شده وشاعر باتوصیف‌فضایل ومکارم‌آنان‌ازپشت غبار سالیان دراز تصاویری از انسانهایی قابل تحسین وفرزانه‌بدیدگاه آورده است: درمرگ ملااسیری موسوم به هدایت گفته است :

یار جانی که اگر کار به جان افتادی

جان بدادی و بدل راه نـدادی اکراه

قصیده سرائی

باتوجه باینکه شعر روزگـار نقی غزل است و قصیده روبادبار دارد قصایدش نسبت بمعاصران امتیاز خاصی دارد وازنظر طرز، برزخی است بین سبك عراقی و سبك اصفهانی‌اما اغلب محدود و بدن تشبیب و تغزل است و شاعر درحسن تخلص که بیرون آمدن وانتقال یافتن ازمقدمه به مقصود است‌توانائی خاص ازخود نشان می‌دهد:

حزم دستور مگر مصلحت‌اندیشی کرد

کاین منافق صفتان تن بـه توافق دادند

علّت غائی ایجاد سخا حاتم بیگ

که وفا و کرم از دست ودل او زادنـد

پر از جواهر مهر است حقهٔ دل سنگ

نهاده مهر براو آصف سلیمان جاه

بسعی آه سحر از صمیم قلب به عرش

دعای دولت نـواب مستطاب رسید

سحاب‌بخشش وخورشیدفضل‌حاتم‌بیگ

که‌کار جود بدستش به‌آب وتاب رسید

واغلب به شریطه ودعای تأبید ختم می کند، خود گوید:

گرچه شریطه شرط بود در قصیده لیك

ارفع بود ز نوع دعا شأن آفتاب

ودرپاره ای ازقصاید او « صنعت اقتباس » دیده می‌شود:

خط: رحیق ختامه مسك چهره: کاس مزاجهـا کافور

پاره ای از مشخصات دیگر سخن نقی بقرار زیر است :

در قصاید او بیشتر روح دیانت و رنگ مذهبی تجلّی دارد چنانکه قسمت اعظم مدایحش دربارهٔ فضایل و سجایای حضرت علی علیه السلام است ودر پاره ای از همین قصاید است که جای جای ازبخواب دیدن آن حضرت سخن می گوید :

دوش در خواب داشت بردوشم — دست؛ وامروز ازآن فلك شانم
به یدالله فوق ایدیهم — دست بردست بست پیمانم
که به تن تا رگی‌است جنبنده — لب بجز مدح او نجنبانم

وبسا که دراین قصاید بیان‌آرزوی زیارت نجف ومشاهد متبر که مینماید :

نجف گلشن، گل آن‌مرقد، حوادث خار و اوبلبل
چنین بلبل باین بعد، ازچنان گل چون‌توان دیدن

یارب که درنجف گل عمرم بخاك ریز
کز روضه اش دمد همه ریحان آفتاب
گریان مرا بخاك کن آنجا که صبح حشر
از گل بروید گل خندان آفتاب

در تعریف‌اسب که ـ بخاطراهمیتش درزندگی‌پیشینیان ـ شیوه‌ای رایج بوده است گهگاه بسخن پرداخته ، اما شیوهٔ بیان و برداشتش از جهان خارج ، درافقی دیگرست وتوصیفاتش ازنظرغلووآمیزهٔ تخیل مقام ومرتبه ای خاص دارد :

وقت جو از علم نمودن دست — دمبدم بر افق نموده هلال
شودش گر ممرّ آمد و شد — امتداد زمان خیال مثال
در دمی صد هزار بوسه زند — ازلش بر دُم و ابد بر یال

و درجای دیگر نیز بمنظور نشان دادن میزان بخشش ممدوح بوجه اغراق‌آمیزی گفته است که چون لفظ نی (آلت موسیقی) بالفظ نی (علامت نفی و ردسؤال) مشترك است تومنکر نغمهٔ نی هستی زیرا که دوست نداری سؤال کسی را رد کنی :

منکر نغمهٔ نی ای که نی است   جلوه گر درلباس ردّ سؤال

تکرار مضمون در نظر گروهی از شاعران عیب بشمار میرفته و برخی آنرا بسیار ناپسند می‌داشته اند وازآن تن میزده‌اند[1] امانقی گاه مضمونی را مکرّر می‌سازد.

فی‌الجمله دراشعار خود پیوسته یارقدیم را به رسیدن زمان‌پیری وفرسودگی که ازآن به « آخرحسن » تعبیر می کند هشدار می‌دهد و این هشدار را مکرر می‌سازد .

آخر حسن بـر آورد خط مشك آلود
شعلهٔ شمع چـو بنشیند ازو خیزد دود

اگرچه آخرحسن‌است مستم‌من خرابم من
هنوز انـدر تـه پیمانهٔ حسن اینقدر داری

و گاه به غزل خود خلاف معمول یکپارچگی موضوعی می‌دهد[2]

گاه شاعر درضمن مدح ازبیان صفات ممدوح آنچه را که بنظر ناپسند می‌آمده پروائی نداشته است .

چنانکه درترکیب بندی که درتوصیف شاه عباس‌سروده‌بشرابخواری او اشاره می کند واورا از این‌کار برحذر می‌دارد:

نبری ظنّ بد اگر به شبان   می به فرمودهٔ شباب زند

۱ـ کلیم کاشانی :
چه جای معنی‌غیری‌بودکه معنی‌خویش   دو بار بستن کفرست در طریقت من
۲ـ نگاه‌کنید به غزل‌های شماره ۱۷۳ و ۲۷۷

آب او را چه جای آلایش که لبی بحر درشراب زند
زودباشد که همّتش زین هم برمیان ذیل اجتناب زند

ودرضمن ستایش محمد قلی خلیفه که از دیگر ممدوحان اوست بهوسبازی او اشاره می کند:

جان او پاك بود باکی نیست گر دل وسوسه فرما دارد
جذبهٔ شوق نه بس دیر که زود دل هم از وسوسه اش وا دارد

ودر جاهائی نیز ازتظاهرات مزوّرانه وریاکارانهٔ آدمی در گفتار و کردار پرده برمی‌دارد واز آن جمله در بارهٔ خود می گوید:

من به تقلیدی در آن کو پای در گل داشتم
کافرم یك ذرّه گر مهر تـو در دل داشتم
من که پیشت می‌زدم فریاد و می‌رفتم زخود
صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم
راست گویم عشق دلدار دگر دارم نقی
عاقبت اظهار کردم آنچه در دل داشتم

تفاخر و خودستائی در شعر شاعران سابقه ای طولانی دارد از قدیمترین ازمنهٔ شعر فارسی تاامروز مقلدانه ازاین دست شعر دردیوان اکثرشاعران یافته می‌شودوبسا که گویندهٔ شعرمستحق آن گونه ستایش ازخود نبوده‌است چنانکه با مراجعه بآثاربسیاری ازگویندگان‌معاصر نیزهم این ادعاهای خلاف واقع را می‌توان دید.

فی‌الجمله نقی‌نیزدرمقام فخرفروشی سخنانی دارد که‌از آنهاست:

منم امروز صفی الله اقلیم سخن طفل حوّای طبیعت همه‌ام‌اولادند
سخنان دگران‌نیز که‌زادازسخنم گرچه اولادنباشند مرا احفادند
مرشد خانقه نظمم واین‌قوم رشید که‌بگوش‌ازدرمن‌حلقه‌کش‌ارشادند
قلب کاران زر ده دهی نظم منند نکته‌سنجان که‌ببازارسخن‌نقّادند

شاها نهال طبع نقی را به بکر فکر باشد بجای میوه، گل آتشی برش
شعری هزازمرتبه بهتر ز آب خضر از یمن مدحت توشدا کنون میّسرش
کلکم که طوطی شکرستان مدح تست ریزد بجای برگ زمنقار، شکّرش
صدچشمه ظاهرست زظلمات فکرتم آبی که میرد ازغم حسرت سکندرش
درّخوشاب معنی بکرمرا که هست بابش تفکّر وصدف طبع مادرش
زیرسبّابهٔ من رقص کند نبض سخن ازشفاخانهٔ حکمت چو کنم لقمانی
چون درآید درشکر ریزی زبان کلك من
حنظلستان را سزد گر رشك خوزستان کند

گذشته از اینها «کتاب تواریخ[1]» نقی دستمایه ای است بـرای بدست آوردن تاریخ پاره‌ای از بناهائی که بدستور شاه عباس وبنا به تشویق او توسط وزیران وسرداران او ساخته شده است و نمودار جنبشی است که دراین دوره به معماری وعمران بلاد پدید آمده بوده است وهمچنین درذکر وقوعات وفتوحات تاریخی نیز کمابیش قصاید وقطعاتی درمیان آثار او ملاحظه می‌شود .

بطورکلی نقی در مرحلهٔ نخست شاعری است متغزّل بازبـان و بیانی ویژه کـه معانی دقیق را درالفاظ روان جای داده است. شیوهٔ او درغزل سرایی هرچند از نظرفرم وقالب، تازگی وبدعتی ندارد لیکن مضمون ومحتوای آن از نوآوری ونوآفرینی خالی نیست. بهمجردات ذهنی تشخّص می‌دهد . استعاره های نو در تو می آورد و تصویرهـا و تشبیه هـای تـازه می‌سازد . بیانش اگرچه بـه مرز سخن سهل ممتنع نمی‌رسد اما سهولتی چشمگیر دارد ، و از آنجا که جز در مواقعی که

۱ــ نقی قسمتی از قصاید وقطعات خود را که شامل ماده تاریخ احداث ابنیه و عمارات وقنات وباغ وجزآنها ... و فتوحات شاه عباس و وقایعی از این گونه است ازسایراشعارش مجزا ساخته وآن را «کتاب التواریخ» نامیده‌است.

فکر، مغز جان شاعر را می‌فشرده وجوشش معنی برسرش گرانی می‌کرده است دست به قلم نمی‌برده ودرصدد برساختن شعر نبوده است غزلهایش که حدیث نفس و گزارشگر حالات درونی اوست بمحض تمام شدن آن غلیان وجوشش ذهنی پایان‌یافته و بسا که باین مناسبت شمارهٔ ابیات بیشتر آن ها ازحد متعارف ومعمول غزل کمتر افتاده است وبقول خود او بگونهٔ غزلك[1] درآمده است وچون نظمی دیردیر داشته[2] وجز گهگاه لب بسخن نمی‌گشوده در روزگاری که کثرت شعر ازخصوصیات اکثر شاعران است[3] شمارهٔ غزلیاتش به چهارصد نرسیده است.

ازین گذشته به صنایع لفظی نیز التفاتی نداشته و اگر احیاناً ابیاتی درجناس[4]، تضاد[5]، مراعات‌النظیر[6] ودیگر صنایع بدیعی درمیان

۱ـ ورقکهای پر زآتش سحر غزلکهای عاشقانهٔ ماست

۲ـ می‌اندرخم چوگردد کهنه تر پرزورتر گردد
جهان را نیست نقصانی ز نظم دیردیر من

۳ـ نصرآبادی در تذکرهٔ خود در بارهٔ حکیم رکنای کاشانی می‌نویسد : «اشعارش قریب به صد هزار بیت است درمنزل حضرت صایبا ده دیوان از او ملاحظه شد ....»

۴ـ نقی‌توخط خطاکاش بر بهشت کشی کنون که خطهٔ کاشان تراست‌کاشانه
بهرقتل عالمی هرجاکه تیرغمزه‌اش بود درپیکار شمشیر اجل بیکار بود

۵ـ تاچه باشد غرض فاعل ازاین بست وگشاد
این در بسته بـر ارباب خرد نگشادند
ناز را جـان درتن آید تـا زسر برخیزدم
عجز را جان برلب آیـد تـا زپا بنشانمش
خـار عشق کهنت گشت مـرا دامنگیر
ورنه من تـازه گل روضهٔ رضوان بودم
الهی اولم درکوی او توفیق طـاعت ده
به زهر چشم مستش آخرم شهد شهادت ده

۶ـ خاك ازآتش نعل‌سم‌او گرددآب باد مهمیز توگاهی که‌خوردبرتوسن
تاچه ازصحبت این‌قوم‌پریشان‌خیزد آتش وخاکی همصحبت آب وبادند

آثارش دیده می‌شود «من حیث لایشعر» بوده و دلیل گرایش طبع او به کلام مصنوع نمی‌تواند بود.

با اینحال البته از پاره‌ای تفنن های معمول شاعرانه مانند بازی با حروف:

شاهد لعل قدح مستور و مست شوق را
چشم بر لام دو زلف تاك و بر عين عنب

شکل تشدید برسر الله — شرفهٔ عرش سای ایوانم
بی‌سلام‌شکستگی‌نگزید — لام یك لقمه سین دندانم

تصحیف علی علاست یعنی مفرست — بی‌نام علی‌تو برمحمّدصلوات

ویا گهگاه بکار گرفتن ردیف های طولانی درغزل[1] بر کنار نمانده است.

پاره ای ازدیگر مختصّات سخن او بقرار زیر است:

عدم وضوح در سخن او گاه نوعی ابهام ـ اما نه ابهام مصنوع و دروغین ـ دیده می‌شود درمقام قیاس اگر منوچهری گفته:

طوطی به‌حدیث وقصّه اندرشد — با مردم روستائی و شهری

معنی سهل‌الوصول وزودیاب است و مفهوم از ورای لفظ مانندهٔ شراب ازجام بلور درتجلّی است اما وقتی نقی می گوید:

هر زمان مردمك دیده باندیشهٔ خال
بر رخ ساده اش از رشتهٔ جان می‌دوزم

مفهوم شعر ـ لااقل برای همه کس ـ زودیاب نیست یادراین بیت:

تا سدّ ره غیر خیال تو کند دل — آرد گل نسیان ودرهوش برآرد

که پیدا کردن فاعل «آرد» و «برآرد» کمی اندیشه می‌خواهد: «دل

---

[1] ـ نگاه کنید به غزلهای شماره ۲۵۳ و ۲۷۱

بـرای اینکه غیر خیال معشوق را بخود راه ندهد گل فراموشی را میآورد ودرخانهٔ هوش را به گل می‌اندایدتا تنها خیال یار در خانهٔ او (دل) باقی بماند . »

« گل نسیان» و«درِ هوش» ترکیبات وتشبیهاتی است که آفریدهٔ ذهن نکته سنج شاعرست تشخّص دادن به‌دل وخانه ساختن برای‌هوش وتشبیه نسیان به گل از آنجا کـه فراموشی خود راه نفوذ خاطرات و یادها راسدّ می کند برای نمودن معنی یادشده در بالاست و بدیهی است که معنی‌صریح وروشن نیست. یادر بیت زیر :

ازبس که شد از یادلبش کالبدم پر فصّاد به‌نیش‌ازرگ‌من نوش‌بر آرد

یادلب معشوق درشعر شاعر تبدیل به‌خون شکرینی میشود و در عروق کالبد عنصریش جریـان پیدا می کند کـه نوعی تبدیل معقول به محسوس و ملموس است و البته پیداست که لحن شاعر کنایی است ومعنی در لفافـه‌ای ازتشبیهات واستعارات پوشانده شده است بمثل وقتی میخواهد بگوید «امشب نخوابیدیم»این‌چنین زبان به سخن‌می گشاید:

مژه ای بر مژه ای بند نکردیم امشب

خواب را بامژه پیوند نکردیم امشب

یاوقتی میخواهد بگوید « گریست و سخن گفت » و یا « سخن گفت و گریست » چنین می گوید :

الماس ریخت ازمژه و زلب گهرفشاند

از پسته قند و زهر ز بادام تـر فشاند

کلمات ، الماس ، گهر ، قند و زهر بترتیب استعاره‌اند برای اشك، سخن، سخن،اشك، مصراع دوم‌تکرارمفهوم مصراع اول است و تأکید آن وبا اینهمه نحوهٔ بیان چنان است که تکرار مفهوم صریح و

چشمگیر نیست وتقریباً به گونهٔ نوعی عطف بیان یا بدل بنظر می آید.
بطور کلی گریز از تصریح وپرداختن من غیرعمد به تعمیه وزبان رمز وایما از جملهٔ مختصّات شعر نقی بشمار است وخود او نیز جای جای این نکته را متذکر شده است:

پشت بیان گرانی تصریح می‌شکست   چون رفت بختی سخنم زیر بار او

یا:

تاریخ جز بوضع معمّا نداد دل   گفتم دو بیت بر دو سه تاریخ مشتمل

مضامین نقی

مضامین شعری نقی درزمینهٔ تغزّل گذشته از نوآوریهائی که گهگاه دیده می‌شود بیشتر همان مضامین کهن شعر فارسی است که لحن وطرز خاص شاعر بآنها رنگ و کیفیّتی تازه بخشیده است ودرپاره‌ای موارد مضامین بکر وبدیعی عرضه کرده است. درپیش ذکر رفت کـه مضامین او شخصی و غنائی وبیشتر حدیث نفس است از حالات خود حرف میزند: هجران و وصل وتوجه به خوبرویان واحیاناً بیزاری و دوری جستن از آنان، وصف حالات معشوق وبیماری تب او وتوصیف همّت وبیان حالت تب آلود ودردناك خود.

اما درین میان دروصف بعضی ازحالات خود مانندانتظار، تأکید وتوجه خاص دارد مانند ابیات زیر:

دوشم زانتظار به‌لب‌جان خسته بود   دل بردردریچهٔ چشمم نشسته بود

درره انتظار تو دل بامید مانده‌ام   همچوزمین‌تشنه‌ای درره ابررحمتی

چشم نقی سفید شد از انتظار تو   جزعکس‌خال‌روی‌توبروی‌سوادنیست

از ناز، کاروان غمت بـار انتظار   دردل هزارجا فکند تابجان رسد

در انتظار گل سرخ باغزار سمن   سفیدگشت بزه چشم انتظار دریغ

گردی سپیدچشم نقی را درانتظار　　این بود پنبه‌ای که نهادی بداغ ما

ز هجر صبح چو اختر سفید شد چشمم

بخواب مرگ مگر چشم پاسبان گرمست

سگیّه و مگسیّه (!) درشعر نقی منزلتی خاص دارد سگیّه سازی تقریباً ازقرن‌هشتم درشعرفارسی‌رونق گرفت وشاعرانی مانند لسانی، آصفی هروی، هلالی جغتائی وجزآنان ازاین دست شعر بسیار دارند چیزی کـه هست برخلاف آنچه کـه برخی پنداشته اند این گونه سخن سرائی دلیل انحطاط شخصیت و پستی و ابتذال گرائی گویندگـان این قبیل آثار نیست بلکه باتوجه باینکه سلطان مقتدر وپرهیمنه‌ای چون شاه‌عباس اول- احتمالاً بتأثرازروایت مذهبی سگ یاران‌غار-خودرا «کلب» خطاب‌می کرده‌است،معلوم می‌شود که میزان بار منفی عاطفی کلمهٔ سگ در آن روزگار باامروزه تفاوت بسیار داشته است و نه شگفت که ازدیرباز ایرانیان سگ را که

« به بیداری وصبروشکر ووفا　　همانـا وجودش بـود کیمیا »

ارزش و ارج فـراوان مینهاده‌اند[1] و اینست پاره‌ای از ابیات شاعر در این‌باره[2]:

شبی که گرم‌بود باسگ‌توصحبت ما　　فرشته راه‌نیابد به کنج خلوت‌ما

نه زمهرست و وفا در طلبش کوشش غیر

سگ ز دنبال غزالان به محبّت نـرود

۱- نگاه‌کنید به‌کتاب فرهنگ ایران باستان نوشتهٔ پورداود ص۲۰۲ تا۲۱۹

۲- نگاه‌کنید به حکایت پادشاه مرو و سگان آدمی خوار در لیلی و مجنون نظامی وداستانهایی از این قبیل درادبیات فارسی‌که ازآن‌ها حق نمك شناسی سگ مستفاد می‌گردد- یادآوری ازدوست فاضل‌آقای‌دکتر محمد جعفراسلامی

دریغ است از سگان بل از همایان ، سوختن اولی
به نعمتهای غم پرورده مغز استخوانی را

چشم غزال، بندهٔ چشم سیاه تست دزدیده دیدنش سگ پنهان نگاه تست

گر سگ کوی او نهد دلی به ضعیف جسم من
جان همای قدس را حسرت استخوان دهد

زهشت استخوانم ننگ دارند همایان وه چه می گویم سگان هم

در آرزوی وصل سگ او نقی بمرگ
تن در نداده غیرت عشق استخوان بسوخت

سگ آن طفل اشك هرزه گردم که چون اشك نقی پیوسته گردد

در راه سگ یار، نقی باهمه حرمت باخاك برابر شده ام حرمت من بین

عفو از سگان تست که شبهای غم بسی از آه و ناله زحمت اصحاب داده ایم

سوی سگان کوی تو تا زین قفس پرد
دل بال از استخوان دو پهلو گشاده است

بسنگ نرم کنیم استخوان خود که مباد
سگان آن سر کو را بزحمت اندازیم

نخواهی ارتو دل ما زسینه بیرونش کنیم و پیش سگان محلت اندازیم

پس از مردن به پیش آن سگ کو این تن خاکی
زخجلت آب گردد کآتش اندر استخوان دارد

از دیگر سوی به مگس هم توجهی داشته ومضامین زیبا وبدیعی دربارهٔ به این حشرهٔ موذی که در آن روزگارهم بسختی مزاحم «خواجهٔ قنّاد» بوده ساخته است :

ای خواجهٔ قنّاد مپوشان سر شکّر   تا خلق بدانند که شکّر مگسی شد

خیل دل، جمع شدند آن لب شکّر خارا
مگس آن نیست که زحمت ندهد حلوا را

زند روح القدس دست تغابن چون مگس برسر
که آن شکّر لبان دام مگس کردند حلوا را

دردام عنکبوت مگس چون بود، چنان
در پرده های دیده بود بی رخت نظر

خط، که مویی به سیه خال لب دلبر داد
رشته برپای مگس بست و به شکّر سر داد

همچون مگسم ز انگبینش   حظّی است که میرم اندر آن حظّ

عجب ار دلی گذارد به شکر لبان عالم
لب او که می تواند مگس از شکر بر آرد

ای خواجه سر تنگ شکر تنگ مپوشان
خوش باش کـه از قند گریزد مگس ما

بستد دلم از لعل بتان آنکـه تواند
از قند مگس را به شکرخند جدا کرد

می کند غمزه وغوغای هوس می شکند
آستین میزند و شور مگس می شکند

می خلیدم به دل صاحب مجلس تا روز
دوش در بزم وصالی مگس خوان بودم

چو دوزد مردم چشمم نظر در لعل شیرینش
به سر گردان مگس ماند که پایش دررطب ماند

مقتدایان نقی در سخن سرایی

نقی بامطالعهٔ عمیقی که در آثار گذشتگان داشته است بگروهی از آنـان توجه و ارادت خاص پیدا کرده و در غزل و قصیده از حیث قالب و محتوی، آثارشان رادرمدّنظر داشته‌است که مشخص‌ترین آنان عبارتنداز: خافظ ، سعدی، فیضی دکنی ، خاقانی شروانی ، امیرخسرو دهلوی ، مسعودسعد سلمان،اثیرالدین‌اخسیکتی ، اثیرالدین‌اومانی، مجیرالدین بیلقانی، ابوالفرج رونی، انوری ابیوردی ، کمال الدین وجمال‌الدین اصفهانی وظهیرالدین فاریابی.

از برخی‌ازاین‌شاعران به تصریح نام برده وازبرخی به کنایه یاد کرده است ومن جمله ازحافظ به‌تعریض، که‌نمونه رامثالهائی‌میآوریم:

حافظ :

دل‌میرود زدستم‌صاحبدلان خدارا دردا که‌رازپنهان‌خواهدشدآشکارا

تا گوید :

کشتی‌نشستگانیم‌ای‌بادشرطه‌برخیز باشد که بازبینیم دیدار آشنارا

نقی :

زر کردپرتوعشق‌خاك وجود مارا داند که‌به‌زخورشیدتدبیر کیمیارا

تا گوید :

ما آشنای‌خویشیم‌در کوی‌خودمجاور کشتی‌نشسته خواهد دیدارآشنارا

حافظ :

بلبلی‌برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت

وندرآن‌برگ ونواخوش‌ناله‌های زار داشت

نقی :

زلف‌کافرکیش اوصد حلقه در هرتار داشت

وزلب هرحلقه ای صد خنده برزنّار داشت

حافظ :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از این‌تدبیر ما

نقی :

چون کند تدبیر مادرعشقبازی‌پیرما   خنده‌آیدعقل‌را برماو بر تدبیرما

حافظ :

بوی‌بنفشه میدهدطرّهٔ مشکسای‌تو   پردهٔ غنچه می‌دردخندهٔدلگشای‌تو

نقی :

گرچه سزاست رحم را عاشق مبتلای تو
رحم نمیکنی،مکن، هست رضا، رضای‌تو

سعدی :

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم

نقی :

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم
این قدر بود که از کرده پشیمان بودم

خاقانی:

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

نقی :

دیدم ریاض‌عارض وخال معنبرش   یادآمد ازخلیلم و گلزار وآذرش

سرورا آنم که باصد همچو خاقانی رواست
نام من درملك معنی چرخ اگر خاقان کند

دعوی اعجاز دارم در سخن اینم گواه
کزمعانی در تن الفاظ طبعم جان کند

ونیز ازخاقانی وجمال‌الدین وکمال‌الدین اصفهانی به کنایه :

کوس فخر شاعری تنها همین نی به شروان و صفاهان میزنم

واز امیرخسرو دهلوی وسید حسن غزنوی :

نقی از شعلهٔ ادراك و طرز نازکت هردم
فتد آتش بجان خسرو و برخود حسن پیچد

ابوالفرج رونی :

نوروز جوان ، کرد بدل پیر وجوان را
ایـام جوانی است زمین را و زمـان را

نقی :

تاپیش تو یادآورد این خسته روان را
بستم به سرانگشت صبا رشتهٔ جـان را

انوری:

طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
وزدرون پیرهن بـوالحسن عمرانی

نقی :

خاطرم انوردرملك سخن‌خاقانم خاورانی‌چه شد ارنیستم وشروانی
بندهٔ‌طبع منند این دو اثیر فلکی گربه‌نسبت نیم‌اخسیکتی‌واومانی

ظهیرالدین فاریابی:

چنان برهم زدی هنگامهٔ روز قیامت را
که طومار شفاعت از کف پیغمبران گم شد[1]

۱ـ قافیهٔ این بیت شایگان آمده است .

نقی :

بدور دوزخ هجر تو راحت از میان گم شد

فراغت‌ازجهان همچون بهشت‌جاودان گم‌شد

همچوعطّار درد می‌خواهد دل او از دکان نیشابور

ونیزاثرپذیری نقی‌از گذشتگان گاه ازنظرمحتوی ومضمون‌است مانند:

نظامی :

سایهٔ خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب

نقی :

چون‌شمع صفای‌بزم‌در گریهٔ ماست ما رنج‌خود وراحت‌یاران خواهیم

سعدی :

زخاك سعدی شیراز بوی عشق‌آید هزارسال‌پس‌ازمرگ او گرش‌بوئی

نقی :

جان زجفای او نقی داد و زخاك تربتش

می‌شنوند اهل دل بوی وفای او همان

نظامی :

سر اندر پس زانو آورده جای زمین زیر سر آسمان زیر پای

نقی :

تاشب نشوی غنچه پس زانوی‌فکر بزمت نشود صبح، گلستان سخن

رشید وطواط :

گر نصیحت کنی به خلوت کن که جز این شیوهٔ نصیحت نیست

هرنصیحت که برملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست

نقی :

به خلوت بکن‌هرچه خواهد دلت جفا برنقی پیش مردم مکن

و جز اینها . . .

تاریخ مرگ شاعر بطور دقیق دانسته نیست ، در آثار او تا سال **۱۰۲۲** مادهٔ تاریخ هائی در مرگ دوستان و ممدوحان دیده می‌شود وازاین تاریخ ببعد ماده تاریخی نسروده است . از قرائن چنین برمیآید که شاعر که درفعالیتهای اجتماعی و عمرانی کوشا بوده است اند سالی ازواپسین روزهای حیات خویش راآرام جایی یافته پای در دامن استغنا کشیده و عزلت گاهی گزیده بوده است .

اما تذکره نویسان باختلاف سالهای ۱۰۲۹ تا ۱۰۳۱ هجری قمری را تاریخ فوت او دانسته‌اند[1].

دراینجا ذکر این نکته ضرور بنظر می‌رسد که برخی‌ازمؤلفان، شیخ زین‌الدین یاعزّالدین علی‌نقی‌بن شیخ ابوالعلاء محمد هاشم طغائی کمره‌ای ... درگذشته به سال ۱۰۶۰ ــ هـ . ق . را که مردی شیعی مذهب ودرتعصب سخت کوش بوده وتألیفاتی از اومصدّر بنام شاه صفی باقی مانده‌است باشیخ علی‌نقی شاعریکی دانسته وسهواً ترجمهٔ آن‌دورا بهم ربط داده‌اند[2].

۱ــ ازآن‌میان قول نصرآبادی‌راکه فوت شاعررا بسال ۱۰۳۰ ذکرکرده است شاید بتوان مرجح دانست.

۲ــ توضیح : بیشتر شواهد شعری‌که در متن وحواشی این‌مقدمه آمده است ودرکتاب حاضر وجود ندارد از دفترقصاید شاعر انتخاب شده است .

شرح نسخه ها

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی، ملك (علامت اختصاری، مط) بشمارهٔ ۴۸۸۱، نوع جلد میشن یشمی، کاغذ ترمه‌ای، خط نستعلیق، اندازه ۹×۱۵ سانتیمتر، ۲۰۰ ورق، هر صفحه ۱۲ سطر، بدون مقدمهٔ منثور، صفحهٔ اول آن زراندود باحاشیهٔ گل و بوته دارمجدول به‌طلا باعنوان: «غزلیات شیخ‌علی‌نقی» ودر آخر غزلیات جملهٔ «تمت فی سنة ثلاث و ثلاثین بعدالالف» به خط الحاقی است.

بخش دوم این نسخه قصائداست. صفحهٔ نخستین سفید وچند بیت ازآغاز قصیده افتاده است وقصیده از این بیت شروع میشود:

خیال روی‌تو انداخت آتشی دردل　　چو آتشی که درافتد بخانهٔ زنبور[۱]

بخش سوم قطعات دارای سر لوح مذهّب وملون. قطعات فاقد عنوان است. اولین قطعه در مرثیهٔ امام قلی‌بیگ روملو (مقتول در بیت‌الحرام) است به مطلع زیر:

دریغ ودرد که یکره نگشت چرخ بکامم

دریغ و درد که مرغ مراد جست زدامم

موضوع مقطعات: زفاف، تولد، مرگ، تاریخ بنای کاخ، ساختمان حمام، پل، احداث قنات، تاریخ تصنیف کتاب صراط المستقیم میرداماد (متوفی ۱۰۴۰ هـ. ق)، فتوحات شاه‌عباس وجز اینهاست. سرانجام بخش رباعیات وفهلویات است.

پاره ای ازصفحات میانین وانتهای کتاب افتاده ونیز پاره ای از مصراع ها وابیاتی که در نسخ دیگر هست ازقلم کاتب سهوشده است.

۱ـ مطلع قصیده درسایر نسخه ها چنین است:

چوخفتگان لحد را صباح روزنشور　　زخواب مرگ جهاند نهیب نفخهٔ صور

۲ـ نسخهٔ مجموعهٔ کتابخانهٔ ملی ملك (علامت اختصاری مج) بشماره ۵۳۸۹، اندازه ۲۱×۱۹ سانتیمتر، ۱۴۸ ورق، هرصفحه ۱۴ سطرمحشی، مجدول بهطلا، جلدنوعی گل و بوته زمینه قرمز، کاغذترمهٔ سمرقندی، در پشت اولین صفحهٔ آن نوشته شده است: «دیوان قاضی نورالله! ودیوان شیخ علی نقی کمرهای وسوز و گداز نوعی صفر سنهٔ ۱۰۳٤» بامقدمهٔ منثور به قلم خود شاعر، آغاز:

حمدی که شاه بیت قصیدهٔ کمال را شاید . . .

انجام :

رسم بزرگان بود آئین کار　　　کار خسان نیست بجزخار خار

تمت دیباچه بعون الله تعالی». درضمن این مقدمه شاعر متذکر میشود که «حسب الامر جمعی از اخوان زمان این چند بیت شکسته بسته را تحفهٔ مجلس خان عالیشأن (امام قلیخان) نمود.» نسخه باخط نستعلیق‌خوش وخوانا است‌پس ازمقدمه قصائد شیخ‌آغازمیشود: مطلع قصیدهٔ نخست این است:

چو خفتگان لحد را صباح روز نشور

زخواب مرگ جهاند نهیب نفخهٔ صور

سرلوح اولین صفحهٔ قصاید مذهّب وملون است وبخط قرمز نوشته: «مقطعات وتواریخ شیخ علی‌نقی رحمةالله علیه» قصاید عنوان ندارد، جای عنوان ها را خالی گذاشته ولی ننوشته‌اند. قصاید قاضی نور[1] در حاشیهٔ قصایـد شیخ آمده است. آخرین قصیده درمدح فیضی دکنی (متوفی ۱۰۰٤) است به مطلع :

۱ـ معاصر ومداح شاه اسمعیل صفوی بوده است نسخه‌ای دیگر ازدیوان‌این شاعرجزومجموعهٔ شماره ۴۸۶۴/۸۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است.

دگر میسوزد از سوز سخن طبع منیر من
دگر مینالد از بـار بیان کلك دبیر من

درحاشیهٔ آخرین صفحه‌نیز قصاید دیوان قاضی نور تمام میشود بدین‌شرح: «تمام شد قصاید دیوان قاضی‌نور اصفهانی».

بخش دوم، غزلیات شاعر را دربر دارد که دوصفحه نخستین آن مذهّب وملون و گل وبوته دارو باخط بسیارزیباتحریریافته ودرحواشی آن، نیز غزلیات قاضی نور آمده است. سپس بترتیب کتاب مراثی، مقطعات، تواریخ و بعد دیباچهٔ منثور معمیات شیخ است بقلم یکی از شاگردانش کـه نام وی برده نشده است. وی با کسب اجازهٔ ازاستاد تعدادی از معمیات اورا شرح وتفسیر کرده است باین ترتیب که ابتدا معما را که رباعی یابیتی است آورده وسپس «هریك را شرحی فراخور محل در ذیل» نوشته است دیباچهٔ منثور معمیات و شرح آنها در حدود ۴۱ ورق کتاب را دربر گرفته است.

سوز و گداز نوعی خبوشانی[1] نیز در حاشیهٔ شرح معمیات شیخ آمده آغاز:

الهی خنده ام را نالکی ده　　　سرشکم را جگر پرکالکی ده

انجام:

کند طغرای فرمانش منقّش　　　چو بادازجلوه روی آب و آتش

وسپس رباعیات وفهلویات شیخ. سوزو گداز نوعی تاحاشیهٔ آخرین صفحهٔ کتاب ادامه یافته ودرآخر کتاب آمده است «تمت الکتاب! شیخ علی نقی وقاضی نوروسوز و گداز نوعی»این نسخه مفصل‌ترین نسخه‌هاست اما ازنظر صحت ودقت چندان قابل اعتماد نیست.

۱ـ برای آگاهی ازاحوال این شاعر نگاه‌کنید به مجلهٔ سخن(دورهٔ هجدهم شمارهٔ دوم صفحات ۱۳۴ـ۱۳۵)

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك (علامت اختصاری م) بشمارهٔ ۵۵۲۸ جلد میشن قهوه‌ای لائی، کاغذ ترمه، خط نسخ، اندازه ۱۵٫۷×۲۰٫۴ سانتیمتر ۷۷ ورق بدون مقدمهٔ منثور، قصاید ومقطعات باعنوان است. عنوانها اغلب بخط قرمز نوشته شده، تاریخ تحریر ۱۰۳۹ قمری، کاتب معلوم نیست ودر انتهای آن آمده است:

« وقع الفراغ فی یوم الثلثا ۱۷ شهر رمضان المبارك سنة تسع وثلثین بعدالالف».

ترتیب غزلیات دراین نسخه ودر دونسخهٔ سپهسالار و دانشگاه تقریباً یکسان است.

بخش اول آن شامل قصاید است. ممدوحان اوعبارتند از: حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام، شاه‌عباس بهادرخان، نواب مرشدقلی‌خان وکیل، وزیر ایران میرزا محمد اعتمادالدوله، امیرزاده اعظم محمد صالح میرزا ترکمان، قاضی خان بن قاضی برها(ن) سیفی، ملك‌الشعرا ابوالفیض متخلص بفیضی هندی، محمد قلی خلیفه و درضمن یکی از قصاید که درمدح شاه عباس سروده مصدّر به مذمت گیلان است. بخش ترکیبات‌فی‌التصوف، مکاتبات و کتاب مراثی که شامل مرثیه هائی‌است برحضرت حسین وشهدای کربلا، میرزاعنایت‌اردستانی، شیخ‌ابوالحسن (فرزند شاعر)، حاجی مقصود شرفا، امام‌قلی بیگ روملو، آقا محمد (متوفی بسال ۱۰۱۰)، هدایت متخلص به اسیری، نشاطی روملو شاعر رباعی گوی ذوالملسانین (ترکی ـ فارسی) وجز آنان ...

چند تاریخچه شامل تاریخ تولد فرزندانش حسن و ابوالعلا، تاریخ تولد خود شاعر اززبان پدرش وغیره... ودیگر بخش غزلیات و معمیات وبعد کتاب تواریخ شامل فتوحات اربعه شاه عباس (فتح کجور-کرابیل ـ کرد و لرستان)، فتح خراسان ومقهور شدن عبدالله خان،

مؤمن‌خان ودین محمدخان .

تاریخ بنای عمارت شاه عباس درقزوین ، تاریخ چراغان اصفهان حسب الامر شاه عباس (۱۰۰۱) ، تاریخ بنای حوض خانـهٔ شاه عباس (۱۰۰۵)، تاریخ جشن شاه عباس درباغ نقش جهان ، تاریخ بنای مسجد اعتمادالدوله در قزوین (۱۰۱۵) ، تاریخ بنای منزل اعتماد الدوله در قزوین، تاریخ تصنیف واتمام کتاب صراط المستقیم میرمحمدباقرداماد متخلص به‌اشراق (متوفی ۱۰٤۰) ، تاریخ بنای پل چرپادقان بوسیله الله وردی بیگ وبسیاری ازماده تاریخهای دیگر که شاعر بااستفاده از حروف ابجد سروده و مهارت و زبردستی خود را دراین فن نشان داده است. درانتهای کتاب رباعیات ومعمیات وفهلویات آمده‌است. درتصحیح غزلیات ودیگر آثارشاعر، نگارنده این نسخه را اصل قرارداده است .

٤ـ نسخهٔ کتابخانـهٔ مسجد سپهسالار (علامت اختصاری سپ) شمارهٔ ۱۸٤ ، اندازه وزیری ۱٤٫٥×۲٥٫٥ سانتیمتر باجلد ساغری ضربی و سوخته بـا تصویر برجستهٔ دوپرنده ،کاغذ خان بالغ ، ۲۱۷ ورق بسیار نفیس، هرصفحه ۱٥ سطر، این نسخه در سال ۱۲۷٥ ﻫ وارد کتابخانـهٔ علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه شده و در سال ۱۲۹۷ ﻫ وقف کتابخانهٔ مسجد و مدرسهٔ ناصری شده است این نسخه باخط نستعلیق بسیار خوش وخوانانفیس‌ترین نسخهٔ موجود درتهران است. دوصفحهٔ اول آن منقّش ومذهـّب ومجدول به طلا ولاجورد می‌باشد حاشیهٔ برگ اول و آخر وصّالی گردیده است . عنوان این نسخه چنین است :

« قصاید شیخ علی‌نقی کمرهٔ علیه الرحمة»

اولین قصیده بمطلع:

توضیح:درصفحهٔ ۳۰بیت اول، بجای « کمند» کلمهٔ « کمان» درست‌است.

چو خفتگان لحد را صباح روز نشور

زخواب مرگ جهاند نهیب نفخهٔ صور

درمدح علی علیه‌السلام وعنوانها بخط قرمز است همهٔ قصاید عنوان دارد.
این کتاب بدون مقدمهٔ منثور است. ۱۲ قصیدهٔ نخست که همهٔ آنها مفصّل است درمدح علی علیه‌السلام وسیزدهمین قصیده درمدح امام رضا علیه‌السلام است سپس قصایدی که درمدح شاه عباس بهادرخان ودیگران گفته نقل شده است وآنگاه ترکیب بندهائی درتصوف ومکاتبه‌ها ومرثیه‌ها و تاریخها و بعد دیوان غزلیات است با دوصفحهٔ نخستین مذهّب وملون باعنوان «غزلیات شیخ علی‌نقی کمرهٔ» که نخستین غزل بمطلع زیر است :

ای‌نام همایونت طغراچهٔ فرمانها　　خورشیدصفت‌طالع‌ازمطلع‌دیوانها

سپس معمیات است. در حاشیه معمیات شرح آنها آمده است.
معمیات نیز بدون مقدمهٔ منثور است. پس ازآن «کتاب‌التواریخ» است باتاریخهائی درفتوحات شاه عباس، بنای‌خانه، ساختمان پل،زفاف،تولد. فوت، تعمیر مسجد، تاریخ تصنیف کتاب وغیره وبعد فهلویات وسپس رباعیات است تا انتهای کتاب و در آخر رباعیات آمده است :

«فرغ من تحریر هذه النسخة الشریفة فی‌یوم الاثنین سادس شهر جمادی الاولی من‌شهور سنة تسع واربعین والف بیدالفقیر الحقیر اقلّ عباداللّه محمدجعفربن عنایةاللّه الشیرازی، اللهم‌اغفرذنوبنا بحق محمّد وآله اجمعین وسلّم تسلیماً کثیراً».

۵ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (علامت اختصاری د) ، شمارهٔ ۲۵۹۵ ، اندازه ۱۱٫۵×۱۸ سانتیمتر ، جلد تیماج قهوه ای ضربی،کاغذ سپاهانی ، خط نستعلیق ، ٤١٥ صفحه، بامقدمهٔ منثور بقلم شاعر، که بنام امام قلیخان چنین آغاز می‌شود: «حمدی که شاه بیت

قصیدهٔ کمال راشاید....» انجام:

«وچون برسهوی واقف گردند ذیل عفو و اغماض وظلّ اصلاح بدو گسترده» چند سطر از آخر دیباچه وصفحاتی از ابتدای قصاید و انتهای کتاب ساقط شده است. بخش نخستین، قصاید است که بااین بیت آغاز میشود:

از پی رؤیت فـرخندهٔ تو نور بصر
چون تجلّی همه درجوف جبل ره‌سپر است

دراین نسخه نیز قصاید (مانند همهٔ نسخه ها) بترتیب حروف تهجّی نیست ونیز قصاید بدون عنوان است دربالای پاره ای ازصفحات آیات قرآنی وجملات عربی بخط الحاقی آمده‌است مانند:«حسبی‌الله و نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر» «قل لن یصیبنا الاّ ماکتب الله لنا» «وغیرالله‌لایضرك ولاینفعك» وجزاینها... غزلیات مانندهمهٔ‌نسخه‌ها بترتیب حروف تهجّی است واولین غزل بااین مطلع است:

ای نام همایونت طغراچهٔ فرمانها خورشیدصفت‌طالع‌ازمطلع‌دیوانها

و آخرین غزل:

بهرآهی چوگل لرزد دل خونین ناشادی
تزلزل افتد اندر خانه، بلبل را زهربادی

دربالای پـاره‌ای ازصفحات این بخش نیز جملات عربی بخط الحاقی آمده است پس‌از آن رباعیات است تاآخر کتاب.

ازقرائن چنین برمیآید که این نسخه درشهر مراغه بوده است زیرا تاریخهائی که در پشت جلد آن بوسیلهٔ کاتبان مختلف نوشته شده مربوط است بوقایعی که درشهرمراغه بوقوع پیوسته است قدیمی‌ترین تاریخ مقروء «تاریخ زلزلهٔ شهرمراغه درشب شنبه‌اول ماه محرم‌الحرام

سنهٔ ۱۱۹٤» است و نیز «تاریخ کشتن بلباس؟ درشهر مراغه در شهر صفر ۱۱۹۷»، «تاریخ گرانی غلّهٔ شهرمراغه ۱۲۸۸» ایضاً «تاریخ گرانی غله درشهر مراغه ۱۲۹۷» وجزاینها .

این نسخه ناقص‌ترین نسخه هاست و باحتمال قوی برخلاف آنچه که درفهرست دانشگاه آمده است : «نستعلیق خود شاعر» نیست بخش معمیات وفهلویات وپاره‌ای ازقطعات وقصاید را نیزفاقد است.

احتمال می‌رود جزآنچه دراین پنج نسخه بنظر نگارنده رسیده وهمهٔ آنها درنسخهٔ واحد جمع شده است. نقی اشعار دیگری نیزداشته باشد که از این نسخه ها حذف شده باشد چنانکه نگارندهٔ این سطور درضمن تورق یکی از مجموعه های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بشمارهٔ ۲۵۹۳ به دوبیتی از این شاعر برخورد که در این نسخ موجود نبود و ظاهراً جزوی است ازیك مثنوی یایك بند وآن دوبیت این است :

دیر آمده‌ای مرو شتابان   ای رفتن تو چو رفتن جان
دیر آمدن و شتاب رفتن   آئین گلست درگلستان

کیفیت رسم‌الخط نسخه ها: همه‌نسخه هاازآنجا که درسنوات تقریباً قریب هم تحریر یافته دارای شیوهٔ رسم الخط یکسانی است و مشخصات بارزآنها بقرار زیراست :

آـ مد آ راگاهی حذف میکنند : اب = آب

همزه ـ کلماتی‌نظیرآئینه رااغلب بدون همزه نوشته‌اند: آینه. قائل را بصورت قایل.

بی ـ علامت نفی، اغلب به‌کلمات مابعد خود اضافه شده است : بیباك = بی‌باك . بیتابی = بی‌تابی، بیعشق، بیتو.

بهـ حرف اضافه (پیش از اسماء و کنایات) راگاهی بمابعد ملحق کرده اند : بکه = به که .

بهـ حرف تأکید قبل از افعال را گاهی جدا نوشته‌اند: به رفت = برفت.

پـ را اغلب بصورت «ب» نوشته‌اند: بیشتر = پیشتر. بند = پند.

چـ را گاهی بصورت ج نوشته اند، جو وجه را بجای چو.

خوـ (واو معدوله) اغلب حذف شده است: خرسند = خورسند. خان (به معنی سفره) = خوان و گاه در پاره‌ای از کلمات برخلاف معمول بعد از حرف «خ» «و» آورده‌اند: برخواست = برخاست. خوار بجای خار، خاری بجای خواری و در پاره ای نیز بعد از حرف مضموم «واو» اضافه کرده‌اند: خورم[1] بجای خرم.

گـ گ (کاف فارسی) را بصورت «ك» (کاف تازی) نوشته اند: کردم = گردم.

نـ نون نفی را گاهی از فعل بعد جدا نوشته‌اند: نه شدی.

ه غیر ملفوظ کلمات فارسی و عربی را در اتصال به «ها» (علامت جمع) حذف کرده اند:

گریها = گریه‌ها	جلوه ها = جلوها	گوشها = گوشه‌ها
پارها = پاره ها	عقد ها = عقده ها	نالها = ناله ها
ابلها = ابله ها	باد ها = باده ها	وعدها = وعده‌ها
سبزها = سبزه ها	شعلها = شعله ها	جذبها = جذبه‌ها
کردها = کرده ها	غمزها = غمزه ها	و جز اینها . . .

در کلمهٔ مختوم به هـا غیر ملفوظ در موقع اتصال به ی حاصل

۱ـ چنانکه استاد دکتر محمد معین ـ که دیرگاهی است دست تاراجگر زمانه او را در برزخ مرگ و زندگی گرفتار ساخته است ـ درحاشیهٔ برهان قاطع نوشته‌اند؛ اصل این کلمه دراصل بهمین‌صورت (خورم Xurram) بوده است.

مصدر گاهی «ه» ساقط نشده است مانند ساده گی .

در کلمات **مختوم** به «ا» درحال اضافه گاه بجای علامت اضافه «ء» آمده گریه‌هاء = گریه های .

کلمات بسیط ومرکب: گاه کلمات مرکبی کـه معمولا سرهم نوشته میشود جدا نوشته اند : دی‌شب = دیشب ، آب رو = آبرو.

درالحاق کلمات به « است » رابطه گاه «ا» را حذف کرده‌اند : کینست = کین‌است، برابرست = برابراست ، خبرست = خبراست.

«ازاین» راغالباً « ازین » و «دراو» رابصورت «درو» نوشته اند .

عدد ومعدود را غالباً متصل نوشته‌اند: یکموی = یك‌موی ، یکنگه = یك نگه ، یك‌ناله = یکناله .

«تر» علامت صیغۀ‌تفضیل را گاهی‌متصل و گاهی‌منفصل آورده‌اند: سختتر = سخت‌تر ، خرمتر = خرم‌تر.

مضاف ومضاف الیه را گـاهی‌برخلاف معمول متصل نوشته اند: خاکدرت = خاك درت، آبحیوة = آب حیات .

پاره‌ای‌ازکلمات مرکب رابطورمنفصل‌نوشته‌اند: به‌بود = بهبود، ره زنی بجای رهزنی .

بوده‌ای را بصورت «بودۀ» و «تویی» را بصورت توی آورده‌اند.

کلماتی چون نوشباد = نوش باد ، خوشبود = خوش بود و کوهکندن = کوه کندن را متصل نوشته‌اند .

پاره ای کلمات مانند تذویر (بجای تزویر) و جزآن تقریباً درهمۀ نسخه ها به صورت غلط‌آمده است. ونیزاغلب حروف را بدون نقطه آورده‌اند و از شیوه های متداول پـاره‌ای کلمـات در این نسخ می‌توان موارد زیر را برشمرد:

همیون بجای همایون ، سلیمن بجـای سلیمان ، واقع بجای واقعه ، بوالهوس بجای‌بلهوس، شدست بجای شده است،زدست بجای زده‌است .

کیفیت تصحیح

در تصحیح غزلیات نقی پنج نسخه مورد مطالعهٔ نگـارنده بوده است که شرح آنهادرپیش گذشت‌اما کیفیت‌تصحیح چنانست که نگارنده معتبرترین نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك را که از آن باعلامت اختصاری «م» یاد شده است ، پایه و اساس قرار داد و هرجا که در آن نادرستی درلفظ ومعنی یاسستی درشیوهٔ بیان‌یا آشفتگی در وزن وقافیه دید برای تصحیح ازنسخ چهارگانهٔ دیگر مدد گرفت و در چنین مواردی برای ایضاح کلمات یاعبارات یامصاریع ، نسخهٔ اساس را درحاشیه قرار داد وجزآن اختلاف نسخ چهارگانه بانسخهٔ اساس رانیز درحاشیه یادآور شد و در سه چهار مورد که رفع آشفتگی وزن یـا معنی ازهیچ یك از نسخه های پنجگانه میسورنگردیدبه‌تصحیح‌قیاسی‌پرداخت وفضولی‌وار حرف یا کلمه یـاترکیبی به متن افزود وآن را برای تشخیص بین‌ـ الهلالین قرار داد. البته درپـاره‌ای مواردآنچه در حاشیه آمده برمتن مرجّح است امّاازآنجا که‌نسخه بدل‌ها ازنظر صحت ودقت قابل‌اعتماد نبود، حتی‌المقدور تاجائی که بمعنی شعر لطمهٔ‌آشکار نمیزد از آوردن نسخه بدلها درمتن، خود داری شد.

ضمناً پاره‌ای ازغزلیات که دربعضی‌نسخه ها بود ودربرخی‌دیگر وجود نداشت در نسخهٔ اصل وارد کرد تـا غزلی از قلم نیفتد همچنین ابیاتی ازقصاید و ترکیب بندها که در اکثر نسخ جزو غزلیات آمده بود رعایت امانت را جزو غزلیات منظور داشت ونیز ترتیب غزلیات‌را همچنانکه درنسخهٔ «م» بود درچاپ مراعات کرد .

امید است کـه خوانندگان آگاه واهل اطلاع نگارنده را بر لغزشهایش واقف سازند .

خاتمه را نثار می‌کنم درود بی‌دریغ خود را به ساحت استاد بزرگوار دانشکدهٔ ادبیات دانشگـاه تهران جناب آقای دکتر حسن مینوچهر و آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی که به تشویق ایشان این کتاب به تصحیح و به چاپ رسید .

وسپاس می‌گزارم از دانشمند فرزانهٔ اصفهانی آقای سید محمد رضا دائی جواد و دوستان فـاضل بخصوص آقـای حسن انوری تکابی فارغ‌التحصیل دورهٔ دکتری ادبیات که در دستنویس مقدمهٔ کتاب جرح و تعدیلهای مفیدی انجام دادند ونیز آقای دکتر محمد جعفر اسلامی وآقای رضا نواب پور که ازراهنمائیهای سودمندشان برخوردار بوده‌ام.

وهم باید سپاس گفت از آقای مسعود حایك نجفی که در مقابلهٔ یکی از نسخه ها نگارنده را یاری فرمود وسرانجام برای مدیرمحترم کتابفروشی تأیید اصفهان آقای اسدالله نویدی که سرمایه وهمّت خود را در طبع و نشر این کتاب بکار انداخت توفیق و سلامت آرزو دارد تا درخدمات فرهنگی خود بیشتر ازپیشتر کامیاب باشد .

تهران ـ فروردین ماه ۱۳۴۹

سیدابوالقاسم سرّی

(۱)

ای نام همایونت طغراچه فرمانها   خورشید صفت طالع از مطلع دیوانها[۱]
وی ریخته بی قیمت نقد دل مشتاقان   در وادی عشق تو چون ریگ بیابانها
شد تلخی جان کندن از کام برون نامت   تا شهد شهادت ریخت درمشرب ایمانها
از عشق تو میسوزد بربوی تو می‌نالد   پروانه بمحفلها بلبل به گلستانها
افسرده دلی کالود بیدرد کسی کو داد   داغ تو بمرهمها درد تو بدرمانها
عشق توبجان مشغول درد تو بدل پنهان   چون‌روح بقالبها چون گنج بویرانها

سرمانده نقی درپیش کاجزای وجود او
هرذره ز مهر تست شرمنده[۲] احسانها

(۲)

ای بسته بموی تو سر رشته عصیانها   وی کفر سر زلفت دام ره ایمانها[۳]
روزی که کمرمی‌بست آن‌غمزه بخونریزی   دیدم که شکست افتاد برقلبگه[۴] جانها

۱ـ درنسخه‌های م د مج غزل بدینصورت‌است ولی در «مط» دوبیت اول این‌غزل باسه بیت ازآخر غزل «ای بسته بموی توسررشته عصیانها» ـ را بصورت یك غزل‌آورده

۲ـ درنسخه‌های م ، د، شرمانده   ۳ـ درنسخه‌های «مط ، مج، د مطلع چنین‌است: ای بلبل حمد تو درباغ سخن جانها وی دل زده ازنامت گل برسربستانها ودرنسخه‌های مج و د بجای بستانها «دیوانها» آمده وبقیه ابیات در مج و د همچنین‌است   ۴ـ مط دیدم که شکست آمد برقبله گه ...

ترسم که کند ویران معموره عالم را — چشم تر ما یعنی سرچشمه طوفانها[1]
ای‌مرغ قفس‌بخروش کامد بچمن غنچه — شد غنچه گل و **گل** نیز بردند بدامانها
بربلبل شوریده کی راه توان بستن — هرچند بری بالا دیوار گلستانها
در جان **نقی** صدخار بشکسته وزان[2] گلزار
پر کرده ز گل اغیار چون غنچه گریبانها

(۳)

نیست محتاج بیان حالت پنهانی ما — نور اخلاص تو پیداست ز پیشانی ما[3]
حسن‌توشمع شبستان[4] خفا بود که‌تافت — پرتو مهری ازو بر دل نورانی ما
بدرخشید زغیب اختر ظلمت سوزی — کرد کار عجبی با شب ظلمانی ما[3]
خود ندانست که برعشق نشاید دربست — عقل بیچاره که میزد در دربانی ما
رخت بستیم ز معموره تقوی کامد — سیلی از کوی خرابات بویرانی ما[5]
خوش‌درآ درصف‌ماصوفی‌ومی‌نوش‌وببر — فیض روح‌القدس ازصحبت روحانی ما
نبود دیده گریان **نقی** را سر خواب
میل ساحل نکند کشتی طوفانی ما

(۴)

[6]بس که ریزد مژه شب اشك بکاشانه ما — آب ریزند برون صبحدم از خانه ما

۱ــ در مط بجای سه بیت بعد این ابیات‌آمده :

شد تلخی جان کندن ازکام برون، نامت — تا شهد شهادت ریخت درمشرب ایمانها
از عشق تو می سوزد بربوی تو می‌نالد — پروانه بمحفلها بلبل به گلستانها
افسرده دلی کالود بیدرد کسی. کو داد — داغ تو بمرهمها درد تو بدرمانها
عشق تو بجان مشغول درد تو بدل پنهان — چون روح بقالبها چون گنج بویرانها
سرمانده نقی در پیش کاجزای وجود او — هرذره ز مهر تست شرمنده احسانها

۲ــ درنسخه‌های مط م مج سپ: ازآن ۳ــ درنسخه مط ازاین‌غزل جز این‌دوبیت بقیه ساقطاست ۴ــ درنسخ مط سپ مج م شبستان جفا ۵ــ این بیت درنسخه‌سپ نیست
۶ــ این‌غزل درنسخه مط نیست

مرغ زیرک[1] دل من[2] غمزه‌خوبان صیاد   دام ما سلسله عشق و وفا دانه ما
از کجا با همه بیگانه‌وشی این همه شد   آشنای دل ما دلبر بیگانه ما
سوخت‌غیرت‌جگرعقل چوزد آتش‌عشق   رقم داغ جنون بر دل دیوانه ما
ازلبم‌تا بجگرسوخت‌چه‌می‌بود که‌ریخت   دوش آن غمزه مستانه به پیمانه ما
از فروغ گهر گنج گرانمایه عشق   بسته تا عرش تتق نور زویرانه ما

نقی این شمع تنك شعله عجب گر ببرد
هوس سوختن از خاطر پروانه ما

(۵)

[3] زد رقم غیر بدل دوستی قاتل ما   این حکایت نتوان کرد رقم بر گل ما
پیش‌ازآندم که پذیرد رقم هستی عقل   عشق میزد رقم داغ جنون بردل ما
تا فشاندند دراو تخم محبت سبزست   گل نمدیده مهرست دل قابل ما
طایر کعبه عشقیم نگیرد یا رب   دامن عصمت تو مظلمه بسمل ما
چه فروغست خدارا که ز رخسار امشب   شمعی افروخته کاتش زده درمحفل ما

نیست ما را **نقی** از موج اجل بیم که هست
عشق کشتی و جهان بحر و فنا ساحل ما

(۶)

[4] شبی که گرم بود با سگ تو صحبت ما   فرشته راه نیابد به کنج خلوت ما
بروی ما ز درت گرد معصیت سهل است   فدای خاك رهت آبروی طاعت ما
غبار درد نشیند فرشته را بر[5] دل   برد اگر بفلك باد خاك تربت ما
چنان شدیم که نتوان نهاد فرق اگر   به‌پیش‌صورت مجنون کشند صورت ما
بهیچ وضع ز خوبان نمیشود راضی   که‌صدبلا خورد این‌طبع‌بی‌مروت ما[6]

۱ـ نسخه سپ مرك زیرك   ۲ـ در نسخه‌های میم سپ د مط من و د ل   ۳ـ این غزل درنسخه مط نیست   ۴ـ این غزل درنسخه‌مط نیست   ۵ـ نسخه مج در
۶ـ این بیت درنسخه مج نیست

بقتل ما نکند یار سعی[1] اگر داند   که هست کشته شدن باعث فراغت ما

شـدیم عاشق و رسوا و رند و هرجائی
بغایتی کـه **نقی** میکند نصیحت ما

(۷)

[2]بدرد دوست الهی صبور کن جانرا   بساز بردل من سرد مهـر درمانرا[3]
بده بتیغ زبان من از دعا آبی   که تا ز سر بکنم چشم داغ هجرانرا
نکرده بسملم ای همدمان[4] چه وقت عزاست   دمی بهم بگذارید جان و جانانرا
تو تلخکامی من بین که می برد فلکم[5]   بشربت اجل از کام تلخی جانرا

منـال بردرش از کثـرت رقیب **نقی**
به بلبلی نتـوان داد یك گلستانرا

(۸)

[6]کسی کو داد فیض روضه کوی می فروشان را   دهد یارب بقای خلد عیش درد نوشانرا
بان[7] سرو وصنوبرهای بستانی نمی مانند[8]   همانا ازبهشت آورده اند این سبزپوشانرا
سمند حسن دربازار خوبی تاز، تا[9] گیرد   غبار بی رواجی جنس کنعانی فروشانرا
بتانرا ازسکوت ماغلوی[10] عشق ظاهرشد   بکار آمد هم[11] آخر بی زبانیها خموشانرا

کند طوفان نوح آشوب روز حشر[12] را فردا
درآن[13] غوغا **نقی** گرسردهد این اشگ جوشانرا

(۹)

[14]زقحط دل فزون شد حرص دل بردن جوانانرا   عجب جنگیست دیگر بر سر دل دلستانانرا[15]
توآن پرکار صیادی که ذوق دانه خالت[16]   اسیر دام محنت ساخت قدسی آشیانانرا

۱ـ مج سعی یار   ۲ـ این غزل درمط نیست   ۳ـ مج جانانرا   ۴ـ مج دوستان
۵ـ درنسخ د ، سپ ، م اشکم   ۶ـ این غزل درمط نیست   ۷ـ مج بدین د باین
۸ـ مج مانی   ۹ـ مج تاریا   ۱۰ـ چنین است درجمیع نسخ   ۱۱ـ مج درآخر
۱۲ـ سپ روزحشرفردا   ۱۳ـ نسخه د این   ۱۴ـ این غزل درنسخه مط نیست
۱۵ـ نسخه مج دلستانرا   ۱۶ـ درنسخه م خانه خالت

کسی تیر ملامت را نخواهد[1] شد نشان دیگر	بدلها یك نفس گرسر دهند[4] ابرو کمانانرا
همان بر بی‌زبانان جرم[3] بنویسند در محشر	کند گر لب بجنبش میل این شیرین‌زبانانرا
عجب گنجی نقی مخفی‌است در ویرانه دلها
کـه میل دلستانی میشود کشور ستانانرا

(۱۰)

عجب نبود اگـر نشناخت ما را	کـه عشق او ز ما[4] پرداخت مارا
نمی‌گنجیم در عالم که عشقش	زما خالی ز خود پر ساخت[5] مارا
به بین بی اعتباریها که آنشوخ	برغم غیـر هـم ننواخت مارا[6]
شدیم از لطف او بدخو من و دل	تغافلهای او میساخت مارا
[7]چو رنجیدیم نزدیکی چه حاصل	نمی بـایست دور انـداخت مارا
نقی با آن همـه[8] غالب حریفی
بکوی عشق برد و باخت مارا[6]

(۱۱)

در لطافت جان[9] کجا لعل لب‌جانان کجا	هر دو یك‌جنسند اما این کجا وآن کجا
از سرشوریده سامان[10] سروسامان مجو[11]	بی‌سروسامان کجا فکر[12] سروسامان کجا
برسبیل امتحان رفتم دو روزی از درش	خویشتن‌را آزمودم من کجا هجران کجا
مافزون‌ازحدتنك‌دل‌دلبران‌پر گرم‌خو[13]	ماچو آب‌ایشان‌چو آتش‌ما کجا‌ایشان کجا
بهر جور یار میدارد نقی جان را عزیز
ورنه فکر جان کجا اندیشه جانان کجا

(۱۲)

گذشت وقت جوانی و کامرانیها	رسید نوبت پیری[14] و ناتوانیها

۱ـ در نسخه مج‌نمیخواهد نشان	۲ـ در نسخه مج دهد	۳ـ نسخه مج ننویسند
۴ـ درنسخه م زپا انداخت	۵ـ درنسخه د پرداخت	۶ـ درنسخه مط جز این‌دو
بیت بقیه ابیات ساقط شده‌است	۷ـ درنسخه مج چه	۸ـ مط نقی بااین
۹ـ در نسخه مط دل	۱۰ـ در نسخه‌های م، د، سپ سامانان	۱۱ـ در نسخه‌های
مط، سپ مجوی	۱۲ـ در نسخه مط قدر	۱۳ـ در نسخه مط تندخو
۱۴ـ درنسخه د پیری ناتوانیها

بسالهاست برابر دو روزه[1] هجرت ازان شدیم پیر در ایام نوجوانیها
بسهل دادن جان خوشدلم که عاشق را دلیل سستی عهدست سخت جانیها
اگرچه بسته ره کام عصمتت لیکن نبسته است کسی راه بدگمانیها
نقی تو دل بکسی ده که جان بها دهدش[2]
چرا کساد متاعی تو در گرانیها

(۱۳)

اگر کوته زبانم[3] از بیان[4] ناتوانیها دلیل ناتوانیهای[5] ما بس بی زبانیها
زاشک‌ما نهالت‌نخل‌ترشدغنچه‌گل‌حاصل که برباغ تو ما را هست حق باغبانیها[6]
کشد یاد خصوصیات وصلت روزهجرانم که درپیری بلای جان بود یادجوانیها
زدام صحبتم‌جست‌آن‌مه ازبی‌منزلی‌یارب که افتد آتشی در خانه بیخان ومانیها
نقی گرد سرآن مهربان[7] گردم که می‌بارد
زوضع مهربانیهای او نامهربانیها

(۱۴)

بر بوی تو جنبد چو نسیم هوس ما عارف شنود بوی بهشت از نفس ما
ما مجمرخوش نفخه خلوتگه انسیم حیف است در این بزم برآید نفس ما
ما بلبل گل در نظر[8] لال زبانیم آویخته از گلبن حسرت قفس ما
ای‌خواجه‌سرتنگ[9] شکرتنگ مپوشان خوش باش که ازقند گریزد مگس ما[10]
برحال دل آبله پایان ره عشق شد آبله از ناله زبان جرس ما[11]
از سوختن بال[12] ملك داشت نقی ننگ
آن‌شعله که افراخت[13] سرازمشت خس ما[14]

۱ـ درنسخه مط دوره ۲ـ درنسخه مط بهاش دهد ۳ـ نسخه د زبانیم
۴ـ درنسخه مط مج زبان ۵ـ درنسخه سپ ناتوانائی ما ۶ـ این بیت درنسخه مج نیست ۷ـ درنسخه مط نازنین مج بیمهربان ۸ـ در نسخه‌های مط ، م در نظرولال ۹ـ درنسخه‌های مج، م، مط، سپ، سرشگ ۱۰ـ درنسخه‌مطاین‌سومین بیت است ۱۱ـ این‌بیت درنسخه د نیست ۱۲ـ درنسخه مط مال ۱۳ـ در نسخه مط افراشت ۱۴ـ این بیت درنسخه مج نیست

(۱۵)

ازخون خطی نوشته بلوح مزار ما — کاینش[1] سزاست هر که دهد دل بیار ما
واقف نئی[2] که آتش هجران و دود دل[3] — با روز ما چه میکند و روزگار ما[4]
باآنکه گرد گلشن حسنت گرفته خار — باقیست باگل تو همان خار خار ما
پژمرده باغ وریخته برگ وشکسته‌شاخ[5] — باید[6] خزان که خنده زند بربهار ما[7]

وقت تغافل تو **نقی** بهر مصلحت
دیدی چه کرد گریه بی‌اختیار ما

(۱۶)

بسته شیرازه خطت[8] نسخه زیبائی را — عشقت افکنده زهم دفتر دانائی را
تاکنی[9] وعده بوسی زلب خویش وفا — آری از ناز[10] بلب جان تقاضائی را
وای برجان خلایق اگر آرند بحشر — عوض روز قیامت شب تنهائی را
منم‌آن مرغ ملك[11] رتبه که‌بر[12] خودبینم — از قفس تنگ تر این گنبد مینائی را

نقی آن ماه دگـر بار سفر می‌بنـدد
دل و دین بدرقه کن صبر و شکیبائی را

---

(۱۷)

چون کند تدبیر ما در عشقبازی پیر ما — خنده آید عقل‌را برما و برتدبیر ما
صدگنه‌رادوزخی‌بایدجزا،وه[13] کزفراق — تافت‌صددوزخ‌برای‌جرم‌یك‌تقصیر ما[14]
ای خوش‌آندم کزدرزندان‌بمیدان‌رونهد[15] — تیغ دردستی و در دستی[16] سر زنجیر ما
گرچه‌کاری‌نیست‌امابی گزندی‌نیست‌هم — تیر پیکان کنده یعنـی آه بی‌تأثیر ما

۱ـ درنسخه مج اینش ۲ـ درنسخه مج نه ۳ـ در نسخ سپ مج درد دل
۴ـ درنسخه مط بیت چهارم‌است ۵ـ مج خار ۶ـ درنسخه مط شاید
۷ـ درنسخه مط دومین‌بیت‌است ۸ـدرنسخه مط شیرازه‌تو ۹ـ درنسخه مط تاکند
۱۰ـ درنسخه مط آرد ازناله ۱۱ـ درنسخه مط فلك رتبه ۱۲ـ مج در
۱۳ـ نسخه سپ نجزاده‌کز فراق ۱۴ـ این بیت درنسخه‌های مج، مط نیست
۱۵ـ درنسخه مج نهند ۱۶ـ درنسخه مط دستی‌دگر مج دست دگر

هست تعویذی مجرب ازپی دفع زوال[1] حسن عالم‌سوز اورا عشق[2] عالمگیر ما
کوش درتعمیر ملك دل که ما زآن توایم کوشش بیهوده حاجت نیست در تسخیر[3] ما
شکر کامد نکته دان یار[4] **نقی** فطرت بلند
گرچه کوتاهست از حسن بیان تقریر ما[5]

(۱۸)

کمتر شراب لطف[6] که پر شد ایاغ ما روغن چنان مریز که میرد چراغ ما
گر بوئی از بهار خطت آورد نسیم روید بنفشه از در و دیوار باغ ما
خاك زمین ما همه ریحان وصل شد جز گل نمی‌چرند[7] غزالان راغ[8] ما[9]
ما از نوازش تو گذشتیم ناز کن گرد سرغرور[10] تو نقد فراغ ما[11]
ننشاندی[12] آتش دل عاشق بآب تیغ[13] بادی دریغ داشته‌ئی ازچراغ ما
انگیز ابر دیده بسیلاب می برد طوفان نوح بر در و بام دماغ ما[9]
کردی سفید چشم **نقی** را ز[14] اینتظار
این بود پنبه‌ای که نهادی بداغ ما

(۱۹)

در آب و آتشم و کس نگفت ماه مرا که گریه شد گره و بست راه آه مرا
گنه[15] اگر همه[16] عشقست و جوریارجزا درد ز رشك ملك نامه گناه مرا
غلام آن نظر قابلم که در گردن فکند طوق قبول اولین نگاه مرا
بذره پروری آفتاب خود نازم که برسر گل مردم زند گیاه مرا

۱ـ درنسخه مط، رفع زوال مج دفع گزند ۲ـ درنسخه مط عالم سوز او و عشق
۳ـ این بیت درنسخه مج نیست ۴ـ درنسخه مج یاری ۵ـ این بیت در نسخه مط نیست ۶ـ درنسخه مط وصل ۷ـ در نسخه های سپ، م نمیخزند
۸ـ درنسخه سپ داغ ۹ـ این‌دوبیت درنسخه‌های مج، مط نیست ۱۰ـ درنسخه مط فروغ ۱۱ـ این بیت درنسخه مج نیست ۱۲ـ درنسخه مج بنشاندی
۱۳ـ درنسخه م بآب‌شمع ۱۴ـ درنسخه مط در ۱۵ـ در نسخه د گناه
۱۶ـ درنسخه مط غم

گواه غم‌دل صد پاره چون کنم که کند[1] بجنبش مژهٔ جرح[2] صد گواه مرا
نقی بگرد دلت صف کشیده لشکر غم
خرابئی نرسد ملك پادشاه مرا[3]

(۲۰)

کشد چو سوی چمن بی‌قدت ملال مرا گزد چو مار سیه سایه نهال مرا
چنان رمیده دل از گلرخان لاله عذار که آتشست گل و لاله در خیال مرا
بقتلم آهوی او گشته آنچنان شیرك که گر بدشت‌روم‌خون‌خوردغزال مرا[4]
طمع بریده زگلزار وصل، آن مرغم که ریخت درقفس تنگ هجربال مرا
زمان زمان زده در سینه آتشم بخیال[5] مهی که یاد نیاورده سال سال مرا
نقی ز مدرسه پا می‌کشم برخصت تو
دگر نمانده سرو برگ[6] قیل و قال مرا

(۲۱)

ابروی تست کشانیده بهر باب مرا چه گشاید ز در بسته[7] محراب مرا
امشب ازیادتودل‌قابل‌خوش‌واقعه‌ایست[8] کاش می‌آمد ومی‌برد دمی خواب مرا
من نیم قابل لطف تو مرا پاك بسوز چوب خشکم، نه نهالم که‌دهی‌آب مرا
آب خضرم نکند فایده آن نخلم من که دراین باغ رساندند[9] بخوناب مرا
تاگدازد تن وپیچم[10] بخودوریزم[11] اشك چرخ چون‌رشته نمدیده دهدتاب[12] مرا
باکم از کشته شدن نیست **نقی** دره عشق[13]
میکشد کشمکش خنجر قصاب مرا

۱ـ درنسخه مط کنند ۲ـ درنسخه مط حرح در نسخه سپ حرخ ۳ـ این غزل درنسخه مج نیست ۴ـاین‌بیت‌درنسخه‌های مط، مج نیست ۵ـ درنسخه‌مج‌محبان ۶ـ درنسخه مط نماند‌درنسخه‌مج‌دگر نمانده‌دگر برگه... ۷ـ درنسخه مط چه‌کشانید در بسته ... ۸ـ در نسخه مط : امشب از یاد تو خوش واقعهٔ داشت دلم
۹ـ در نسخه‌های م ، سپ رسانند ۱۰ـ در نسخه مط حسم ۱۱ـ در نسخه مط بخود ریزد آب‌درنسخه مج بخود ریزداشک ۱۲ـ درنسخه مط‌آب ۱۳ـدرنسخه مط نقی میترسم

(۲۲)

سلام داده[۱] اجل جانستان کمند ترا قیام کرده[۲] قیامت قد بلند ترا
هزار روح بهر تن رسد اگر آرند بخنده صبح جزا[۳] لعل نوشخند ترا
نهاده‌اند بجان نرخ بوسه آن لبها چه وقت بود که ارزان کنند قند[۴] ترا[۵]
کسان ز بیم تو بعد از وفات هم ننهند علامتی بسر خاك دردمند ترا[۶]
دهند بوسه و بر سر نهند از تعظیم مجردان چو بگردن نهند بند ترا[۷]
متاز بر سر خاکم که تشنه‌است مباد برد چو آب فرو ناگهان سمند ترا[۸]
ز رشك مردم چشم[۹] **نقیست** داغ که دید
بدفع چشم بد آتش نشین سپند ترا

(۲۳)

قصد تاراج صبوری کرده مشتی خاك را گردش چشمی که درچرخ آورد افلاك را
شحنه را خونریز داول گرنه درزندان کند چشم خواب آلود او آن غمزه[۱۰] بی‌باك را
دادن صد جان چه شیرین است اگر روزی شود وصل آن چاك گریبان سینه[۱۱] صدچاك را[۱۲]
نوح را زاتش کنم تعلیم طوفان گردمی آستین بردارم از[۱۳] ره اشك[۱۴] آتشناك را
زهد خشکی دارم ومی خواهم ازمی ساغری تادر آن گرداب آتش ریزم این خاشاك را
باده خواران هرگز این سنت نمیکردند فوت رسم میبودی اگر مسواك کردن تاك[۱۵] را
خون خود خوردم **نقی** روز شکارش تا مباد
زین سر خونین[۱۶] رسد آلایشی فتراك را

۱ـ درنسخه مط، داد درنسخه سپ د ه ۲ـ درنسخه مط کرد ۳ـ درنسخه مط لب
۴ـ در نسخه مج قدر ترا ۵ـ در نسخه های مط مج این بیت چهارم است
۶ـ در نسخه د بیت پنجم است ۷ـ این بیت در نسخه های مط مج نیست
۸ـ این بیت درنسخه مج نیست ۹ـ درنسخه‌های د ، مط چشمم ۱۰ـ مط او اوغمزه
۱۱ـ مط گریبان صد چاك ۱۲ـ این بیت در مج نیست ۱۳ـ مج راه
۱۴ـ مط آه ۱۵ـ سپ ناکرا ۱۶ـ مط خونی

(۲۴)

تا پیش تو یاد آورد این[۱] خسته روانرا بستیم[۲] برانگشت صبا رشته جانرا
ازدیده‌سنگ[۳] آب‌روان کردچو برخاست[۴] سروت که نشاند ازحرکت‌آب روانرا[۵]
تیرمژه ازجوشن‌جان‌صاف[۶] برون جست تا کرد بلند ابروی او[۷] دست[۸] و کمانرا[۹]
با غیر زمانی بزمین تا ننشینی[۱۰] دل سوخت بیك آه زمین را و زمان را
برداشتن دیده از آن‌روی چو خورشید شرطست که در چشم کند تیره جهانرا
درد دل من صعب و نفس سوخته مشکل گر[۱۱] سینه‌ببالابرد این[۱۲] بارگران را[۱۳]

پیش تو **نقی** اینقدر از قصه دل دوش[۱۴]
دانست که میسوخت سخن[۱۵] کام و زبانرا

(۲۵)

خیال چشم او در بند دارد جان محزونرا پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنونرا
جنون[۱۶] وعشق‌را آن‌مالك‌الملکم که‌بگرفتم زفرهادوزمجنون‌تخت کوه‌وملك‌هامونرا[۱۷]
چنین‌کزدیده‌سرسیل[۱۸] سرشکم‌در[۱۹] زمین‌دارد بزیرخاك خواهد آب بردن گنج قارونرا
دریغست اختر حسن تو ورنه قلزم اشکم بموجی‌میتواند پاك شست اوراق گردونرا
چوکردآن‌غمزه‌ام‌بسمل چه‌حاصل[۲۰] خنده پنهان سرت‌گردم نمك‌کی میتواند بست این خونرا

مگر طبع همایون خسروی را دلپذیر افتد
بفکر تازه جان دادم **نقی** طرز همایونرا[۲۱]

(۲۶)

هست‌لطف وقهر[۲۲] باعث غیرت[۲۳] احبابرا نیست[۲۴] رشکی دیدن خورشید عالمتابرا

۱ـ مط آن ۲ـ مط بستم بسر ۳ـ مط ما ۴ـ مج برخواست
۵ـ درمط این سومین بیت‌است ۶ـ مط باز ۷ـ د ، مج تو ۸ـ مط تیر و
۹ـ درمط بیت دوم‌است ۱۰ـ مج ننشستی ۱۱ـ نسخه د کز ۱۲ـ مط‌آن
۱۳ـ این بیت در مج نیست ۱۴ـ مط قصه دوشین ۱۵ـ مط نفس
۱۶ـ مط جنون عشق ۱۷ـ د م سپ ملك و هامون‌را ۱۸ـ نسخه د سیم
۱۹ـ مط بر ۲۰ـ مط چه حاجت ۲۱ـ این غزل در مج نیست
۲۲ـ مط لطف غیر ۲۳ـ مط خبرت ۲۴ـ م مط ، سپ مست

نازم آن قامت که چون[1] آید بمسجد در نماز
همچو ابرو در تحرك آورد محراب را[2]

ازخیالش میکند[3] شبها نفس چون کسب[4] نور
غوطه در[5] دریای پرتو میدهد مهتابرا

هر کجا چون آهن تا بیده اشکم ریخت سوخت
در کدامین کوره آتش میدهند این آبرا

شد قوی از غمزه خونریز خوابآلود او
نسبت مشهور باهم مرگرا و خوابرا

نیست[6] در قتل **نقی** با غمزه لازم زهر چشم[7]
رسم نبود زهر دادن خنجر قصابرا

(۲۷)

پشت خم کرده ز بار کشش منت ما
چرخ اعلا که کشد غاشیه همت ما

آفتابی که بود چشم و چراغ ملکوت
مژه برهم نزند در[8] نگه حیرت ما

عمرها در لغت اهل سماوات لقب
داشت خورشید زمین روزنه[9] خلوت ما[10]

ما سروبرگ گل وخشت نداریم، کشیم
سر[11] چودرجیب، بودخلوتما کسوت ما

کشت[12] ملكوملکوت[13] آب نبینند بخواب[14]
گر[15] دهد ابر کرم درخور ما قسمت ما

هم ازان چشم که سرچشمه آلایش[16] اوست
قطرهٔ کو که درو غوطه خورد ذلت[17] ما[18]

نیست مارا غم دل هیچ[19] که ازدولت عشق
هست غم نعمت ما، عشق ولی نعمت ما[20]

جان بیمار **نقی** را مکن آزار که نیست[21]
بیشتر از نفسی سوخته در زحمت ما[22]

۱ـ مط آید چون ۲ـ این بیت درمج نیست ۳ـ مط میدهد ۴ـ مط کشت
۵ـ نسخه د غوطه دریای ۶ـ مط هست ۷ـ مج چشم مست ۸ـ مط از
۹ـ مط رو بدر مج روزنه در ۱۰ـ درمط آخرین بیت است ۱۱ـ مج هرچه
۱۲ـ نسخه د کشت و ۱۳ـ مط ملکت ۱۴ـ مط آب بهبیند در خواب
۱۵ـ درنسخههای د م مج سپ که دهد ۱۶ـ مج آلا پس سپ آلا بس ۱۷ـ مج
خورد ولت مط خورد لذت ۱۸ـ درنسخه د این بیت نیست ودر مط بیت ششم است
۱۹ـ مج، سپ هیچ کم ۲۰ـ درمط بیت پنجم است ۲۱ـ مج هست
۲۲ـ این بیت درمط نیست

(۲۸)

زر کرد پرتو عشق خاك وجود ما را
دانند که به ز خورشید تدبیر کیمیا را

آنان که کعبه دانند کوی صنم[1] نریزند
در چشم آب زمزم خاك کلیسیا را[2]

سرسبزیم نخواهد خورشید چرخ کجرو
باشد زمرد الماس در چشم اژدها را[3]

ای ساقی حریفان در بوته خمارم
برخاك این جسد ریزان[4] روح کیمیارا[5]

قلاش از دو کونیم[6] درملك نیستی شاه[7]
گو کیمیای هستی قارون کند گدا را

ما آشنای خویشیم در کوی خود مجاور
کشتی نشسته خواهد دیدار آشنا را

باشد **نقی**[8] امیری در دست او اسیری
بارکتم الامارة یا ایهـــا الاسـارا[9]

(۲۹)

خیل دل جمع شدندآن لب شکرخارا
مگس آن‌نیست[10] که‌زحمت ندهدحلوارا

جان بقربان[11] خم ابروی مردم کش تو
که کشد برسر فرمان اجل طغرا را[12]

دل[13] سیه‌کافر پیریست زچین کرده‌سفید
نافه در زلف ز مویی سر پرسودا را[14]

سوی مسجد[15] قدمی‌نه که‌براهت[16] گیرد
نقش پا صورت محراب وببوسد[17] پا را

[18]همه‌سیمرغ وفای‌توبرآرد سرازآن[19]
قاف تا قاف اگر بیضه بود عنقا را

یارب‌آن[20] خرمن غم پاك نشد، چندزدل
خون بغربال رود دیده خون[21] پالارا[22]

۱ـ م صمم ۲ـ این‌بیت در مط نیست ۳ـ این‌بیت در د نیست ۴ـ م آب
۵ـ مط توتیارا ۶ـ م کونم ۷ـ مط هستی‌شاه م‌ونسخه‌د شاد ۸ـ مط‌باشی
نقی ۹ـ این غزل درمج نیست ۱۰ـ مط مگس آنست ۱۱ـ مط بفرمان
۱۲ـ مط ... برسر فرمان تو طغراها را ۱۳ـ این بیت درمج و د نیست
۱۴ـ درم ازاین‌مصراع «نافه در زلف تو» آمده وبقیه ساقط شده‌است ودرسپ مصراع چنین
است: نامه در زلف تو سر پرسودارا ۱۵ـ مط بستان ۱۶ـ مط زراهت
۱۷ـ سپ نبوشد ۱۸ـ درمط‌بیت‌هفتم‌است ۱۹ـ مطازاو ۲۰ـ د وسپ‌این
۲۱ـ م مط غم فرسارا ۲۲ـ این بیت درمج نیست ودرمط ماقبل‌آخراست و نیز در
نسخه د بیت هفتم ودرنسخه سپ بیت هشتم است

موی در نامه بود رسم خدا را قاصد — درشکن در شکنش این تن[1] غم فرسارا[2]
چرخ برياد کمر ترکش ترکی[3] فکند — همه شب تا سحر ازچشم ترم جوزا را[4]
از دلم ابر غمی خیزد[5] و دارد سر آن — که بیك چشم زدن غوطه دهد[6] دریارا[7]

هست هرنقطه تو داغ دل خورشیدی[8]
خوانده[9] صد بار نقی صفحه سر تا پا را

(۳۰)

فلك سوزد بصد داغ زمان[10] آزرده جانی را — بخورشیدی گرش ازدل خرد داغ نهانی را
دل ناشاد[11] من درراست بازار زیان کاری[12] — نمیسازد بصد سود ارخر ندازوی[13] زیانی را
[14] دریغست ازسگان بل ازهمایان[15]، سوختن او لی — بنعمتهای غم پرورده مغز استخوانی را
خیال روی او از شاهراه چشم من هردم — بمصر دل روان سازد ز یوسف کاروانی را
[14] کمانم پیش تیر او ولی آهم برون آید — هنوز ازعهده؛ آتشکاری پشت کمانی را[16]
[14] بود برعشق[17] پاس[18] عزت کالای حسن ار نه — توان بستن بخواب مرگ چشم پاسبانی را[16]
زبان[19] بندید و بگذارید بلبل را در این[20] گلشن — که برشاخ گل خود گرم سازد داستانی[21] را[16]
لباس عصمت را تیره سازد دود رسوائی — و گرنه[22] میتوانم سوخت از آهی جهانی را[16]
محبت آتشی بی دود دان ورنه چه دل باشد — که نتواند برافکندن بدودی[23] دودمانی را[24]

[14] سخن در سنگ و آهن میرود گر مصلحت باشد
نقی سهلست گرمی در دلی آتش زبانی را[25]

۱ـ مط دل ۲ـ در نسخه د بیت ششم ودر نسخه سپ بیت هفتم است ۳ـ مط، د کمرتر کشت ای مه ۴ـ این بیت د رمج نیست در نسخه د بیت پنجم ودر نسخه سپ بیت ششم است ۵ـ مط خاست طوفان غمی از دل و ۶ـ مط غوطه بود ۷ـ درنسخه د بیت هشتم و در سپ بیت نهم است ۸ـ مط هست هرنقطه ازان داغ دل صد خورشید ۹ـ د، سپ خواند ۱۰ـ مط نهان مج زبان د زیان سپ رمان ۱۱ـ مط، د ناساز ۱۲ـ مط زیان کاران ۱۳ـ مج ار خریداری ۱۴ـ این چهار بیت در مج نیست ۱۵ـ مط بلکه ازهمایان سپ بل کز همایون ۱۶ـ این چهاربیت درنسخه د نیست ۱۷ـ مط بود در، سپ بود برعرعشق ۱۸ـ مطباس ۱۹ـ م د سپ مج بندند و بگذارند ۲۰ـ د ، م درآن ۲۱ـ مط مج آشیانی را ۲۲ـ مج اگر نه ۲۳ـ مج باهی ۲۴ـ این بیت در مط نیست ۲۵ـ در نسخه های سپ م مط جای دو مصراع این بیت باهم عوض شده است

(۳۱)

پی ویرانی چشمم فرست ای گریه[1] دریا را — که دارم بی جمال[2] دوست دشمن چشم بینارا
پر ازسوداسری شدپوست‌پوش[3] از عشق آن گیسو — ببین برپای مشك از زلف اوزنجیر سودارا
ره عشقت بپایان کی رسانم من که پذ رفتم — بمحرا بیْ پی صد ساله طاعت نقش هرپارا
زندروح القدس دست تغابن چون مگس برسر — که این[5] شکرلبان دام مگس[6] کردندحلوارا[4]
سبق گویان[7] درس عشق را استادشدمجنون — [8] هنوزاندر سبق ناخوانده درس روی لیلی را[4] ا
مثنی[9] شد زیوسف نرگسش را کحل بینائی — هنوزازخواب اول[10] چشم پرحسرت زلیخارا
نگاه محشرانگیزش فروزد آتش و ترسم — که آه من درآرد از در امروز فردا ر[4]
بندای[11] شهرو کو[12] آئین ویرانی که اشك من[13] — بسیر کوچه وبازار[14] خواهد برد دریا را
جنون ازتنگی شهرت گریبان چاك خواهد[15] زد
نقی ازدست نگذاری[16] عبث دامان صحرارا[17]

(۳۲)

ای گشته گم بدور رخت نام آفتاب — وز غیرت تو رعشه بر[18] اندام آفتاب
سلطان پرغرور جمالت ببزم حسن — مستانه پشت پا زده بر جام آفتاب
ای بی فروغ حسن بتان در زمان تو — چون شعله[19] چراغ در ایام آفتاب[20]
مرغان قدس آمده حسن ترا بدام — آنجا که ذره آمده در دام آفتاب[21]
از غیرت جمال تو ای آفتاب حسن — گردیده تیغ موی براندام آفتاب[22]
آورده گرد[23] بام ودرت جان و دل هجوم — همچون ستاره گرد در و بام آفتاب[24]

۱ـ د سپ م مج دیده ۲ـ م سپ مج جمالت ۳ـ مط پوست پوش عشق
۴ـ این سه بیت در مج نیست ۵ـ مط آن ۶ـ مطکمین ۷ـ مط خوانان
۸ـ درم مصراع چنین است : « هنوز اندرسبق خوانی نخستت درس لیلی را » ودرسپ ود بجای «نخستت» کلمه «نخستین» آمده‌است ۹ـ مط اگرچه شد ۱۰ـ سپ‌خواب‌ال
۱۱ـ م،مط،د،این ۱۲ـ د سپ‌شهرگو ۱۳ـمطچشم‌من ۱۴ـم‌کوچه‌بازار
۱۵ـ مط مج خواهم ۱۶ـ مط مگذاری ۱۷ـ مج دریارا ۱۸ـ د،در
۱۹ـ مط پرتو ۲۰ـ این بیت در مج بیت چهارم است ۲۱ـ این‌بیت در مج نیست و درمط بیت پنجم است ۲۲ـ در مط بیت چهارم است ۲۳ـ سپ گردوبام
۲۴ـ این دو بیت در مج نیست

تا نیمروز پنجه وری با رخت کند گرمست در گریز دگر گام آفتاب[24]

باریدن[1] **سرشك نقی** پیش روی تو
چون **ریزش** ستــاره بهنگام آفتاب

(۳۳)

چار عنصر شد بکام عاشق محنت[2] طلب لیك برطرزی غریب‌ولیك برطوری عجب
درحریر شوق آتش، آب در غربال صبر باد در دست تمنا ، خاك برفرق طلب[3]
آن رطب ازبس طربناك آمد وطاقت گداز گوییا برروی طاق[4]دل دویدست ازطرب[5]
شاهد **لعل** قدح مستور و مست شوق را چشم برلام دو زلف تاك و برعین عنب[6]

شد لبا لب ساغر عمر **نقی** در بزم عیش[7]
جان من‌لب[8] بر لب او نه که جان‌آمد[9] بلب[10]

(۳۴)

مژهٔی بر مژهٔی بند نکردیم امشب خوابرا با مژه پیوند نکردیم امشب
نه‌شدی دیده بدیدار تو قانع ، دلرا بخیالی ز تو خورسند[11] نکردیم امشب
شد فراموش خیال لبت از تلخی هجر زهر را چاشنی از قند نکردیم امشب
بس‌که بیگانگیت شد سبب گریه تلخ آشنا لب بشکر خند[12] نکردیم امشب
هرجگرپاره که‌آهم بهوا برد[13] بسوخت نخل بندی بگلی چند نکردیم امشب

بخیال خط شوخ همدان ما[14] و **نقی**
سیر در سبزه الوند نکردیم امشب[15]

۱ـ سپ مج بادیدن ۲ـ سپ محبت ۳ـ در مط بیت سوم است ۴ـ مط طاقت ۵ـ در مط بیت دوم است ۶ در مط مصراع چنین است : دو زلف و تاك عینی در عنب ۷ـ مط غیر ۸ـ مط جان‌بر ۹ـ مط که آمد جان به لب
۱۰ـ این غزل در مج ، د نیست ۱۱ـ مط خرسند ۱۲ـ سپ م بشکرخنده
۱۳ـ سپ برد و ۱۴ـ م باد ۱۵ـ این غزل درمج و د نیست

(۳۵)

خوش‌نوایی مرغ فارغبال درتحریر داشت   لیك آه و نالهٔ مرغ قفس تأثیرداشت

هرزه گردی بود مجنون ، دربیابان هوس   همچومن‌دیوانه‌ای[۱] کی‌عشق‌درزنجیرداشت

کوه می کندند روزی[۲] از پی تدبیر وصل   یاد آن دوران[۳] که‌عاشق[۴] قوت تدبیرداشت

لب‌نشست ازشیرودلها[۵] را بشیرینی[۶] بسوخت   دایهٔ این طفل پنداری شکر در شیرداشت

غمزه‌اش از دل **نقی** امشب‌خطا میشد مگر[۷]

صید دیگر چشم حسرت[۸] درپی این‌تیرداشت

(۳۶)

[۹]پا بزنجیرجنون‌چون‌من کسی‌محکم‌نداشت   سیر گاهی‌همچوهامون‌داشت‌مجنون‌غم‌نداشت

باوجود عقل ما را عالمی غم سخت بود   داشت‌یك‌عالم‌جنون‌مجنون‌غم‌عالم نداشت[۱۰]

تا بمرگ من سیه پوشید آن مه کس ندید   زنده‌ای کو[۱۱] ذوق‌مرگ‌ازشوق[۱۲] این‌ماتم نداشت

بیستون درد را بود این‌تن‌چون بیستون[۱۳]   تیشهٔ خاراشکاف وبازوی محکم نداشت[۱۴]

وه که آزار دل ما بی‌تلافی ماند و بس   دردیاران داشت‌درمان،داغ‌مامرهم‌نداشت

ناقهٔ محمل نشین من رهـی هم گم نکرد

داشت‌مجنون‌طالعی،مسکین **نقی** آنهم‌نداشت

(۳۷)

ازسر کویش بآسانی گذشتن مشکل است   ای رفیق آهسته‌تر کاینجا[۱۵] مراپادر گلست

بسترش خاکستراست آتش‌پرست گلخنی   بلبل عاشق بیـاد گل ز خارش منزلست[۱۶]

۱ـ مج دیوانه ۲ـ مج، و، د، وقتی سپ یاران ۳ـ مط روزی ۴ـ درمج مصراع چنین‌است: یادآن‌دوران‌قوت‌تدبیرداشت ۵ـ سپ‌لبها ۶ـ مط، مج، سپ، زشیرینی ۷ـ درنسخ د، و، مط این مصراع‌بصورت‌زیراست. میشدامشب‌غمزه‌اش دردل خطاگوئی‌نقی،ودرنسخهٔد، بجای گوئی«گویا»آمده‌و نیزدرحاشیه‌نسخه م مصراع بصورت‌اخیر افزوده شده‌است ۸ـ سپ حیرت ۹ـ مط،ما ۱۰ـ درمج بیت چهارم‌است ۱۱ـ مط کر، مج،کز ۱۲ـ مج ، سوق ۱۳ـ سپ‌موستون ۱۴ـ افزوده ازمط این‌بیت در،م درحاشیه‌آمده‌است ونیزدرمج بیت دوم ودرسپ بیت پنجم‌است ودرنسخهٔ د،وجودندارد وظاهراً الحاقی‌است ۱۵ـ مط کانجا ۱۶ـ این بیت درنسخه‌های د، مط، و مج، نیست

دستوپاییمیتوانزدبنداگربردست وپاست　　وای برجان گرفتاری که بندش بردلست[1]
ریخت درپیمانهام عشقشمئی کز بوی آن[2]　　عقلمستوهوشمدهوش[3]وخردلایعقلاست[4]
مرغ را سوز وفغانازصاحب باغستوبزم[5]　　تهمتآن بر گل بستان وشمع محفلاست
زاضطراب‌وصل،خونشدولپسازغوغایهجر　　کشتی طوفانی ما را خطر ازساحل است[6]

مردمـان ریزند خون از دیده در قتل **نقی**
چشم حسرتخود هنوزاورا بدست قاتلست[7]

(۳۸)

این گدا را ز تو امید عطای دگرست　　نه[8]گدای زر وسیمست گدای دگرست
دلباینتنگیواینطرفه که دروی‌هرروز　　بانی عشق ترا طرح[9] بنای دگرست
قدم عشق نه از وصل حرم میخواهی[10]　　قطع این مرحلهٔ دور بپای دگرست
در ره خانهٔ گل[11] رنج مغیلان بنهند[12]　　پرمرو دور که اینراه بجای دگراست

نفکند[13] زلزلـه در طور[14] **نقی** هرپـرتو
کوه سوزنده تجلی ، ز لقای[15] دگر است[16]

(۳۹)

بیداد تو کمحوصلگانرا چه عذابیست　　برلذت بیداد شناسان چه ثوابیست
در پنجهٔ[17] مژگان سیاه تو دل من　　گنجشكضعیفیاست کهدرچنگعقابیست
آنراکه بنظارهٔ معشوق حریصاست[18]　　درپیش نظر، مردمك دیده حجابیست[19]

۱ـ درمط پسازاینبیت بیت زیرآمدهاست :
من قدم بیرون نمییارم نهاد ازکویدوست　　دوستان معذور داریدم که پایم درگلست
۲ـ مط او　۳ـ د،مدهوش خرد　۴ـ در مط این بیت ماقبل آخرست
۵ـ مط و نوم مج وبس　۶ـ در مط مج این بیت نیست　۷ـ مط دیده حسرت هنوز اورابدستقاتلاست　۸ـ مط نی　۹ـ سپ طرح و　۱۰ـ مط میخواهم
۱۱ـ مط دل　۱۲ـ مط ننهند　۱۳ـ م سپ مط بفکند　۱۴ـ مط کوه
۱۵ـ م سپ که لقای　۱۶ـ این غزل درمج نیست　۱۷ـ مط در غنچه
۱۸ـ م مط د حریصیست　۱۹ـ این بیت در د نیست

گویند چه کردی که‌چنین برسر کین‌است — بااو چه توان کرد غرض ناز وعتابیست
نه شیخم و نه رند که سررشتهٔ عقلم — گه رشتهٔ تسبیحی و گه تار ربابیست
آباد[1] زجور است وخراب از عدم جور[2] — این‌مملکت عشق عجب‌ملك خرابیست[3]

[4]در عشق **نقی** جز در وحدت نگشایند[5]
آن دفتر عقلست[6] که در وی همه[7] بابیست[8]

(۴۰)

مئی در کاسه جز خون دلم نیست — بغیر از گریه نقل محفلم[9] نیست
گره شد در دل من مشکلی آه — که غیر از گریه حل مشکلم نیست[10]
بغرقاب غمم زآنگونه نومید — که در دل[11] آرزوی ساحلم نیست
نشد مقبول مقبولان خدا را[12] — قبولی در دل ناقابلم نیست
ز عهد نادرست سست عهدی[13] — درستی یك سر مو در دلم نیست

نقی افسوس کز تخم محبت
بجز اشك ندامت حاصلم نیست

(۴۱)

چندان دلم زپرسش چشم تو شاد نیست — دانم[14] که برتواضع مست اعتماد نیست
ناقابلست حسن ترا خال عارضی — مقبول نیست بنده که‌او[15] خانه‌زاد نیست
بختم بزیر دامن حرمان چراغ عیش[16] — آن شب کند[17] نهفته که آسیب باد نیست

۱ـ مط آثار وجود است خراب ازعدم جود — ۲ـ نسخه م عدم جود — ۳ـ در مط بیت دوم است — ۴ـ مط از — ۵ـ مط نکشاید — ۶ـ م سپ عقلیست
۷ـ مط بابست — ۸ـ این غزل در مج نیست — ۹ـ مط مج حل مشکلم
۱۰ـ این‌بیت‌درمط مج نیست — ۱۱ـ مط وی — ۱۲ـ درنسخه‌های د مط ومج همانا
۱۳ـ مط عهدآن — ۱۴ـ مط داند — ۱۵ـ مط آن — ۱۶ـ مط عشق
۱۷ـ سپ نهفته کند

ناکامیم نگر که[1] زبعد زمان هجر شادم که ذوق روز وصالم بیاد نیست

[2]چشم **نقی** سفید شـد از انتظار تـو[3]
جزعکس خال[4]روی تو بروی سواد نیست[5]

(۴۲)

وقت گذشتن اینکه رخش بی‌نقاب[6]نیست قسمی ز دلبریست حیا وحجاب نیست
در قتل ما مپیچ سر و برمتاب زلف[7] ما راضیم حاجت این پیچ وتاب نیست
[8]دلدار تند مشرب و اغیـار بی‌ادب کارم بکام میشود آخر شتاب نیست
[9]شور حساب حشر نیاورده در حساب[10] بازیچه‌ای که‌چشم‌ترا[11] درحساب‌نیست[12]
او را هوای ناز و من خاکسار را آتش بجان و در جگر صبر آب نیست

گه دل نهی‌بر[13]آتش و گه خون‌خوری **نقی**
خونست این نه باده،دلست‌این کباب‌نیست[14]

(۴۳)

[15]چشم سیهت مرغ‌دل‌ازیك نگه‌انداخت هنـدوی تو ما را ببلای[16]سیه انداخت
فریاد که داد این دل درویش ز حد برد چندانکه مرا از نظر پادشه انداخت
بر کشتی طاقت چه شکستی که نیفکند آن مه زشکستی که بطرف‌کله انداخت
گر بـود ملك از فلك آورد بزیرش در گردن صیدی که کمندنگه‌انداخت[17]
کـی خشم تو درحوصله طاقت من بود امید کرمهای توام درگنه انداخت[17]

ره دزد زند آه‌که زد راه **نقی** را
آن شاه که در کشور دل شاهره‌انداخت

۱ـ سپ نگرز ۲ـ د ر م سپ د مصراع چنین‌است: چشم‌نقی سفیدشد ازانتظاروهست
۳ـ مج انتظار ونیست ۴ـ مج حال ۵ـ د ر م سپ مج د مصراع چنین است :
روشن خیال‌خال تو در وی سواد نیست ۶ـ مط حجاب ۷ـ مط مپیچ وسرزلف
برمتاب ۸ـ درسپ بیت چهارم است ۹ـ درسپ بیت سوم است ۱۰ـ مط
ناورده شور حشر بیازیچه درحساب ۱۱ـ مط چشم ترور ۱۲ـ این‌بیت درنسخه
د نیست ۱۳ـ مط در ۱۴ـ این غزل درمج نیست ۱۵ـ این غزل درمج
نیست ۱۶ـ د ببالای ۱۷ـ این دوبیت درمط نیست

(۴۴)

اینست این که خون‌دل از یک نظاره ریخت — اینست این که درجگر الماس پاره ریخت
اینست این که کشت مرا وز[1] میانه برد — اینست این که خون دلم در کناره ریخت
اینست این که ساخت دلم پرشراره شب — اینست این که روز ز چشمم ستاره ریخت[2]
هرچند ساخت چاره ز صبرم رفیق[3]، باز — بی‌تابیم زیکدگر اسباب چاره ریخت
گفتم مگر بصبر کنم چاره، صبر بود — اول کسی، که برجگر الماس پاره ریخت
چشم تو هندویست که تا تیغ برکشید — پر گاله های خون دلش از کناره ریخت
فریاد ازان نگاه که در کار غیر کرد — صد حیف از آن شراب که بر[4] سنگ خاره ریخت

آه این چه زهر[5] بود که چشمت بکار کرد
کز دیدهٔ **نقی** جگر پاره پاره ریخت[6]

(۴۵)

تیغ بی‌زنهار چون آن غمزهٔ خونخوار خواست — خاست[7] از بهر شفاعت فتنه و زنهار خواست
شد لباس کفر را تا تار[8] و پود از زلف او — سبحه‌دور انداخت شیخ از برهمن زنار خواست
[9] از می لعلش هوس‌را دوش جرأت داد دل — بر گناهی[10] کز ملایک بانگ استغفار خواست[15]
دارد این آه شرار افشان سر بالا روی — الحذر یاران که باز این ابر[11] آتشبار خواست[15]
هان باستقبال بیرون نه قدم، ای[12] جان که باز — بردر دولت سرای دل غم او[13] بار خواست
[14] لب نگر دیدش بپرسش رنجه، گرچه حال خود — آنچنان گفتم که فریاد از در و دیوار خواست[15]

[16] گوئیا آن ماه شهرآشوب میآید **نقی**
برسرره رو که شوری از سر بازار خواست[15]

۱ـ م وز مط از ۲ـ درمط این بیت نیست ۳ـ مط طبیب ۴ـ مط در
۵ـ مط رمز ۶ـ این غزل درمج نیست ۷ـ در همه نسخه‌ها بصورت «خواست»
با «واو» آمده‌است ۸ـ مط، تازه ۹ـ افزوده‌ازنسخ مط و د ۱۰ـ مط ترگتازی
۱۱ـ مط آه ۱۲ـ مط این ۱۳ـ مط .... دولت سرای او غم دل ....
۱۴ـ این بیت درمط نیست ۱۵ـ این چهار ردیف درهمه نسخه‌ها چنین است و املای
صحیح «خاست» (بی‌واو معدوله) است ۱۶ـ این غزل درمج نیست

(۴۶)

مختلف دانی چرا خارو گل از گلزار خاست[1]   از گل معشوق گل، وزخاك عاشق خار خاست[1]

نیك نبود ازبدان نیکی، چو از نیکان بدی   گل برای راحت وخار ازپی آزار خاست[2]

نکتهٔ بی‌اختیاریهای قایل[3] شرح کرد   برسر میدان اناالحق کز ستون دار خاست[1]

شد ز تیر غم مرا سوراخ سوراخ استخوان   زان چونی ازبند بندم ناله‌های زار خاست

کفر زلف او بدلهای مسلمانان **نقی**
کرد بیدادی که فریاد از دل زنار خاست[4]

(۴۷)

امروز دگر در ته خاطر المی هست   در سینه نهانم خلهٔ[5] خار غمی هست

برمن بستمدیدگی ای غیر مزن طعن   صدبار به از لطف، بتان راستمی هست

زود از سر بالین مرو ای شمع، که ما را   درسینه هنوز آتش ودردیده نمی هست[6]

برما خط بطلان مکش ای شیخ، که ما را   گرهیچ دگر نیست، امید کرمی هست[6]

سهلست **نقی** عشق مجازی که در این دیر
هربرهمنی را که تو بینی صنمی هست

(۴۸)

حاصل سودای این بازار دایم[7] سود نیست   سرمپیچ ازخط او، هیچ آتشی بی‌دود نیست

یار مارا حسن صوتی گر نباشد[8] گو مباش   حسن یوسف هیچ کم از نغمهٔ داود نیست

دردعشقست اینکه باجان دارد آمیزش طبیب   رنج خودضایع مکن این درد رابهبود نیست

۱ـ مط م د و سپ خواست ۲ـ در مط مصراع اول این بیت نیست و دومین مصراعش بااولین مصراع بیت سوم این غزل بصورت یك بیت آمده است ۳ـ م قابل مط قاتل ۴ـ این غزل درمج نیست ۵ـ نسخه مط خلش ۶ـ درنسخه‌های م د سپ کاتبان ازمجموع این دوبیت یك بیت ساخته‌اند بدین‌ترتیب که مصراع نخست بیت اول‌را بامصراع دوم ازبیت دوم ترکیب کرده‌اند بدینصورت (زود ازسربالین مرو ای شمع که ما را گرهیچ دگر نیست امید کرمی هست) و دربقیه نسخ بترتیب بالاست ۷ـ د دانم ۸ـ مط مصراع چنین‌است : یار ما را اگرنباشد حسن وخوبی گو مباش

هر کرا می‌بینم ازخوبان توئی مقصود من　　پیش من غیر از تو در عالم کسی موجود نیست
معنی حرفست مطلب اهل معنی را **نقی**
صورت خال وخط ازمطلوبشان مقصود نیست[1]

(۴۹)

صد فتنه کرد چشمت، دیگر مفتنی چیست　　صیدازجهان برافکنداین ناوک افکنی چیست
زلف سیاه خودرا، یکره بگو[2] که آخر　　با آن[3] شکستگیها، رندی و رهزنی چیست
آیی بغیر و گوئی، از کرده‌ها[4] مگو هیچ　　از کرده‌ها[4] نگوئیم[5]، اینها که میکنی چیست
با مدعی به[6] نیکی ما را بمدعی[7] گیر　　بادشمنان شدی دوست بادوست[8] دشمنی چیست
گر خفیه[9] با رقیبان، تن در نداده[10] جانان　　هنگام بحث از ایشان چندین فروتنی چیست
روشن دلی[11] **نقی**، بازخوردی مگر خدنگی
گر روزنی ندارد این خانه، روشنی چیست[12]

(۵۰)

سرشت تخم محبت زخاک پاک منست　　گیاه[13] مهروفا رسته زآب وخاک منست
رود زتربت من دود اگر برون، چه‌عجب　　دلی[14] چو شعلهٔ آتش درون خاک[15] منست
تو پاکدامن و من پاکباز و پاک نظر　　گواه دامن پاک تو عشق پاک منست[16]
برای عبرت[17] اهل هوس، بجوز مرا　　بکش، که مصلحت وقت درهلاک منست[18]
زجذبه‌های هوس وه که ذیل عصمت تو　　دریده‌تر زگریبان چاک چاک منست
نقی ترا به که دیده است همزبان که بتو
زبان درازتر از آه شعله‌ناک منست[19]

۱ـ این غزل درمج نیست　۲ـ مط نگر　۳ـ مط این　۴ـ م سپ،د، کردها
۵ـ مط نگویم　۶ـ د، نه　۷ـ مط د و سپ ما را تو مدعی　۸ـ نسخه د
دوست و　۹ـ مط خفته　۱۰ـ سپ م د نداد　۱۱ـ م سپ د دل
۱۲ـ این غزل درمج نیست　۱۳ـ مج گیای　۱۴ـ د سپ ولی　۱۵ـ مج خال
۱۶ـ در مط مج د بیت چهارم است　۱۷ـ م مج مط غیرت　۱۸ـ در مط د مج
بیت سوم است　۱۹ـ این بیت درمج نیست

(۵۱)

شوخی که ملك دلبری[۱] او را مسلمست رعنا قلندریست که سلطان عالمست

در گوش آن سمنبر سیمین عذار در گوئی معلق از گل تر عقد شبنمست

گفتم: کرا دهم دل ازاین دلبران شهر؟ خندید زیرلب که : «ارادت مقدمست»[۲]

تا کس[۳] نه‌بیندآن‌قد[۴]وآن زلف‌وآن‌دهن باور نمیکند که ملك نیست آدمست

هستی نقی باین همه درویشی از چه رو محروم‌ازآن‌حریم که‌درویش‌محرمست[۵]

[۶]ما و **نقی** دوطالب حرمان مطالبیم

فرخنده طالبی که بمطلوب محرمست[۷]

(۵۲)

سر رفت و ازتو[۸] کار دل ما بسر نرفت دل رفت و آرزوی تو از دل بدر نرفت

قربان آن لبم که جواب سوآل بوس[۹] صدتلخ گفت ومهر[۱۰]زتنگ شکر نرفت

دستی که سالها بطلب زد در دعا[۱۱] یکشب‌بکام خویش ترا[۱۲]در کمر نرفت[۱۳]

ارباب زهد نیز چو ما باده‌ها[۱۴] زدند اما سخن ز مجلس ایشان بدر نرفت[۱۵]

بیچارگیست لازمهٔ کار عاشقی بیچاره آنکه از پی کار دگر نرفت

جائی نرفت[۱۶] از پی آن غمزه زن **نقی**

پای دلی که برسر **صد** نیشتر نرفت[۱۷]

(۵۳)

جور را وقتی جفا را حدی و اندازه‌ایست اینقدرها جور بیش از آشنای[۱۸] تازه‌ایست

درخطش جمعیت حسن و صفای دلبریست خط‌سبزاوراق‌حسنش‌را عجب‌شیرازه‌ایست

۱ـ مط شوخ آن ملك‌که دلبری ۲ـ درمط ماقبل‌آخرست ۳ـ سپ ناکس

۴ـ مظ رخ ۵ـ در مط این بیت نیست ۶ـ این غزل در مج نیست

۷ـ این‌بیت درنسخه د نیست ۸ـ مط و د بی تو سپ کار درد دل ما ۹ـ مط‌که

جواب و سوال دوش ۱۰ـ د گفت مهر ۱۱ـ مط بشعف برده بردعا

۱۲ـ مط مرا ۱۳ـ درمط بیت‌چهارم‌است ۱۴ـ م سپ د بادها ۱۵ـ سپ

برفت، درمط بیت سوم‌است ۱۶ـ مط برفت ۱۷ـ این غزل در مج نیست

۱۸ـ مط و د پیش‌آشنائی

چون کُنم آوازهٔ جانسوزی عشقش نهان　　کانکه آتش زددراین خرمن بلند آوازه ایست
سر دیئی فهمید[1] باز ازغیرو گرم لطف اوست　　باعث این باده پیمائی دگر خمیازه ایست
چون **نقی** کس عاشق دیوانه‌ئی[2] هرگز ندید
قصهٔ فرهاد و مجنون می‌شنو آوازه ایست[3]

(۵۴)

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست　　من اگر کشتنیم بهتر از این روزی نیست
سوزد آن خنده پس ازغمزه[4] گرم دل چه عجب　　سوز زخم نمك انباشته کم سوزی نیست
شده اسباب وصالت همگی جمع و کنون[5]　　هیچ شایسته‌تر از طالع فیروزی نیست[6]
جاهل علم نظر هجر نداند از وصل　　زانکه پیش نظر کور شب و روزی نیست[7]
دل تنگ تو **نقی** تیره‌تر از شب روزیست
که در او روزنی از داغ دل‌افروزی نیست[8]

(۵۵)

تا خط زرخش سرزده بامن سخنش نیست　　چندان بخود افتاده که پروای منش نیست
داغی بجگر هست مرا تازه ز خطش　　اما بجگر سوزی داغ کهنش نیست[9]
با هرخس و خارش سر و کاریست نهانی[10]　　پیداست که دیگر گلی اندرچمنش نیست[11]
کوتاب که پر[12] گردد ازآن سیمبر آغوش　　کس صاحب این حوصله جز پیرهنش نیست
عشق است سرا[13] پای وجود **نقی** امروز
جز عشق کسی والی ملك بدنش نیست[14]

۱ـ مط و د فهمیده　۲ـ مط دیوانه را　۳ـ این غزل درمج نیست　۴ـ مط گریه　۵ـ مط جمع اکنون　۶ـ در مط بیت چهارم است　۷ـ در مط بیت سوم است　۸ـ این غزل درمج نیست　۹ـ در مط و مج بیت سوم است
۱۰ـ درمج مصراع بدینصورت‌است: باهرخس وخاری سروکاریست نهانی و د ر سپ نهالی
۱۱ـ درمط و مج بیت دوم است　۱۲ـ مط ، مج بر　۱۳ـ مط امامی
۱۴ـ این بیت درمج نیست

(۵۶)

برما[۱] در قبول دعا در نبسته است — بستند اگر[۲] دری در دیگر نبسته است
خواهد دمید صبح مرادی صبور باش — گردون در دریچهٔ خاور نبسته است[۳]
بند فریب بردلم ای پند[۴] گو منه — کس تار عنکبوت براخگر نبسته است
دستی بتر کتاز نبرده است کو هنوز[۵] — ننشسته برسمندی و خنجر نبسته است[۶]
چشم و لبی[۷] بناز و تبسم نکرده باز — بادام گل نکرده و شکر نبسته است
از اشك ماست آب گلت رخ زما مپوش — برباغبان باغ کسی در نبسته است[۸]

طومار غصهٔ[۹] تو نقی مرغ چون کشد[۱۰]؟
کس دفتری ببال کبوتر نبسته است

(۵۷)

خوش آنکه بروفای بتان از جهان گذشت — زین بوستان برای دل دوستان گذشت
یاران چوسرو و گلبن[۱۱] ومن چون گیای[۱۲] خشك — غافل که کی بهارشد وچون[۱۳] خزان گذشت[۱۴]
نازم به آن سپاهی سر کش که از غرور — با خسرو سپاه عنان برعنان گذشت[۱۵]
انداخت سایه برسرم امشب مهی که من — پنداشتم مگر سرم از آسمان گذشت[۱۶]
گفتی : چسان گذشت شب غم ندیدهٔ — هر گزچنان[۱۷] شبی که بگویم چنان[۱۸] گذشت[۱۹]
بگشای تر کش از کمر اکنون که صیدرا — تیر کرشمه آمد و از استخوان گذشت[۲۰]

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان
وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت[۲۱]

۱ـ مط شبها ۲ـ مط اگر دری دیگر نبسته ۳ـ درمط این بیت ماقبل آخراست
۴ـ مج بند ۵ـ مط گر هنوز ۶ـ این بیت در مج نیست ۷ـ د مط دلی
۸ـ درمج این بیت چهارم است ۹ـ مج قصهٔ ۱۰ـ خون برد ۱۱ـ م سپ د
سرو گلبن ۱۲ـ مط گیاه ۱۳ـ مط کی ۱۴ـ درمط این بیت پنجم است
۱۵ـ مط بیت ششم است ۱۶ـ مط بیت دوم است ۱۷ـ مط چنین ۱۸ـ مط
چسان ۱۹ـ مط بیت سوم ۲۰ـ مط چهارمین بیت ۲۱ـ این غزل در
مج نیست

(۵۸)

زآه دوش من،امروزش آستان گرم است	که بسته تیغ[1] وبخونریز پاسبان گرم‌است

مراد خویش بگو تابرآورم بدعا	کنون که از ته دل تا سرزبان گرم‌است[2]

بهل بحال خودم ای طبیب ظاهربین	توپوست‌بینی[3] ومغزم دراستخوان گرم‌است

ز هجر[4] صبح چو اختر سفید شد چشمم	بخواب مرگ مگرچشم‌آسمان[5] گرم‌است

مگر که بردل پرآتش[6] **نقی** زده‌ئی

که شعله وار ترا[7] تیغ خونفشان گرم است

(۵۹)

نداده شاخ محبت ثمر هنوز کجاست	گلی‌نکرده‌هم این‌نخل ترهنوز کجاست

نهال عشق نمی می‌کشد ز دل حالا	نبرده ریشه فرو در جگرهنوز کجاست

پی نزول نیفکنده است شحنهٔ شوق	زدل متاع صبوری بدر هنوز کجاست

شراب شوق جگرسوز برلبست هنوز	بدل نداده خبر بیخبر هنوز کجاست[8]

شبیست هجر که صبح قیامتش سحراست	نرفته پاسی[9] ازین‌شب سحرهنوز کجاست

نقی ز لشکر غم بردر دلت یزکیست[10] *

نکرده ملك تو زیر و زبر هنوز کجاست[11]

(۶۰)

دگرمیان من[12] و او چه‌صحبتست که‌نیست	محبتست که هست و کدورتست که نیست

ببزم عیش من امروز هرچه خواهی هست	همین سرود غم و آه حسرتست که نیست

رقیب را زدر خویش رانده[13] رفتن او	دریغ[14] ودرد کەموقوف‌غیرتست[15] که‌نیست

۱ـ م سپ تیغ بخونریز ۲ـ در مط بیت چهارم است ۳ـ د بینی مغزم
۴ـ مج بهجر ۵ـ مط پاسبان ۶ـ مط دل‌آتش نقی ۷ـ م شعله‌وار تیغ
۸ـ این بیت درنسخه د نیست ۹ـ مط پای ۱۰ـ مط بردر دلست هنوز نسخه
د .... یزکست سپ برددلم یزکیست ۱۱ـ این غزل درمج نیست
*ـ محافظان لشکرومقدمهٔ لشکر که آنرا قراول نیز گویند ۱۲ـ د مع او
۱۳ـ مط راندو ۱۴ـ د دریغ درد ۱۵ـ مط عرتست

غُنیمتست بـدل درد عشق ای یاران دوای درد دل ما غُنیمتست که نیست
میان یار و دهانش علاج درد دلند[1]
بلی دو چیز **نقی** را ضرورتست که نیست[2]

(۶۱)

فراز مسند خاك استراحتست که نیست مشقتست[3] که هستوفراغتست[4] که نیست
نفاق و کینه و بغض و حسد فراوانست میان مردم عالم مروتست که نیست
طمع مدار بخدمت رعایت از مردم که در برابر خدمت رعایتست که نیست
برای بخشش کاهی نهند منت کوه دراین زمانه سخاوت غنیمتست که نیست
نقی چه همت[5] از این قوم سفله می‌طلبی
طلب‌نمودن چیزی چه حاجتست که نیست[6]

(۶۲)

دربزم غیرت[7] این همه ساز و ترانه چیست از ما که در میانه نه‌ایم این کرانه چیست
بدخوی من بر ابرش‌آتش عنان چو برق الماس ریختن زسر تازیانه چیست
گر زخم کهنهٔ دلم از دیده سر نکرد[8] این خون تازه بردر و دیوار خانه‌چیست
غافل شد ار ز خال[9] رخت دل عجب مدار بلبل ز ذوق گل نشناسد که دانه چیست
گر سر کشد زپنجهٔ غم دل، مرنج از او ژولیده موی‌مست‌چه داند که‌شانه[10] چیست[11]
آید زپوست رقص کنان استخوان برون چون[12] در کمان‌درآیی‌و گوئی‌نشانه‌چیست[13]
قطع امید خود کن و برچرخ خنده زن ای دل چنین زبون شدنت از زمانه‌چیست
گر مست نیستی **نقی** این بیخودی چراست
عاشق اگر نئی غزل عاشقانه چیست

۱ـ مط میان یارو علاج دهانش در دلند ۲ـ این غزل در مج نیست ۳ـ مط کدورتست ۴ـ مط محبتاست ۵ـ نسخه د منت ۶ـ این غزل درمج نیست
۷ـ مط غیر این ۸ـ مط کند ۹ـ مط د سپ حال ۱۰ـ مط د سپ دانه
۱۱ـ این بیت درنسخهٔ د نیست ۱۲ـ مج ـ چو درکمان دراری ۱۳ـ در مط این بیت ماقبل‌آخراست

(۶۳)

[1]مرغ قدسیم و عشق دانه ماست   لب بام غم آشیانه ماست
[2]روح مجضیم و دل وطن داریم   جان پاکیم[3] و خاك خانه ماست
در[2] سر کفر و در دل اسلام   شر و شور می مغانه ماست[4]
با همه مفلسی و درویشی   پادشاهیم و دل خزانه ماست
گرچه ژولیده مو گدایانیم   شهپر جبرئیل شانه ماست[5]
طبع ما توسن[6] و خرد خامیست[7]   سیلی عشق تازیانه ماست
از دم عشق چون برافروزیم[8]   آتشیم و زبان زبانه ماست
شررکهای[9] دود مشعل فکر   گهرکهای دانه دانه ماست
ورقکهای پر ز آتش[10] سحر   غزلکهای عاشقانه ماست[4]

زیرکان را دماغ تر دارد
تریکها[11] که در ترانه ماست[12]

(۶۴)

آشوب را حیات زنخل جوان تست   جان در تن بلا ز قد دلستان تست
شمشاد تر که رسته[13] براطراف لاله‌زار   درخاك وخون نشستهٔ سرو روان تست
آبش بود زچشمهٔ‌خورشید وجوی‌خضر[14]   آن سبزهٔ که زیب گل ارغوان[15] تست[16]
نارد فرو به[17] سبزهٔ جنت زنا[18] ز سر   آن نازنین سمند که در زیر ران تست[19]

۱ــ این غزل درنسخه مط جزو غزلیات نیامده وقسمتی‌است ازیك ترکیب بندکه دربخش قصایدآمده‌است   ۲ــ این‌دوبیت درمط نیست   ۳ــ مج باکنم   ۴ــ این‌دوبیت درمج نیست   ۵ــ درمج بیت سوم است   ۶ــ مج مالوس   ۷ــ مط خامی
۸ــ مج برافرازیم   ۹ــ مج مررکها   ۱۰ــ مط اخگر   ۱۱ــ مج ترکها مط تارکیها م سپ د تریکهای   ۱۲ــ درمط این دوبیت نیز درآخرغزل‌آمده‌است :

شاه را سر برآستان داریم   آسمان گرچه‌آستانه ماست
(بند) آنکه گر از فلك بتاب رود   رنگ از روی آفتاب رود

۱۳ــ مط شمشاد نیزرسته ....   ۱۴ــ مطآبش زند بچشمهٔ خورشید چون خضر
۱۵ــ م سپ د گل و ارغوان   ۱۶ــ در مط بیت ششم است   ۱۷ــ مط زسبزه
۱۸ــ مط بناز   ۱۹ــ درمط بیت هفتم است

جای نوشتن عمل استاد **فتنه** را   بر گوشهٔ بلند هلالی[1] کمند تست[2]
آب حیات تلخ بود در **مذاق** دل   کاین خون گرفته تشنهٔ آب سنان تست
همچون زمین تشنه که باران رسد باو   در دل فرو رود سخنی کز زبان تست

دور از درت نهاد **نقی** سر بکوه و دشت[3]
خوش آن سری که سجده گهش آستان تست[4]

(۶۵)

چشم غزال، بندهٔ چشم سیاه تست   دزدیده دیدنش سگ پنهان نگاه تست
در باغ بند بردل آزادگان نهد   سنبل که زرخریدهٔ زلف سیاه تست
[5]سهل است ساحری ز نگاهت که جان سحر   در قبضهٔ تصرف جادو نگاه تست[6]
در عرض کبریا بدرد پوست برفلك   آن آفتاب حسن که زیر کلاه تست
خونم بخور[7] که بخشش[8] جاوید آمده‌ست   برمشربی[9] که تشنهٔ عفو گناه تست

تیری ز دل گشای **نقی** راست کاین سحر[10]
دلهای آسمان هدف تیر آه تست[11]

(۶۶)

دل‌درغمت خبر زخود[12] ای‌سیمبر[13] نداشت   چندان غم توداشت که ازخود خبر نداشت
آنجا که اشك ما مدد از خون دل گرفت   طوفان نوح مایه یك چشم تر نداشت
صد صبح محشر آمد و یك خفتهٔ[14] لحد   از بیم غمزهٔ تو سر از خواب برنداشت
در بزم دی[15] که مرغ هوس بود تیز پر   شاهین غمزهٔ تو مگر بال وپر نداشت

۱ـ مط هلال   ۲ـ درمط بیت‌سوم‌است   ۳ـ مط درآرزو نهاد نقی سر بکوی‌دوست
۴ـ این غزل درمج نیست   ۵ـ درنسخه د مصراع چنین است : چون درتوکارگرشود
افسون که‌جان‌سحر   ۶ـ این بیت درمط نیست   ۷ـ مط مخور   ۸ـ سپ‌مشرب
۹ـ مط مشتری   ۱۰ـ مط سخن   ۱۱ـ این غزل در مج نیست   ۱۲ـ مط
زخود خبر   ۱۳ـ مط بیخبر   ۱۴ـ مط خانه   ۱۵ـ م د وی

دل بود گرم سوختن عالمی نقی زان خوی گرم رخصت آه سحر نداشت[1]

شد هجر بی‌وصال نصیب **نقی** کسی
جز این سیاه بخت ، شب بی‌سحر نداشت[2]

(۶۷)

تا دل آن زلف تابدار گرفت بیقراری براو قرار گرفت
تا گل[3] او ز خط گرفت غبار بلبلان را دل[4] از بهار گرفت
باغبانا[5] مگر نمیدانی که گلستان تمام خار گرفت
چشم مخمور پر[6] نگاهش را سخت خمیازهٔ خمار گرفت
تن باین بیقراری از پس مرگ در دل گور چون قرار گرفت؟
دل پر اضطراب را یا رب چون لحد تنگ[7] درکنار گرفت

یار نامهربان گزید **نقی**
بعد عمری که رفت و یار[8] گرفت

(۶۸)

کام[9] فرماست هوس عشق بلاانگیزست شاهد این، مثل[10] کوهکن و پرویز است
صحبت رشك بهجران کشدش آخر کار که‌خمار آورد آن‌باده که[11] دردآمیزاست[12]
ناز ازحد چو رود ترك نیازست علاج چه توان کرد که ناز تو نیازانگیزاست[13]
هر که برخاست در او از دگری بهتر بود مگراین کوی‌تو خاکش‌همه‌یوسف‌خیزاست[14]
پرخورد خون دلم‌چشمت ازآنست گران[15] ای‌طبیب همه[16]، بیمار تو کم پرهیزاست[17]
سرگرانی بمن از باده نوشین جانا ساغر عیش تو با مدعیان لبریزاست[18]

۱- این بیت درمط، مج نیست ۲- این بیت در نسخه د نیست ۳- مج - د ل
۴- م بلبلان‌اول ۵- مط باغبانی ۶- مط کم ۷- مج سنگ ۸- مج
رفت یار ۹- مج کارفرما ۱۰- نسخه م مثلم مج سخنم ۱۱- مط دود
۱۲- درمط بیت هفتم است ۱۳- این بیت درمج نیست و درمط بیت نهم است
۱۴- درمط ومج بیت سوم است ۱۵- سپ که او م که‌آن ۱۶- مط این همه
۱۷- این‌بیت درمج‌نیست ودرمط بیت‌چهارم‌است ۱۸- افزوده ازمط درسایرنسخ‌نیست

شب که شد از تف هجران تو می‌پنداری[1] هفت غربال فلك برسرم آتش بیزاست
از لبم تا بگلو گشته[2] سیاه از تف دل چکنم آه که آتشکده را دهلیز است[3]
گریه رد[4] کردم و آن چشم که بردامن‌من خونفشان بود[5] کنون بردلم آتش‌ریزاست[6]
گرم عشق است **نقی** چشم‌زدن حاجت نیست
مزن این دامن بیهوده ، که آتش تیز است

(۶۹)

گل داغ عشق بردل بلبل چنان بسوخت کز خار خار آن[7] جگر باغبان بسوخت
دوشم بسر دوید زدل آتشی که من پنداشتم که نه طبق آسمان بسوخت
باآنکه آه بندی زندان[8] صبر بود بوسم برآن در ازتف دل‌آستان بسوخت[9]
دی کز رخ تو برنگرفتم زحرص چشم ذوق نگاه دمبدمم مغز جان بسوخت
دیشب[10] ندانمش که چه گفتم ز بیخودی دانم‌همین که گرمی‌مضمون‌زبان‌بسوخت[11]
در آرزوی وصل سگ او[12] **نقی** ، بمرگ
تن در نداده غیرت عشق[13] استخوان بسوخت

(۷۰)

نه عرق برتنم[14] از سوز تب[15] هجرانست که سراپای وجودم زغمش گریانست
نیست این خط شعاعی که بنظارهٔ او[16] بدرآورده سر از روزن چشمم[17] جانست
بس که‌خو کرده بغم‌جان‌ندودزود[18] بلب[19] پاکشان دل نگران منتظر فرمانست
هردم از دیدهٔ ما سیل غمی انگیزد دل، که‌در گردن‌اوخون‌بسی[20] طوفانست

۱ـ مط می‌پندارم ۲ـ مط گشت ۳ـ درمط ومج بیت‌پنجم‌است ۴ـ مط رو ۵ـ سپ گشت ۶ـ مط مج سپ بیز ۷ـ مط د مج او ۸ـ مط‌باآنکه‌بندی در زندان... ۹ـ این‌بیت درمج نیست ۱۰ـ م مج، دی‌شب ۱۱ـ درمج بیت سوم است ۱۲ـ مط‌کو ۱۳ـ مط تن درنداد و گرمی .... ۱۴ـ مط درتنم ۱۵ـ مط د مج تاب تب ۱۶ـ مج‌آن ۱۷ـ مج حسم سپ چسمم ۱۸ـ مط بدود سپ ندود رود ۱۹ـ مج زود لب ۲۰ـ مط دوصد

تا بخود ذرهٔ[1] بزم تو کشد از روزن آفتابت[2] رسن انداخته در ایوانست[3]

نشکفد گر دهیش[4] نکهت جان پنداری
نیست در سینه[5] نقی غنچهٔ[6] دل پیکانست

(۷۱)

بالای چشم مست تو ابرو گشاده است — یا چرخ بال برسر آهو گشاده است
سوی سگان کوی تو تا زین قفس پرد — دل بال از استخوان دوپهلو گشاده‌است
قربان غمزهٔ تو که تا می کنی نگاه — برسینه شست[7]بسته و باز و گشاده است
ازشعله زاده‌است مگر دل که روز مرگ — دودش بسر دویده[8]و گیسو گشاده است
فتحی[9] است دیدن رخ او کاول صباح — خورشیدمن‌چوصبح دوم[10]رو گشاده‌است[11]

کو نوح و کو سفینه که مژگان من نقی
طوفان خونی[12] از بن هرمو گشاده است[13]

(۷۲)

برهم نهاده تا مژه و باز کرده است — چشم تو روح در بدن ناز[14]کرده است
هرجا بلند کرده فغان دل بدیر[15] عشق — ناقوس را بهمدمی آواز کرده است[16]
در پیش سحر غمزهٔ خود چشم مست را — سجادهٔ عبادت اعجاز کرده است
از چار سو خلانده خیالش هزار نیش — در تنگنای دل مژه تا باز کرده است
از دیده امن باش که در خدمت خیال — دل گریه های آبله پرداز کرده است
جان درنیافت لذت دل آه کاین نگاه[17] — این بار[18]چشم او[19]غلط‌انداز کرده است[20]

۱ـ سپ دره ۲ـ م آفتاب ۳ـ این بیت درمج ومط نیست ۴ـ د م د میش
سپ د میس ۵ـ مج غنچه ۶ـ مج شینه ۷ـ مط شصت ۸ـ مط کشیده
۹ـ مط فتحست ۱۰ـ د دویم ۱۱ـ درمط بیت سوم‌است ۱۲ـ مط گریه،
م خوبی ۱۳ـ این غزل درمج نیست ۱۴ـ مط باز ۱۵ـ مط دلپدیر
۱۶ـ درمط بیت هفتم است ۱۷ـ مط لذت آه کمین نگاه ۱۸ـ مط آن باز
۱۹ـ سپ چشم من ۲۰ـ درمط آخرین بیت است

تا بر کشید تیغ چو خورشید سوی او[1] ذرّات هستیم همه پـرواز کـرده است
جان درنوشت دفتر عشق و هنوز دل در مشق آن نگاه کز[2] آغاز کرده است

[3]آه این چه آتشست که نالان دل **نقی**
دنبـالەدار نغمهٔ این ساز کرده است[4]

(۷۳)

نه غبارست که خط برطرف آن رو ریخت شانه بر گرد گلت گرد عبیر از مو ریخت
حسن می‌بیخت قضا از پی ترکیب توماند مهر ومه برسر غربال فلك یکسو ریخت
چشم و ابروی تودیدند وزبیماری[5]ورشگ چشم نرگس مژه، ابروی مه تومو ریخت
چشم پرمایه‌اش از حرص کند دامن پهن زیر هرعشوه که ازجنبش آن ابرو ریخت
نیست نقش سم آهو که بهامون[6] مجنون دل چاکی بهوس در قدم آهو ریخت

داد بـرباد فسون ساحر چشمش هرچند
آتش سحر **نقی** از قلم جادو ریخت[7]

(۷۴)

مرغ آن کو نامهٔ سوز دلم برپر نه‌بست[8] برپر مرغ بهشتی دوزخی کس در نه‌بست
خورددل‌ازغمزه‌اش‌زخمی که‌بود[9]ازتن‌دریغ بست اگریك دربروی من دردیگر نه‌بست
بسکه بالیدم نمیگنجم بمحشر، کآن پسر خون‌من‌تاریخت‌دیگر برمیان‌خنجر نه‌بست
غمزهٔ آن چشم وآنگه منع دل ازاضطراب مرغ بسمل‌را بجزصیاد من کس پر نه‌بست
صید لاغر بود کان صیاد بی‌رحم از غرور کشت‌ودورافکندومرکب‌راندوصیدی[10]برنه‌بست
یك[11] کفن‌ازدادخواهان جزا[12] خونین نشد چشم ما تا سیل‌خون درعرصهٔ‌محشر نه‌بست

۱ـ مط روی او ۲ـ مط که ۳ـ این بیت درمط نیست ۴ـ این غزل درمج نیست ۵ـ مط و د دیدند زبیماری رشك ۶ـ نسخه د ، بوادی ۷ـ این غزل درمج نیست ۸ـ مط در پر ۹ـ مط کرد ۱۰ـ مط اورا برنبست ، درسپ «برنه‌بست» ازآخرمصراع افتاده‌است ۱۱ـ مط آن ۱۲ـ مط غمت

نالهٔ قانون دل را این‌همه سوز از کجاست عشق اگرابریشم این‌ساز براخگر نه‌بست

خاك برسر، آب در چشم آتش اندر دل **نقی**
کس چنین طرفیکه من بستم زخوبان بر[1] نه‌بست[2]

(۷۵)

صبر در عشق بتان[3] آتش بدل سردادنست پرنیانرا جلوه در بازار اخگر دادنست
بی‌محابا خویش‌را برقلب آن مژگان‌زدن[4] جان‌خودرا غوطه دردریای خنجر دادنست
چون‌زدی‌خنجر[5] دمی‌سرده که‌گردم گردتو خونبهای مرغ بسمل یکدمش سردادنست
خنده برسوز دل شوریده‌ام وقت عتاب کوثری‌راجلوه بر[6] گرمای‌محشر دادنست
گردش‌چشمی که‌تا[7] پیرانه‌سر گردم جوان صبح شد برخیز ساقی وقت ساغر دادنست

در شب هجران **نقی** را تکیهٔ دل برشکیب
پنبه را[8] از آتش سوزنده[9] بستر دادنست[10]

(۷۶)

گفتم غم دل ، زبان جان[11] سوخت از گفتن آتشم زبان سوخت
رفتم که کنم زشوق تحریر تحریر قلم قلم بنان[12] سوخت
گفتم که بیان کنم غم دل از گرمی[13] معنیم بیان سوخت
دل دوش زگرمی تب عشق پنداشت زمین و آسمان سوخت
چون شمع هم استخوان مدد کرد تا مغز من اندر استخوان سوخت
با درد و غم تو جان و دل ساخت[14] صبرم که نساخت در میان سوخت
با صبر دمی نمی‌توان ساخت با شوق همیشه می‌توان سوخت

۱ـ سپ ور ۲ـ این غزل درمج نیست ۳ـ م نهان ۴ـ مط مزن
۵ـ مط تیغم ۶ـ مط در ۷ـ مط در ۸ـ مط پنبه از آتش ۹ـ مط
دل باز ۱۰ـ این‌غزل درمج نیست ۱۱ـ مط زبان وجان ۱۲ـ مط زبان
م مج بیان ۱۳ـ مط از گفتن ۱۴ـ م سپ سوخت مج جان من ساخت

صدقت بسمندری رساند پروانه[1] نه راست رفت از آن سوخت[2]

دی خورد **نقی** ز ساغر عشق[3]
آبی که چو آتشش دهان[4] سوخت

(۷۷)

مریض عشقم و مرگم نگاه خونریزاست — دراین مرض که‌تو بینی‌چه جای‌پرهیزاست
دوای درد به‌پرهیز می‌کنند چرا[5] — فراق درد و دوا مرگ و صبر پرهیزاست
بخاك خون دل ای دیده از چه می‌ریزی — مکن مریز که این‌خون محبت‌آمیزاست[6]
به‌تلخکامی فرهاد این طمع می‌داد[7] — که ذوق عشق نه‌کار مذاق پرویز است

نقی پیاله لب ریز می‌کشد زآن می
که ظرف نه فلك از جرعه‌ایش لبریز است[8]

(۷۸)

ازخود ببر که نفس تو دیوی پریوش است — غافل مشو که تیر قضا برتوپر کش است
آهسته رو که وقت سرازیر گریه[10] است — تندی مکن که توسن ایام سرکش است
برپیسه ریسمان شب و روز پر[11] مکن — دست امل دراز، که ماری[12] منقش است
هرمه[13] نمایدت فلك اندر شفق هلال — یعنی سمند عمر تو نعلش درآتش است[14]
در قطع نخل سرکش باغ حیات تو — چون ارّهٔ دوسر نفس اندر کشاکش است

۱ـ درمط مصراع چنین‌است: پروانه ازآتشت ازآن سوخت... ۲ـ این بیت در مج نیست ۳ـ مط دل مج غم ۴ـ مج زبان ۵ـ مط و د می‌کنند و مرا ۶ـ مط محبت‌انگیز نسخه د: محنت‌آمیز ۷ـ د ، مط میداد ۸ـ این غزل در مج* نیست ۹ـ مط بیت چنین است :

غافل‌مشو که تیرجفا برتوپر کش‌است — ایمن‌مشو که تیر تو دیو پریوش‌است

۱۰ـ مطکرده ۱۱ـ سپ بر ۱۲ـ مط مار ۱۳ـ مط ی می‌نمایدت
۱۴ـ درمط بیت ماقبل‌آخرست

از انقلاب روز و شب و گردش نجوم معلوم میشود که فلك هم مشوش است

از کاسهٔ سپهر درین مطبخ بلا

صدساله تلخ وشور **نقی** را[1] نمك‌چش* است[2]

(۷۹)

زلف کافر کیش اوصد حلقه درهر تار داشت وزلب هرحلقه‌ای صد خنده برزنار داشت

زلف او نازم که گوئی نقشبند حلقه‌اش جذب مغناطیس دل درآهن[3] پرگار داشت

آستین در راه چشمم شد تنور اخگری گوئی امشب کاروان اشك آتش‌بار داشت

دوش زآه[4] آتشین دربزم غیرت‌دل‌چوشمع[5] مرغ آتش‌خوار[6] بود وشعله درمنقار داشت

سربده تابر خوری‌ازباغ وحدت،کاین ثمر بخت‌برخوردارمنصورازدرخت دار داشت

چاردیوار عناصر سد باب عشق بود[7] بود صد دربسته‌تااین‌خانه یك‌دیوار داشت

بود ساقی تا لب او ، عابد صد ساله را بود پرهیز ازورع وز توبه استغفار داشت[8]

دل که‌می‌دانست‌ازگل‌دی‌که‌می‌کشتش[9] بباغ گرد سر دلها و گلها برسر دستار[10] داشت

دی بخونریز **نقی** از نرگس آن گل نگه[11]

دیرمی‌آمد مگر از غمزه درپا خار داشت[12]

(۸۰)

دگرعیدست‌وخلقی‌گرد قربانگاه[13] میدانت بقربان سرت گردم مبارکباد قربانت[14]

حنای[15] دست وپا بینند بیدردان وزین‌غافل که‌آمدخون‌قربان گشتگان‌تاران‌یکرانت

نداری حاجت تشریف عید ای‌عیدمشتاقان که سربرمیزند هرروز عیدی از گریبانت

بده[16] بربادعشرت‌خاك‌غم‌اینجا[17] که‌میروید بجای‌سروگل[18] نوروز وعیدازخاك‌بستانت

۱ــ مط در ۲ــ این‌غزل درمج نیست *ــ نمك چش بمعنی نمك چشیدن. غیاث

۳ــ سپ حلقه ۴ــ مط از ۵ــ مط غیرت سوختم ۶ــ مط و د آتشخواره

۷ــ مط شد ۸ــ افزوده ازمط ۹ــ مط می‌گردد ۱۰ــ مط برسرودستار

۱۱ــ مط نکته ۱۲ــ این غزل در مج نیست ۱۳ــ سپ میدانگاه قربانت

۱۴ــ سپ فرمانت ۱۵ــ مط جفای دست وپا دانند . . . ۱۶ــ مط مده

۱۷ــ مط آنجا ۱۸ــ مط سرود گل

خنای[1] تازه دارد غنچه گو تا پنجه بگشاید   گل دولت صباح عید شادی از[4] گلستانت
الهی باشدت صدسال و هرروزش[3] بود عیدی
دراوصدچون **نقی** گاهی دعاگو گه ثناخوانت[4]

(۸۱)

شیرین تبی[5] ازیادلبش دوش چنان ریخت   برقالب من کز عرقش قند توان ریخت
گفتی کـه بگو قصهٔ دل آه چـه گویم   برخاست زدل دوزخی و برسرجان ریخت
تب آمد ودرپیکر من دوزخی افروخت[6]   دریای عرق موج زد وبرسر آن ریخت
شب نیست، که ازآتش تب چشم تر من[7]   خاکستر محنت شدو برروی جهان ریخت[8]
زنهار کـه در° صـدف گوش بپرهیز   زین سونش[9]* الماس که ازدل بزبان ریخت[10]
در صفحهٔ غمنامه خطی[11] گشت بنامم   هرخون که باعجاز[12] محبت زبنان[13] ریخت
زآن[14] گرمی گفتار **نقی** صومعه سوز است
کاتشکدهٔ دل همه در طی بیان ریخت[15]

(۸۲)

دل سوخته[16] است و عشق بدستور آتشست   کی حفظ[17] حال سوخته مقدور[18] آتشست
[19] درخیل عشق پر[19] سپر و در سپاه[20] حسن   بـردوش شمع رایت منصور[18] آتشست[21]
[22] در عشق سوختن دل من[23] توتیا کنـد   پروانه را که[24] عاشق مشهور آتشست
از شعله‌های شوق[25] فرو مرده[26] در درون[27]   همچون تنور سینهٔ من گور آتشست

۱ـ مط حیای   ۲ـ مط ، د ، سپ : در   ۳ـ مط روزت   ۴ـ این غزل در مج نیست   ۵ـ مط بتی   ۶ـ مط شب آمد و برشکر من آتشی افروخت
۷ـ مط ... تب خسته دل من   ۸ـ در مط ماقبل آخراست   ۹ـ سپ سوزش
۱۰ـ این بیت در مط نیست   ۱۱ـ مط غمی   ۱۲ـ مط زاعجاز   ۱۳ـ مط زمیان   ۱۴ـ مط زین   ۱۵ـ این غزل درمج نیست   *ـ سونش : براده که ازسوهان فروریزد وبراده آهن والماس ومس وغیره. غیاث   ۱۶ـ مط دل سوخته است عشق وبدستور...   ۱۷ـ مط ضبط   ۱۸ـ مج منظور   ۱۹ـ مج بر   ۲۰ـ مج پادشاه   ۲۱ـ این بیت در مط نیست   ۲۲ـ مط از   ۲۳ـ مط ما
۲۴ـ مط ومج پروانهٔ که   ۲۵ـ مط عشق   ۲۶ـ مج مرد   ۲۷ـ مج درضمیر

آتش شود بسر می عشق از نسیم صبح　　کاین سر چو اخگریست که مخمور آتشست[1]
آتش زند بخانهٔ زنبور طفل و دل[2]　　زآن طفل شوخ خانهٔ زنبور آتشست[3]
در هجر و[4] وصل هردو بدستور سوزدم[5]　　عشق تو آتشی نه بدستور آتشست[6]
از نغمه‌های[7] گرم زد آتش بدل مگر　　مضراب عشق بر رگ[8] طنبور* آتشست*
شد پاك سوز شعله اول **نقی** بعشق[9]
خود حالیا مقدمهٔ زور[10] آتشست[11]

(۸۳)

تن من از جنون خم همچو نونست[12]　　دراو دل نقطهٔ نون جنونست
دل دیوانه با این ساده لوحی　　فنون عاشقی را ذوفنونست
چه سود از رشك[13] بیحاصل که ما را
برونست آب و آتش در درونست

(۸۴)

چه[14] واقعه‌ست که نازت تغافل‌انگیز است　　گناه چیست که تیغ عتاب خونریز است
به بزم وصل تو نو میدیم به مرتبه‌ایست　　که‌حرف‌خواهش من‌نیزحسرت‌آمیزاست
مده نهال دلم را زجوی حسرت آب　　که در ریاض محبت هنوز نوخیز است
هجوم غیرت خواهندگان شیرین بین　　که تلخکامی فرهاد رشك پرویز است
به‌مرگ محتصر آمد علاج استغنا ؟　　مرا گمان که مگرصبر وچاره‌پرهیزاست

۱ـ این بیت درمج نیست　۲ـ مط طفل دل　۳ـ این بیت در مج نیست ودر مط مصراع کاین سر چو اخگریست که مخمور آتشست بجای این مصراع تکرار شده
۴ـ مج در عشق وصل　۵ـ مج سوردم　۶ـ در مط مضراب عشق بررگ طنبور آتشست بجای این مصرع آمده　۷ـ مج : نعمای　۸ـ مج ـ لب　۹ـ مط ومج زعشق　*ـ طنبور: ساز معروف واین معرب تونبره است که لغت هندیست...غیاث
*ـ این بیت در مط نیست　۱۰ـ مط شور مج سور　۱۱ـ این غزل در نسخهٔ د نیست　۱۲ـ افزوده‌از نسخه‌سپ　۱۳ـ چنین‌است‌وظاهراً «اشك»　۱۴ـافزوده ازمط ـ این غزل درسایر نسخه‌ها نیست

لبت زشوری بختم برای تلخی عمر به زخم خنجر بی‌لطفیت نمك‌ریز است
چه سرکشی زکمند تو کرده است **نقی**
که باز تیغ تغافل بقتل او تیز است

(۸۵)

بسترم[1] خاك و خشت بالین است بی‌تو بالین و بسترم این است
در دلم صبر داروی تلخ است در تنم عشق جان شیرین است
ناله هرچند کارگر باشد چه کند با دلی که سنگین است
روز اول چو دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند این است
دور از آن آستان نمی‌دانم
که سرم در کدام بالین است

(۸۶)

از[2] رخت رنگ‌طراوت زگلستان رفته‌است وزلبت آب رخ چشمهٔ حیوان رفته است
زآن به یك موی بر آویخته اسلام امروز کز چلیپای* خطت‌رونق ایمان‌رفته است
تا به حدی بر دشمن شده‌ام خوار و زبون که دل‌آزاریم از خاطر دوران رفته است
طی صحرای قیامت کند از نیم قدم هر که گامی‌دوسه‌در وادی‌حرمان‌رفته است
شب هجران چو سر زلف توآشفته چراست
مگر آن زلف به‌خواب شب‌هجران رفته‌است

۱ـ افزده ازمط درنسخه‌های م و سپ این چند بیت جزو قصیده‌ئی‌است طولانی‌که درمدح امیرزاده اعظم محمد صالح میرزا ترکمان سروده‌است وممدوح در زمان سرایش این شعر ۲۰ ساله بوده‌است چنانکه گوید :

شمس آفاق میرزا صالح که سپهرش غلام دیرین است
آنکه او هست زبدة الامرا انکه او عمدة السلاطین است
عقل عاشر بمکتبش طفلی‌است سال‌عمرش‌اگرچه‌عشرین‌است

۲ـ افزوده‌ازمط ـ این غزل درسایر نسخه‌ها نیست

*ـ چوب چهارگوشه بصورت داری‌که نصاری حضرت عیسی علیه‌السلام‌را بزعم خود برآن دارکشیده بودند صلیب معرب همین چلیپاست . غیاث

(۸۷)

وصال یکدمه شد برهزار غم باعث — که هست شادی بسیار برالم باعث

دیت* بمحکمه عشق نیست برقاتل — بحکم آنکه بود قتل را حکم باعث

فغان که صد سبب از بهر کشتنم دارد — ستمگری که نمیخواهدش[۲] ستم باعث

نه پیریم[۳] سبب قامت دوتاست که هست — براین خمیدگی[۴] آن[۵] زلف‌خم‌بخم باعث

خوش است چشم مرا تاب آفتاب رخت — که برخرابی این‌خانه هست نم باعث[۶]

بغمزه قتل من انگیزی و بخنده حیات — چه آفتی توکه[۷] هم مانعی و هم باعث

رخت نهفته بخون نقی نویسد خط

نوشتنی که نباشد برآن قلم باعث[۶]

(۸۸)

وصل را اشك[۸] شب و آه[۹] سحر کرد علاج — مژده‌ای خسته[۱۰] هجران که اثر کرد علاج

[۱۱]مرض هجر که آب خضرش بود مضر — مردم[۱۲] دیده بخوناب جگر کرد علاج

سوز دل برد بیك خنده، طبیبی نازم[۱۳] — که تب گرم چنان[۱۴] را بشکر کرد علاج

بست دل بار عدم رست[۱۵] زبیماری دل — چون نشد صبر میسر بسفر کرد علاج[۱۶]

نقی آن رنج که عاجز شدش ازچاره مسیح

شوخ چشمی بیك انداز* نظر کرد علاج

۱ـ این‌غزل‌درمط نیست *ـ خون بها ۲ـ مج نمیخواهندش ۳ـ مج برتنم
۴ـ مج خمندگی زلف ۵ـ سپ این ۶ـ این دوبیت درمج نیست ۷ـ مج که تو ۸ـ مطآه مج اشك وشب ۹ـ مط اشك ۱۰ـ مج این خجستهٔ
۱۱ـ مط مضر هجر مج مرض بحر ۱۲ـ مج مرده ۱۳ـ مط و مج نارم
۱۴ـ مط چنین مج حنان ۱۵ـ م دست ۱۶ـ این بیت در مج نیست
*ـ بمعنی آوای دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حمله‌کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال ... غیاث

(۸۹)

نکرده تر[۱] دل غمدیده لب بآب فرح — خوشا دلی که خراب‌است ازشراب فرح
شمار عیش کند دل بروزگار الم — چومفلسی که کند هرزمان حساب‌فرح[۲]
درفرح مزن ای دل بعشق کاهل خرد — در این کتاب نیاورده‌اند باب فرح
بوصل گریهٔ شادی بهجر نالهٔ غم — نه صبر تنگدلی دارم و نه[۳] تاب فرح
کجاست طالع آن[۴] کافتدم زروزن بخت — درون غمکدهٔ تیره[۵] آفتاب فرح
شکفته‌رو[۶] تری ای مست ناز ازگل صبح — بگلشن تو مگر داده‌اند آب فرح[۷]
نقی زحال تو آن ماه کی شود آگاه
توگرم‌خواب[۸]غم و،اوست مست[۹]خواب فرح

(۹۰)

عشق نوح وقت[۱۰]واشك ما بود طوفان نوح — دیده کشتی مردمان دیده کشتی‌بان نوح
برد اول ساز وسامان از سرم طوفان اشك — ساز[۱۱]کشتی‌کاش می‌بود و سروسامان نوح
قطره‌باران‌گشت وباران‌سیل وسیل‌انگیخت رود — رود دریا گشت و دریا می‌شود طوفان نوح[۱۲]
رفته ازیادکسان غلطان میان خاك وخون — اشك‌ماچون‌طفل‌طوفان[۱۳]زادهٔدوران[۱۴] نوح
در خراب عالم ار[۱۵] فرماندهی اشك نقی
کار طوفان میکند با قوم نافرمان نوح[۱۶]

(۹۱)

رخت که برملك و حور راه زد گستاخ — طپانچه بررخ خورشید و ماه زد گستاخ

۱ـ مج بر ۲ـ مط ... که‌کند دل بروزگار فرح ۳ـ مج دارم بتاب فرح
۴ـ مج کجاست طالع کافتدم ۵ـ مط و مج دیده ۶ـ مط شکسته نادتری هست
بادار ... ۷ـ این بیت درمج نیست و در مط بیت سوم است ۸ـ مج خواب و
غم اوست ۹ـ مج گرم ۱۰ـ مط نوح‌وآب و ۱۱ـ مطسار ۱۲ـ این
بیت درمط نیست ۱۳ـ مط نوحان ۱۴ـ مط در طوفان ۱۵ـ مط از
۱۶ـ این غزل درمج نیست

غبـار خاطری از قتل[۱] عاشقان دارد
بروی تیغ تو یا رب که آه زد گستاخ

فکند آتش خشم تـو پیچ و تاب در او
چو تکیه برسمنت[۲] آن سیاه زد گستاخ

رسید در قـرق[۳] مرغـزار دل عشقت
قرق* شکست[۴] ودراو بارگاه[۵] زد گستاخ

نکرده[۶] راست صف‌صبردل‌هنوز که‌شوق[۷]
رسید و یك تنه برقلبگاه زد گستاخ[۸]

غرور بین[۹] که گل[۱۰] از دست پادشاه سپاه
کشید[۱۱] وخنده‌زنان بر کلاه[۱۲] زد گستاخ

در دلـم بادب میـزند نقی شوخـی
که حلقه بر در ایوان شاه زد گستاخ

(۹۲)

بیارگـاه قبول تـو بار ما دادند
قرارگاه دل بیقرار مـا دادند

چه‌نخلها که ببارآمد وچه گل که‌شکفت
ازاین دوسیل که سر درکنار ما دادند

فروغ آتش موسی[۱۳] و فیض آب خضر
بخاك تربت و سنگ مزار ما دادند

به‌اجر آنکه شب غم بـروز آوردیم
فروغ صبح به شبهای تار ما دادند[۱۴]

هزار گوهر رخشنده‌تر ز اختر صبح
بمزد دیدهٔ شب[۱۵] زنده دار ما دادند

کلیـد گنج سعـادت بدستیاری[۱۶] بخت
بدست خـاطر امیـدوار ما دادند

قـرار کشتن مـردم نقی ز روز ازل
به غمزهٔ بت مردم شکار مـا دادند[۱۷]

۱ـ مط خون ۲ـ مط سمت مج ستمت ۳ـ مط و مج عرق د و سپ غرق
*ـ قرق: منع وبازداشتن... منع شدن . غیاث ۴ـ مط عرق ننکست مج عرق شکست
د غرق شکست ۵ـ مط در بارگاه ۶ـ سپ م نکرده است ۷ـ سپ سوق
۸ـ این‌بیت درمط ومج نیست ۹ـ مج من ۱۰ـ مط دل ۱۱ـ مط کشیده
مج کشید خنده‌زنان ۱۲ـ مج کلاب ۱۳ـ مج ز دآتشی موسی و ۱۴ـ این
بیت درنسخه د نیست ۱۵ـ مج بشب ۱۶ـ مج نقی بیارای‌بخت ۱۷ـ این
بیت در مج نیست

(۹۳)

رُخت سرای غصه سرِ شکم بباد[۱] داد — خیل دعا سپاه بلا را جواب داد

گلها شکفت روز وصالم زگلبنی — کش باغبان دیده شب هجر آب داد[۲]

آمد بهار و گلبن امید برگ کرد — شد برگ غنچه غنچه گل و گل[۳] گلاب داد

مخمور کنج هجر[۴] ببزم وصال یار — زانو زد و پیاله گرفت و شراب داد[۵]

مردم زذوق[۶] کز پی رفع حجاب دوش — درپای شمع تکیه زد وتن بخواب داد[۵]

[۷]قربان آن لبم که بجنبش نکرد میل — باآنکه هر[۸]سؤآل مرا صد[۹]جواب داد

در خرمن که میزند آتش که همچوشمع — قد راست کرد و گرم شد وطره تاب داد

سر بسته شد بحلقهٔ فتراك[۱۰] و در خیال — نتوان هنوز بوسه ترا بر[۱۱]رکاب داد[۵]

ما را ز دست رفت **نقی** اختیار دل

تا او عنان غمزه بدست عتاب داد

(۹۴)

مژده ای دل که دمادم خبری می‌آید — خبر تازه‌ای از نوسفری می‌آید

ما بآه سحر و گریهٔ شب دل گرمیم[۱۲] — آخر از پی[۱۳]شب مارا سحری می‌آید

ما به تأثیر دعاهای سحر ممتازیم — ورنه کار دل ما از شرری می‌آید[۱۴]

نیست‌در گریهٔ ما مصلحت‌ای نوح ارنه[۱۵] — کار طوفان تو از چشم تری می‌آید

ای کبوتر تو که[۱۶]سرپنجهٔ شاهینت‌نیست — برحذر باش که آواز پری می‌آید[۱۴]

با تو امروز **نقی** یار برنگک[۱۷] دگر است

از دعاهای تو بوی اثری می‌آید

۱ـ مج بر آب ۲ـ درمط بیت هفتم ودرمج بیت چهارم‌است ۳ـ مج غنچه غنچه گل و گلاب داد ۴ـ سپ هجرم وبزم ۵ـ این‌سه‌بیت درمج نیست ۶ـ مط شوق ۷ـ (در غزل بالا) این بیت درسپ دوبار آمده است ۸ـ مج صد ۹ـ مج یك ۱۰ـ مط فتراك در ۱۱ـ م ، سپ در ۱۲ـ مط دلگیریم ۱۳ـ مج ازپی‌هرشب‌مارا... ۱۴ـ این دوبیت درمج نیست ۱۵ـ درمج مصراع بصورت زیر است : نیست طوفان ترا مصلحت اینوح نبی ۱۶ـ مط کبوتر که ۱۷ـ مج و سپ برنگی

(۹۵)

پیش آن دندان[۱] و لب میزند[۲] کز جان زاده شد — آن دری کز بحر و آن لعلی که از کان زاده شد

در لطافت او کجا و یوسف مصری کجا — این زجان پاك و او ازخاك کنعان زاده شد[۳]

باد تا برداشت زلف ازروی او دیدند خلق — ظلمت کفری که ازوی نور ایمان زاده[۴] شد

بود غم را نطفه در صلب[۵] محبت[۶] سالها — فتنه آبستن شد ازوی شام هجران[۷] زاده[۴] شد[۸]

کرد عمری دیده حمل خون دل[۹] تا نیمشب — قطره‌ای از وی تولد کرد وعمان زاده[۴] شد

طفل اشك ما نمیگیرد بشهر و کو قرار — گوییا چون سیل از کوه[۱۰] و بیابان زاده شد[۱۱]

کس نپردازد باشك خاك وخون غلطان ما — همچو آن طفلی که در ایام[۱۲] طوفان زاده شد

غمزه‌ات را رحم در خون دل ما رسم نیست — زآنکه مسکین گوسفند از بهر قربان زاده شد

شد سراپا اشك رشك از حسرت نظم **نقی**[۱۳]
آنچه از بطن صدف وزصلب[۱۴] نیسان زاده شد[۱۵]

(۹۶)

غیر را همدم مرا کوته زبان هم می کند — دزد را ره داد و منع پاسبان هم می کند

صاحب این باغ گلها را بغارت میدهد — بی‌مروت منع کشت باغبان هم می کند

باغبان را رخصت نظارهٔ گلزار[۱۶] نیست — ساده لوحی بین که گلها را نشان هم می کند

دل بزیر چشم پنهان می برد غافل کزوست[۱۷] — جنس[۱۸] خودمیدزدد[۱۹] ازمردم نهان هم میکند

هست روز بینوائـی قسمت[۲۰] عـاشق بدان — باغ دایم گل نمی‌دارد خزان هم می کند

پیشتر زین رخصت نظاره‌ای از دور بود — دور باش غمزه حالا منع آن هم می کند

رفته رفته سیر[۲۱] شد از سیر گل غیرای **نقی**
حالیا تکلیف سیر دیگران هم می کند[۲۲]

۱ـ نسخه د دندان لب ۲ـ مط میرم که از ۳ـ در مط بیت هفتم است
۴ـ این سه ردیف درهمه نسخه‌ها: « تازه شد » ۵ـ سپ سلب ۶ـ م سپ محنت
۷ـ مط نور ایمان ۸ـ این بیت درنسخه د نیست ۹ـ مط دلم ۱۰ـ د کوه
بیابان ۱۱ـ درمط بیت دوم است ۱۲ـ سپ ایام هجران ۱۳ـ سپ بزم
نقی ۱۴ـ نسخه د در صلب سپ و ر صلب ۱۵ـ این غزل در مج نیست
۱۶ـ مط گلذار ۱۷ـ سپ کردست ۱۸ـ مط جسن ۱۹ـ نسخه د می‌دوزد
۲۰ـ د قیمت ۲۱ـ مط پیر ۲۲ـ این غزل درمج نیست

(۹۷)

کند مساهله درقتل من که این **گله** کرد — کسی اگر گله‌ای[1] کرد ازین[2] مساهله کرد
زد آتشم بسرا دوش ماه **شبگردی**[3] — که شبروی زتکبر[4] به‌شمع و مشعله کرد[5]
زبسکه خوی تو فرمود مکث* [6] شعلهٔ آه — هزار جا زجگر تا زبانم آبله کرد
صبا ز دختر رز مژده بر به‌میخواران — که فیض باد بهارش بباده[7] حامله کرد
غلام هرنگه او هزار بیدل و من[8] — غلام دعوی غبنی که در معامله کرد[9]

کشید در نفسی صد هزار ناله و آه
نقی که درغمش اظهار تاب وحوصله[10] کرد

(۹۸)

در دل آنان که کنون شور قیامت دارند — چه غم دوزخ و اندیشهٔ جنت دارند
برو ای‌وصل وببرمعر که‌زاینجا که دمی — اهل معنی به خیالش سر خلوت دارند
لطف دام دل خلق است ولی پنداری — دلربایان قدری جور ضرورت دارند
کس نداند که چرا عشق‌باین قیمت‌وقدر — عاشقان این‌همه خواری[11] ومذلت دارند
اثر الفت معنی است که هرجا بینی[12] — صورت لیلی ومجنون بهم[13] الفت دارند

منگر ظاهر عشاق که این قوم نقی
خار محنت همه در بستر راحت دارند[14]

(۹۹)

بود آیا که تکلف زمیان برخیزد — می‌خورد مست شود رقص کنان برخیزد

۱ـ مج گله ۲ـ مج از من این ۳ـ مط شبگیری ۴ـ مط بتکبر
۵ـ این بیت درمج نیست *ـ درنگ کردن و انتظارنمودن، درنگ. ۶ـ د م
مط مج : مکس ، درسپ بدون نقطه‌آمده است ۷ـ مط بباد ۸ـ در مج مصراع
بصورت زیر است : غلام انکه مراد مزار بیدل من ۹ـ در مج آخرین بیت است
۱۰ـ نسخه سپ، د، تاب حوصله ۱۱ـ نسخه د خاری مذلت ۱۲ـ مط نگری
۱۳ـ مط لیلی و مجنون الفت دارند ۱۴ـ این غزل درمج نیست

بی‌محابا[1] به رخش بینم و گویم غم دل   قفلم از دیده[2] و بنـدم ز زبان برخیزد
گوش جانم صـدف گوهر اسرار شود   از سر حقهٔ سر مهر و نشان برخیزد[3]
شمع گلشن[4] که پی‌سوختن بلبل خاست   زود بنشیند اگـر باد خزان برخیزد
آه ازآن روز که ازخاك لحد کشتهٔ‌عشق   تن بیفشاند و فـریاد کنـان[5] برخیزد
درصف حشر در[6] آید کفنی[7] غرقه بخون   گریدآن طور که ازخلق فغان‌برخیزد
اهل بیـداد نشینند بعجز آندم لیـك   چشم وابروی تو باتیرو کمان برخیزد
چون شود[8] کشتهٔ آن غمزه **نقی** ازخاکش[9]
بدل سبـزهٔ نوخیـز سنـان برخیزد[10]

(۱۰۰)

وعده های خام او این با دل ناکام کرد   آنکه‌آخرسوخت مارا‌سخت‌اول‌خام کرد
ریخت شهدازپستهٔ‌تر[11] غنچه‌اش اول‌به‌لطف   غمزه‌اش از قهر آخر زهر در بادام کرد
کاشکی می کردبر[12] خو کردهٔ‌لطف ازغرور   هم در آغـاز محبت‌آنچه در انجام کرد
عشق دامی کز پی پروانه و بلبل نهاد   از شرار وخردهٔ[13] گل دانهٔ آن دام کرد
عاشقان نامی بعجز و ناتوانی داشتند   کوهکن‌آخربزور این قوم‌را بدنام کرد
کرد لازم بروفا[14] کیشان جفا ازبس[15] **نقی**
آه بی‌موقع کشید و گریه بی‌هنگام کرد[16]

(۱۰۱)

به‌وجه حسن[17] وفا نقد دل[18] بتان بردند   نبود روی طلبکاری از میان بردند

۱ــ سپ بیحجابا به م د بیمحابانه   ۲ــ مط دید   ۳ــ افزوده ازنسخه‌های مط د درسایر نسخه‌ها نیست   ۴ــ مط مجلس   ۵ــ مط فریاد زنان   ۶ــ م برآید
۷ــ د کفن   ۸ــ مط شوی   ۹ــ مط خاکت   ۱۰ــ این غزل در مج نیست
۱۱ــ مط بر   ۱۲ــ مط مر   ۱۳ــ مط خورده   ۱۴ــ مط جفا   ۱۵ــ سپ پس   ۱۶ــ این غزل درمج نیست   ۱۷ــ د جنس   ۱۸ــ مط جان

چه سان برند به تاراج خوان یغما را — فرح زخاطر وشادی زدل[1] چنان بردند[2]
مگو چه سود زسودای دلبران بردی — چه‌جای سود که سرمایه رایگان بردند[2]
به غیرسنگ[3] ستم بار این درختان نیست — اگرچه ریشه فرو در زمین جان بردند
ز دیده آب به گلزار حسن من[4] دادم — گل سرسبد وصل[5] دیگران بردند
خبر برید به بلبل که بادهای خزان — طراوت از گل ونسرین‌وارغوان بردند
نقی به‌طاقت ازین غم نمی‌توان جان برد
که اول از دل ما طاقت و توان بردند[6]

(۱۰۲)

پس از وفا دل اهل وفا بتان ببرند — خورندنعمت‌خوان‌این گروه وخوان‌ببرند
بپاس عقل مشو غرّه کاین سیه چشمان — ز دیده مردمك چشم پاسبان ببرند
گر این[7] جمال به بستان برند لاله رخان — رواج و رونق نسرین وارغوان ببرند
اسیر داغ فراق است جان مهجوران[8] — گمان مبر که‌بمرگ ازفراق‌جان ببرند
چه وقت بود که این بادهای نوروزی — بجای برگ گل‌ازباغ ما خزان ببرند
چه حکمتست نقی کاین بتان دل ازعشاق
اگرچه فاش توان برد هم نهان ببرند[9]

(۱۰۳)

مقید ان غم عشق فکر سر نکنند — شکستگان جفا از بلا حذر نکنند
به‌قدر جور بتان، صبرسخت جانانراست — تنکدلان هوس صبر اینقدر نکنند
ز درد[10] جرعه کشان جفا[11] هلاك شوند — بگریه گر ز دل این زهرها بدر نکنند
چه حکمتست که‌لب‌تشنگان زهر[12] غمت — لب از غرور به‌آب حیات تر نکنند

۱ـ سپ زجان — ۲ـ این‌دوبیت درمط نیست — ۳ـ م، سپ، سلك — ۴ـ مط می
۵ـ مط حسن — ۶ـ این غزل درمج نیست — ۷ـ مطآن — ۸ـ مط محرومان
۹ـ این غزل درمج نیست — ۱۰ـ مط دور — ۱۱ـ مط بلا — ۱۲ـ مط بحر

تبسم تو به جان لذتی نداد بگو   به‌غمزه‌ها که دگر زهر در شکر نکنند
خدایرا چه دلست این که آه و نالهٔ ما   شوند اگر همه آتش دراو[1] اثر نکنند[2]

[3]نقی شکفتگی دلبران دلیل دعاست[4]
که گل به‌غیر درختان بارور نکنند[5]

(۱۰۴)

آنکه شهد و شکر از لعل لبش می‌بارد   شیر نحلیست[6] که زهر ازغضبش می‌بارد[7]
فتنه ازغمزه وجنگ از نگهش می‌ریزد   شکر از پسته و قند از رطبش[8] می‌بارد
کام جان[9] می‌کنم ازسخن تلخ چو زهر   آنکه کام دل عاشق زلبش می‌بارد
چون کنم حال[10] دل‌خسته نهان آه که باز   مرض عاشقی از سوز تبش می‌بارد

آنکه تحسین تو در دادن جان کرد نقی
قتل عشاق زحسن طلبش می‌بارد[11]

(۱۰۵)

دیگر گل ما را هوس بلهوسی شد   شد زاغ گلستانی و بلبل قفسی شد
ای خواجهٔ قناد میوشان سرشکر[12]   تا خلق بدانند[13] که شکر مگسی شد
یا رب چه خطا دید زعشاق که دیگر   با بلهوسانش هوس همنفسی شد
ای خاك نشینان ستم[14] مژده شما را   کان شاه بتان مایل فریاد رسی شد

تا گشت نقی همنفس بلهوس آن گل
صادق نفسانرا هوس بلهوسی شد[15]

۱ـ سپ درو   ۲ـ این بیت درمط نیست   ۳ـ در مط مصراع بدینصورت‌است: نقی شکستگی گلرخان دلیلی‌داشت   ۴ـ د.. دلیل وفاست   ۵ـ این غزل درمج نیست
۶ـ سپ شیر تلخست و نسخهٔ د سبزتلخیست   ۷ـ این مصراع ومصراع بیت دوم این غزل درنسخه م نیست و مطلع بدینصورت‌آمده‌است :
آنکه شهد و شکر از لعل لبش می‌بارد   شکر از پسته و قند از رطبش می‌بارد
۸ـ مط شکرش   ۹ـ مط کام دل   ۱۰ـ م سپ آه دل   ۱۱ـ این غزل درمج نیست   ۱۲ـ در مط این مصراع چنین است : ای خواجه قناد بگو بپوشان سرشکر
۱۳ـ مط ندانند   ۱۴ـ مط وسپ: هوس   ۱۵ـ این غزل درمج نیست.

(۱۰۶)

ببوسه در عوض جان لبش مساهله دارد اگرچه خندهٔ پنهان سر[۱] معامله دارد
زغمزه قافلهٔ دل رمان[۲] و دزد[۳] نگاهش کشیده تیغی و سر در قفای قافله دارد
هزار بار دلم پاره پاره کرده[۴] و در وی هنوز صد نظر آن چشم تنگ حوصله دارد
بیا بمیکده واعظ که چین ابروی ساقی بیك کرشمه جواب هزار مسأله دارد
بکوی یار چنین خوار[۵] کرده دیده **نقی** را
ندارد این گله ز آن گل[۶] ز چشم خود گله دارد[۷]

(۱۰۷)

ناز خشم و لطف قهر[۸] و مهر کین هم میشود آنچنان یاری به عاشق این چنین هم میشود
شام هجران روشنائی بخش کنج بی کسان[۹] گر نباشد شمع، آه آتشین هم میشود
گفتمش درمان من کن گفت خواهد شد بصبر گفتمش گر من بمیرم گفت این[۱۰] هم میشود
عاقبت از ساده لوحی های او صاحب غرض با وجود آن خیانت ها امین هم میشود
گرچه دل اکثر خراب خندهٔ زیر لبست[۱۱] رخنه[۱۲] در جان گاهی از چین جبین هم میشود
اختیار دل مده آن نامسلمان را **نقی**[۱۳]
سهل باشد کار دل تاراج دین هم میشود

(۱۰۸)

دمی[۱۴] وصلش بچندین[۱۵] طعنهٔ دشمن نمی ارزد من و هجران که آن[۱۶] شادی باین[۱۷] شیون نمی ارزد
وصال یار خوش بودی نبودی[۱۸] گر ز پی هجران می صافی خوش است اما بدردِ دن* [۱۹] نمی ارزد

۱ـ مط در این ۲ـ مط زمان ۳ـ سپ درد ۴ـ سپ کردی ۵ـ م جار
سپ چار د خار ۶ـ مط از او ۷ـ این غزل در مج نیست ۸ـ مط قهر
لطف و ۹ـ مط عاشقان ۱۰ـ مط آن ۱۱ـ مط زیر لبیست ۱۲ـ نسخهٔ
د: رخنه جان ۱۳ـ این غزل در مج نیست ۱۴ـ مط: م ی ۱۵ـ مط بچندان
۱۶ـ سپ م این ۱۷ـ م بآن ۱۸ـ مط خوش بودی گر ز پی ۱۹ـ مط:
بدردسر * دن: خم بزرگ و خم دراز ... غیاث

مذاق روح را شیرینی شهد[1] حیات ارچه خوشست اما به تلخیهای جان کندن نمی‌ارزد
به‌سر راندن سمند دادخواهی دادخواهانرا به بیداد عنان تابیدن توسن نمی‌ارزد
نقی تا کی کشی خواری زدربان پا بکش[2] زآن‌در
به منع باغبان گشت گل و گلشن نمی‌ارزد[3]

(۱۰۹)

گو[4] سروزر[5] برو[6] رخت گر ز نظر نمی‌رود بی‌همه میرود بسر بی‌تو بسر نمی‌رود
نیست دمی که بی‌رخ خواب توای‌پسر مرا خون جگر دمادم از دیدهٔ[7] تر نمی‌رود
گریه[8] گرفت در گلو آه از آن نمی کشم روزن خانه بست از آن دود بدر نمی‌رود
میل شکار اگر کند آهوی شیر گیر تو[9] صیدی[10] ازین شکار گه زنده بدر نمی‌رود
رشك رقیب شد نقی باعث مردنم بلی
تا نشود ضرورتی کس به سفر نمی‌رود[11]

(۱۱۰)

گر زخاکم گل بروید گل نچیند گل نبوید بخت آنم کو که با من خوش بخندد خوش بگوید
گر تو گردی شمع مجلس[12] از آسمان[13] پروانه ریزد[14] ور گل گلشن تو باشی از زمین بلبل بروید
ترك سر[15] میگویم و می خواهم از لعل تو بوسی هر که دست از جان بشوید هر چه میخواهد بگوید
میزند طوفان خون جوش[16] از تنور دل مبادا سر کند ناگاه و خاك کویت از رویم بشوید
خوانده آن بدخو نقی راهان توقف نیست جایز[17]
پا به گل دارد نشوید گل به کف دارد نبوید[18]

۱ــ مط نقد ۲ــ مط ز دربانان کشد ۳ــ این غزل در مج نیست ۴ــ مط کومر ۵ــ سپ رز ۶ــ د سپ برد ۷ــ مط دمادم از تر نمی‌رود
۸ــ م کرجه سپ گرچه ۹ــ مط من ۱۰ــ مط صید ۱۱ــ این غزل درمج نیست ۱۲ــ مط شمع مجلس گر تو باشی ۱۳ــ سپ ازهوا ۱۴ــ مط و سپ بارد ۱۵ مط جان ۱۶ــ مط خوش ۱۷ــ این غزل درمج نیست
۱۸ــ در م مصراع چنین‌است: گل بسر دارد نشوید گل بکف دارد نبوید و درنسخه مط بصورت زیر:
گل بکف دارد نبوید گل بسر دارد نشوید

(۱۱۱)

به‌سحر خوشست آهی که سر از جگر بر آرد | شجر[۱] مراد عاشق به‌سحر ثمر بر آرد
همه پارهٔ[۲] جگر برسر نخل آه دارم | شجری که‌ریشه‌درخون برداین‌ثمر بر آرد[۳]
نکند جزاین‌هوس دل که پرد بگرد بامت[۴] | اگر ازخدنگ جور توچومرغ پربر آرد
عجب اردلی گذارد بشکر لبان عالم | لب او که می‌تواند مگس از شکر بر آرد[۵]
چه غمم زقرب دشمن که محبت زلیخا | به کشا کش[۶] نهانی پسر از پدر بر آرد[۷]

بکرشمه[۸]های طفلی بگشود[۹] دل نقی را
دل باغبان گشاید چو نهال بربر آرد[۱۰]

(۱۱۲)

زهرغم آنان که ازجام محبت می‌خورند[۱۱] | آب‌خضر ازجام‌جمشیدی بکلفت‌میخورند[۱۲]
زاهدان‌هم‌میخورند آن می که‌بدنامیم[۱۳] ازو | غایتش ما برملاایشان به‌خلوت میخورند[۱۲]
دردل دوزخ درونان ریشه کردن سخت بود | این‌درختانرا که‌آب‌ازجوی‌جنت‌میخورند[۱۲]
چون‌شکر یارب[۱۴] گوارا بادشان کاین طوطیان | خون‌گرم تلخکامان‌خوش‌برغبت‌میخورند[۱۲]

[۱۵]چون‌شکرخون نقی خوردند ومنت‌داشتند
گرچه این‌شیرین لبان‌شکر به‌منت‌میخورند[۱۲]

(۱۱۳)

بلهوس طی بیابان مشقت نکند | قطع این مرحله جز پای محبت نکند

۱ـ مج شحراد مراد ۲ـ مج باره برسر ۳ـ این بیت در مط نیست
۴ـ مط ... که کند طواف‌کویت ۵ـ در نسخه د بیت پنجم است ۶ـ م و مط بکشایش ۷ـ در مط بیت سوم است و در مج و د بیت چهارم ۸ـ مط : زکرشمه ۹ـ مج نکشود ۱۰ـ نسخه د نهال تر سپ پر بر آرد ۱۱ـ مط زهرآنانی‌که از جام محبت می‌کشند ۱۲ـ در مط ردیف «می‌کشند» آمده است
۱۳ـ مط بدنامی ۱۴ـ مط نازت ۱۵ـ این غزل درمج نیست

عشق همدرد زلیخا بکند[۱] یوسف را مرضی نیست محبت که سرایت نکند
بسته‌دست هوس آن غمزهٔ خونریز که دزد شهر برهم زند ار شحنه سیاست نکند[۲]
تو بخون ریختنم گرمی ومیرم[۳] که کسی دستبوس[۴] تو به‌تقریب شفاعت نکند[۵]
نکند عاشق از آشوب جزا[۶] اصلا باك غمزه‌ات گر مدد شور قیامت نکند
آنچه با جان **نقی** کرد تمنای وصال
به دل[۷] دوزخیان حسرت جنت نکند

(۱۱۴)

دلم دگر به‌علاج کس احتیاج ندارد به‌غیر ازین که بسوزد دگر علاج ندارد
بدل کز وست[۸] بتان داغهای هرزه مسوزید که مال پادشه‌ست این متاع[۹] باج ندارد
میان مشتریان دگر فکنده چه شوری متاع ما کـه ببازار او رواج ندارد
رفیق باز[۱۰] مرا می‌کند زناله نصیحت دل غنی خبر از درد احتیاج ندارد
[۱۱] چه‌سعی‌ها که نمودی طبیب وشد همه ضایع
هزار بـار نگفتم **نقی** علاج ندارد

(۱۱۵)

چه مستیی دلم[۱۲] از تلخی کلام تو دارد تبارك‌الله از این[۱۳] باده‌ای که جام تو دارد
چنان به‌مصر نکوئی عزیز کرده خدایت که داغ رشك بدل یوسف از غلام تو دارد
گه خرام تو نبود عجب تزلزل عاشق که‌ریشه‌در دل و جان سرو خوشخرام تو دارد
گرفت طرهٔ طوبی و چید دانهٔ جنت هنوز مرغ دلم آرزوی دام تو دارد
کسی نمی‌کشد ای[۱۴] ناقه‌منت از تو لیلی که‌جذب‌خاطر مجنون به کف زمام تو دارد
نقی[۱۵] مگر شده وصلی ترا نصیب و گرنه
چه کرده‌ای که فلك فکر انتقام تو دارد

۱ـ مط نکند ۲ـ این بیت درمط ومج نیست ۳ـ مج ترسم که‌کنی ۴ـ مج پیش ۵ـ درمج بیت چهارم است ۶ـ مج خبر اصلا پاك ۷ـ مط در دل ۸ـ مط زدست ۹ـ د متاع و ۱۰ـ م باهد وسپ یاو ۱۱ـ این غزل درمج نیست ۱۲ـ مط که‌دل ۱۳ـ مط ازآن ۱۴ـ مط از ۱۵ـ این غزل درمج نیست

(۱۱۶)

هر که این ترك وشان دست به تاراج برند[۱]   از گدا دین و دل از شاه سر و تاج برند

آبنوسی ست دریغا دل چون آهنشان   سیم ساقان[۲] که به ساعد گر و از عاج برند

تا گناهی نبود نیست کرم[۳] را اثری   رو که کامل کرمان منت محتاج برند

حل این نکته ندانیم که نزدیکانرا   یار در خانه چرا زحمت[۴] معراج برند

مات شومات نقی بازی ازین عیاران
کی توان برد که عقل از سر لیلاج[۵] برند[۶]

(۱۱۷)

بی نصیبان[۷] فی المثل گر شربت کوثر خورند   سوزد آن از شعله های آه[۸] و خاکستر خورند

کشور عشق ست[۹] و اینجا عدل شاهان رسم نیست   خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

اینچنین کاین شاهبازان چنگ در خون برده اند[۱۰]   طایران قدس راخون درصف محشر خورند

یارب از[۱۱] خون خوردن عاشقان مقصود چیست[۱۲]   این سهی سروان که آب از چشمه کوثر خورند

شد چنان ممتاز عشق ما که مستغنی بتان   برسر دل بردن ماخون یکدیگر خورند[۱۳]

باد بی تمکینی آخر کشتی حسنت شکست   بس شکست ازوضع بدخویان[۱۴] بی لنگر خورند

پا کشند از دامن صحرا نقی مجنون و شان
گر بشهر آیند[۱۵] وسنگ کودکان برسر خورند[۱۶]

(۱۱۸)

ایزد آن عیسی نفس را آنچه ممکن بود داد[۱۷]   با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

۱ـ سپ دهند   ۲ـ مط سیم ساقان کر بساقان   ۳ـ مط گنه   ۴ـ مط منت
۵ـ نسخهٔ د لحلاج   ۶ـ این غزل در مج نیست   ۷ـ مط فی المثل گر بی نصیبان
شربت ...   ۸ـ مط آه خاکستر   ۹ـ مط عشقت اینجا   ۱۰ـ سپ میبرند
۱۱ـ سپ ار   ۱۲ـ سپ نیست   ۱۳ـ این بیت درمط نیست   ۱۴ـ د خوبان
۱۵ـ مط آیند سنگ   ۱۶ـ این غزل درمج نیست   ۱۷ـ مط عیسی بردآن نفس را
آنچه ممکن بود داد

حرف زد با غیر و فهمیدیم ما مقصود او   دیگرانرا داد داروئی که ما را سود داد
کشت خلقی چشم مست یار[1] در اول نگاه   تند بود[2] این باده کیفیت به یاران زود داد
بست پای دل عزیزان‌را بهٔزلفش آنکه‌او[3]   هندوئی را دست بر[4] ملك دل محمود داد
در **نقی** بینی به‌چشم[5] و گویی[6] این‌را[7] خون که‌ریخت
آنکه مست اینچنین را تیغ زهرآلـود داد[8]

(۱۱۹)

زلف او مگر دلهای پرخون شانه می‌ریزد   که‌چون‌مژگان‌عاشق‌خونش‌ازدندانه[9] میریزد
بمیرم‌پیش‌لطف‌وقهر آن‌شوخی که‌ازروزن[10]   شبم خار وخسك روزم گل‌اندرخانه‌میریزد
عتابش‌ریخت‌درپیمانه‌ام‌زهری‌وزآن‌سوزم[11]   که‌از[12] بسیاری‌آن[13] زهر از لب‌پیمانه‌میریزد
توعاشق نیستی‌ای‌مجلسی‌خوش‌باش‌وساغرزن[14]   که‌زهری‌شمع‌را گرهست‌برپروانه‌میریزد
که‌حرف‌وصل‌دشمن‌میزندبر گوشم‌ازروزن   کدامین گبرم‌این آتش بمحنتخانه‌میریزد[15]
باشك‌آن‌مه نشد رام ای **نقی**[16] بیچاره‌صیادی
که بهر صید مرغان بهشتی دانه میریزد[17]

(۱۲۰)

چرا همدم حدیث وصل‌جانان‌تازه میسازد   خوشست‌این‌مرهم‌امادا‌غ‌هجران[18] تازه‌میسازد
به هنگام وداعش میکنم نوعهد دیرین را   چوبیماری که وقت‌مرگ‌ایمان‌تازه میسازد
بآن‌پژمرده‌نرگس ده[19] بشارت‌ای‌صبا کاینك   نسیم‌مصر نرگس‌زار[20] کنعان تازه‌میسازد[21]

۱ـ مط خلق   ۲ـ م شد برون   ۳ـ مط بسکه‌او   ۴ـ مط در   ۵ـ سپ بحشم د بخشم   ۶ـ مط کوی   ۷ـ مط اورا   ۸ـ این غزل درمج نیست
۹ـ مط هردانه   ۱۰ـ مط بمیـرم بیش آن لطف و دگر قهرش کـه از روزن
۱۱ـ مطدرآن‌سوزم   ۱۲ـ مط در   ۱۳ـ د بسیاری‌زهر   ۱۴ـ مطساغرکش
۱۵ـ این‌بیت درمط نیست   ۱۶ـ مط و د: رام نقی   ۱۷ـ این‌غزل درمج نیست
۱۸ـ مطحرمان   ۱۹ـ سپ مژده ده باد صبا کاینك   ۲۰ـ م سپ مط نرگس‌زار
۲۱ـ درمط بیت چهارم است

ز آه گرم و سرد ما مشو غافل که تأثیرش   بدوزخ میدهد تف باغ رضوان تازه میسازد[1]

نقی این می ندانم هست نویا کهنه میدانم

که بوی او حریفان را دل وجان تازه میسازد[2]

(۱۲۱)

از جلوه‌ات پای دلم هر لحظه در گل میرود   وه[3] وه چه شیرین میروی کز رفتنت دل میرود

در قتلگاه عشق اگر برخاك[4] می‌افتد تنم   اما[5] سر پر آرزو همراه قاتل میرود

در وقت رفتن داشتم دردل که جان همره کنم   غافل که دل[6] میدزدد آن عیار و غافل[7] میرود[8]

هرچند گشت آن سمسر اخونم هلاکش گو مرو   بشتاب هان ای همنشین درره که محمل میرود[8]

باران و باد[9] بادیه ما را فکند[10] از ره نقی

آن کاروان راوقت خوش کامشب بمنزل میرود[11]

(۱۲۲)

عشق آمد و ازهم رگ و پیوند جدا کرد   جلاد ستم بند من از بند جدا کرد

دل گرمی عشق تو برآورد دل از جان   موم از عسل و نیشکر ازقند جدا کرد[12]

بستد دلم از لعل بتان آنکه تواند   از قند مگس را بشکرخند جدا کرد

در عشق به‌نسبت نکنی تکیه که این عشق   عشقی‌ست که یعقوب زفرزند جدا کرد

ازدل نشدی یك نفس ای راحت جان دور[13]   بخت بدم از کوی تو هرچند جدا کرد

فریاد که از تیغ زبان ناصح جلاد[14]   بندم همه از بند گه پند جدا کرد

طبع تو نقی باز پی تحفهٔ یاران[14]

از درج معانی گهری چند جدا کرد[15]

۱ـ درمط فقط مصراع اول این بیت آمده ومصراع دوم ساقط شده‌است ۲ـ این غزل درمج نیست ۳ـ مط وه چه ۴ـ سپ در ۵ـ م سپ آمد ۶ـ م جان ۷ـ سپ غافل ۸ـ این دوبیت درمط نیست ۹ـ م مط باد وبادیه ۱۰ـ مط بار افکند در ره نقی ۱۱ـ این غزل درمج نیست ۱۲ـ درنسخه م از بیت دوم ودرنسخه سپ ازبیت چهارم ودرنسخه د ازبیت سوم به‌بعد ردیف این غزل «برآورد» آمده است ۱۳ـ مط جانسوز ۱۴ـ این دوبیت درمط نیست ۱۵ـاین غزل درمج نیست

(۱۲۳)

چند کس[۱] شعله بجان زآن بت سرکش بیند   دل چو آتشکدهٔ گبـر پرآتش بیند
دل عنانگیر سواریست به جولانگه ناز   که جهد برق وش ارگرم درابرش* بیند
لرزدم دل زپـی خنجر و تیرش هرگـاه   نگرد سوی کمـر جانب ترکش بیند
برخیال رخ و زلفش دل مهجورم رفت   همچو آن گمشده کز دور شب آتش بیند
خطوخال ورخ وزلف ولب ودندان که تراست   دل آشفته کـدامین یك ازین شش بیند
آنچه اسکندر و جم دید در آئینه و جام   پیـر دردی کش مادرمی بی‌غش بیند
لاجرم هرکه به‌طفلی دل خود داد **نقی**
زشت وخوب وبد ونیك وخوش وناخوش بیند

(۱۲۴)

[۲] دوشم زانتظار بلب جان خسته بود   دل بردر دریچهٔ چشمم نشسته بود
چون نور وظلمت ازازلم مرگ وزندگی   برشام هجر و صبح وصال تو بسته بود
در دل شکسته بود هزار آرزو به بزم   زآن ساغری که برسرساقی شکسته بود
منع دلم زقرب نهان طرفه می‌نمود   برباغبان باغ کسی در نبسته بود
از باغ[۳] وصل وی **نقی** از لطف باغبان
گل روزیم بغل بغل و دسته دسته بـود

(۱۲۵)

نصیبم هردم آبی[۴] که که ازجام فراغت[۵] شد   همه‌جمع[۶] آمداندر[۷] دیده‌وخوناب‌حسرت‌شد
ندانستم که تأثیر محبت چیست در دلها   اگرچه سربسر اوقات من‌صرف محبت‌شد
چه‌میپرسی که‌مسکین‌دل‌چه‌شددرآتش‌هجران   کف‌خاکستری‌آن‌هم‌پس‌ازچندین‌مشقت‌شد[۸]
بخندای‌غنچه[۹] کاندرخشکسال‌هجرپژمردی   که آن ابر کرم آمادهٔ باران رحمت شد

۱ـ این غزل درمج ومط نیست   *ـ اسبی که نقطه ها بر آن مخالف رنگ او باشند و بمعنی رنگ سرخ و سپید بهم‌آمیخته . غیاث   ۲ـ این غزل در مط ومج نیست
۳ـ سپ در باغ   ۴ـ مج مردم آن ابی   ۵ـ مج وداعت   ۶ـ مط گرد
۷ـ مج آمدم از دیده خوناب   ۸ـ در مط بیت پنجم است   ۹ـ مج ای گل که

چه گوید باچنان[1] حسنی تراکس[2] هر کجا باشد[3] گرفتم من گذشت امروز و فردای قیامت شد
نقی فرصت چه می جویی زما(ن)[4] باشد چه میگویی
همان انگار[5] غیر از بزم بیرون رفت و فرصت شد

(۱۲۶)

ترسم که دل از شوق دلارام[6] بمیرد کامی نکند حاصل و ناکام بمیرد
قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا کم حوصله از لذت پیغام بمیرد
یك روز دگر پرسش من کن به تکلف[7] کاین خسته اگر خوب[8] زید شام بمیرد
گفتی[9] که به‌پرسم ز تو یك روز به‌پرسی آن روز که این تیره سرانجام بمیرد[10]
ای وای بر آن مرغ گرفتار که از وی[11] صیاد شود غافل و در دام بمیرد
قربان شدن گردش چشم تو نقی را
به[12] نیست که از گردش ایام بمیرد

(۱۲۷)

دل بیمارم ای همدم در آن کو زار میمیرد زمانی پاس‌دار امشب که این[13] بیمار میمیرد
به‌مردن هم نخواهد برد عاشق جان که پیش او همان دم زنده می گردد اگر صد بار میمیرد
چو یك دم زندگی در کوی او عمر ابد باشد خوشا حال کسی کو بر درش دشوار میمیرد
نمیدانم چه پرسش میرود روز جزا یارب از آن عاشق که او در حسرت دیدار میمیرد
به‌قدر رنج اگر راحت دهد ایزد رسد یکسر بهشت آن بیدلی را کز غم دلدار میمیرد[14]
[15]همه یکبار میمیرند در عمری نمیدانم
چه حالست این که در روزی نقی صد بار میمیرد

۱ـ مط چنین ۲ـ مج هر کس کجا باشد ۳ـ مط... حسنی کسی کو هر کجا باشی
۴ـ مط ومج زبان باید نسخه د زبان باید شد سپ زما باشد نسخه م زخان باشد و ظاهراً زمان ۵ـ مط پندار ۶ـ م دل رام ۷ـ مج بعادت ۸ـ مط صبح
۹ـ مط گفتم ۱۰ـ این بیت درمج نیست ۱۱ـ مط روزی ۱۲ـ بد
۱۳ـ مط آن ۱۴ـ این بیت درمط نیست ۱۵ـ این غزل در مج نیست

(۱۲۸)

نیست عاشق که به‌رغبت ره محنت نرود | زیـر تیغ ستم یـار به‌رغبت نرود
نیست گامی که بناکامی از آن دربروم[۱] | به هوس آنکه نیـاید[۲] بملامت نرود
قاتل ما بحل از ماست که در مذهب عشق | برود خون شهیـدان و خیانت[۳] نرود
نه زمهرست و وفا در طلبش کوشش غیر | سگ ز دنبال غزالان به‌محبت نرود
[۴]لشکر صبر چه باشد که غمش برشکند | عجب ار عقل وخرد هم به هزیمت نرود

شد **نقی** خاك و گر[۵] این خاك محبت‌آمیز
ببرد[۶] بـاد ازو[۷] بـوی محبت[۸] نرود[۹]

(۱۲۹)

[۱۰]الماس ریخت ازمژه وزلب گهرفشاند | از پسته قند و زهر زبادام تر فشاند
هرنیش را تلافی نوشی زپی رسید | گرغمزه زهرریخت تبسم شکر فشاند
دادش زلال فیض بقا شست و شوی وصل | خاکستری که‌چرخ‌زهجرم‌به‌سر فشاند
شد سخت‌تر بدامن او خار معصیت | هرچند زهد دامن سجاده برفشاند

یارب نظر چه بود **نقی** کابر مرحمت
باران فیض برگل و برگل شرر فشاند

(۱۳۰)

تا زگلبرگ ترت سبزهٔ سیراب دمید | گلشن‌حسن‌ترا زیب دگر گشت‌پدید[۱۱]
گرم شد عالمی از پرتو مهر تو دگر | ازخط سبزچو خورشید رخت تیغ کشید
پیر شد عاشق دیوانه به زنجیر افسوس | که بکام دل خود برسر کویی ندوید
شد نصیب همه وصل تو همین من بودم | آنکه‌هرگز گلی ازگلشن‌امید نچید[۱۲]

۱ـ د سپ برویم ۲ـ مط نیامد ۳ـ د جنایت ۴ـ این بیت در مط نیست
۵ـ مط واز ۶ـ مطبرود ۷ـ مطباد وازین ۸ـ مط مودت ۹ـاین غزل درمج نیست ۱۰ـ این غزل در مج و مط نیست ۱۱ـ در مط سه‌کلمه اول مصراع‌آمده «گلشن حسن ترا» وبقیه‌کلمات ساقط شده‌است ۱۲ـ این بیت‌درمط‌نیست

ناله گفتیم بگوشش برسانیم گذشت سعی بسیار نمودیم[۱] بجائی نرسید
داشت با دل[۲] به میان قصهٔ زلف[۳] تو **نقی**
عمر شد آخر[۴] و این قصه به پایان نرسید[۵]

(۱۳۱)

غباری کان قبا گلگون زطرف دامن افشاند — سزد گر یوسفش چون عطر بر پیراهن[۶] افشاند
دلم شد آب از شرم خیال روی او تا کی — چو من دیوانه‌ای را برگ گل در گلخن افشاند
خیال آن تبسم‌ها که روز وصل می کردی[۷] — شب هجران نمك درچشم بیدار[۸] من افشاند
کند[۹] جمع ازتن زار ضعیفان[۱۰] غمش گردون — درین ماتم سرا کاهی که گاه شیون افشاند
بجنبشهای مژگان عتاب آن چشم عاشق کش — چراغ آرزوی بلهوس را دامن افشاند[۱۱]

چو آن جان جهان بر پشت زین آید[۱۲] **نقی** خواهد
جهانی جان که زیر دست و پای توسن افشاند[۱۳]

(۱۳۲)

کرشمه‌ات[۱۴] ز پی کاروان جان بدود[۱۵] — چو رهزنی که بدنبال کاروان بدود[۱۵]
خوش آن خدنگ که ازشست[۱۶] نازجذبهٔ[۱۷] دل — خلاص سازد و تا مغز استخوان بدود
ز ذوق زخم تو خونین دلم دمی صد بار — چو قطره بردم شمشیر خون چکان بدود
بدیده تا دود از سینه قطره‌ای صد بار — زبیم خوی تو دل در قفای[۱۸] آن بدود

۱ـ مط نمودیم و ۲ـ مط دل میان ۳ـ مط عشق ۴ـ مط و د و سپ عمر آخر شد ۵ـ این غزل در مج نیست ۶ـ م برپیرا من مط در پیراهن ۷ـ د می‌کردم ۸ـ م بیمار ۹ـ افزوده از نسخه د و سپ ۱۰ـ سپ ضعیفانش ۱۱ـ این بیت در مط نیست ۱۲ـ م سپ آمد ۱۳ـ این غزل در مج نیست ۱۴ـ مط کرشمهٔ ز ۱۵ـ ردیف این غزل در نسخه‌های م و سپ بدواند ودرنسخه مط و د «بدود» آمده‌است ۱۶ـ مط شصت ۱۷ـ مط بلر وسپ ناز دل جذبه ۱۸ـ م خفای

خوش آنکه برگ گلی تا[1] کند زغنچه بدر هزار قطره گلابش بر ارغوان بدود

زجذب معنی شیرین نقی مباد که جان
بیآیدم[2] بلب و از پی بیان بدود[3]

(۱۳۳)

دلت چندین به خون ریزد لم مایل چه می باشد جهانی[4] جان بقربان سرت[5] یك دل چه میباشد
تو بر گل میخرامی جام می بر کف چه میدانی که احوال تهی‌دستان پا در گل چه میباشد
نمیدانند در دور رخت پروانه و بلبل که گل در بوستان و شمع در محفل چه میباشد[6]
غم عشق و[7] بلای غربت و بیماری هجران اگر[8] مشکل نباشد پس[9] دگر مشکل چه میباشد
نمیدانند هشیاران صاحب درد درد دل[10] چه دانند مست بی دردی که در دل چه میباشد[11]

به جان دادن نقی خورسند[12] و قاتل سر گران از وی
نمیدانم به جز تسلیم بر[13] بسمل چه میباشد

(۱۳۴)

بر گوشهٔ چشمش چو نگه را گذر افتاد بی منت شمشیر زتن بار[14] سر افتاد[15]
دل برد زجا[16] آن دهن تنگ که[17] دروی هرجا که بلغزید سخن در شکر افتاد[18]
دربار[19] سرشکم همه پرکالهٔ* خونست این قافله را راه مگر برجگر افتاد
[20] راز دل یاران دگر پرده نشین ماند راز دل ما بود کز او پرده[21] برافتاد

۱ـ مط تا دود زغنچه برون ۲ـ مط بیایدت ۳ـ این غزل در مج نیست
۴ـ مط جهان ۵ـ مط لبت ۶ـ در مط بیت پنجم است ۷ـ مط یار و
۸ـ مط گر این ۹ـ مج اگرمشکل نمی‌باشد دگر ۱۰ـ مط ... صاحب دددل
اما ۱۱ـ این بیت در مج نیست ۱۲ـ مج خورسند قاتل ۱۳ـ مج در
۱۴ـ مج باز ۱۵ـ درمط این بیت بصورت زیر است :
برگوشه چشمش چو نگه راگذر افتاد راز دل ما بود که از پرده برافتاد
۱۶ـ م سپ مط زجان ۱۷ـ مج از وی ۱۸ـ در مط بیت سوم است
۱۹ـ م دریار *ـ بالفتح و کاف عربی/ بمعنی پارچه وحصه . غیاث ۲۰ـ این
بیت درمط نیست ۲۱ـ م سپ که ازپرده برافتاد مج کزو پرده درافتاد

[1]درلجهٔ خوبی تو گهر بودی و مه[2]کف [3]افتاد گهر درته و کف[4] برزبر افتاد[5]

بس کز نی کلك تو **نقی** آتش مضمون[6]
در شعر تر افتـاد[7] بدل دود در افتاد[8]

(۱۳۵)

چون تیغ کین برآری ابر ستم برآید[9] وزخون بیگناهان طوفان غم برآید
گر جذب عشق باشـد در راه آرزویت از پافتادگانرا بال از قدم برآید
این‌اشك وآه خودرا گرسردهم بەمحشر سیل ازجحیم خیزد دود ازارم برآید[10]
ما خشك لب گیاهیم[11] در انتظار رحمت شاید که از کناری ابر کرم برآید[12]
خط تو خوشتر آید[13] در چشم پرنم‌آری خرم ترست سبزه جائی که نم برآید

کو آتشین[14] نگاهی کز برق آن[15] **نقی** را
دود از وجود خیزد گرد از عدم برآید

(۱۳۶)

کاری مکن که کار به‌آه و فغان کشد آتش زبـانه دمبدمم از زبان کشد
درگریه‌ام میار[16] که عالم کند[17] خراب گلگون اشك اگر زلف من عنان کشد
در چشم آفتـاب کشد[18] میل آه من صبر[19] اردرین معامله پا ازمیان کشد[20]

۱ــ این بیت درمج نیست ۲ــ د بودی مه ۳ــ در مط مصراع چنین است :
افتادگهر درکف ومه در زبر افتاد ۴ــ سپ مه برزبر ۵ــ درمط بیت دوم است
۶ــ در مج مصراع چنین است : از بس‌که نقی‌کلك نی‌آتش مضمون ۷ــ مج برافتاد
۸ــ درمط مصراع بصورت زیر است : درخشك وتر افتادکز دود برافتاد ۹ــ ردیف
این‌غزل درنسخه مج «برآمد» آمده‌است ۱۰ــ درمج این‌مصراع بصورت زیرآمده‌است
سیل ازجبرد دود از ارم برآید ۱۱ــ مج گیائیم ۱۲ــ در مط بیت پنجم است
۱۳ــ مج‌آمد ۱۴ــ مط آتشی ۱۵ــ مط او ۱۶ــ مط مباد ۱۷ــ سپ
شود ۱۸ــ مج مکش ۱۹ــ مج صبرم در ۲۰ــ در مط بیت چهارم است

میرم برای آنکه زند چین چو برجبین[1] میل اجل بچشم جهان بین[2] جان کشد[3]
زان غمزه الحذر که چو جنبد لب‌سو آل از کام آرزو به سیاست زبان کشد[4]
امسال از[5] بنفشه کشیده‌ست بر[6] سمن خطی که انتقام بهار از خزان کشد[7]
بس کن **نقی** مباد که طوفان اشك تو
خط خرابیی به سواد جهان کشد

(۱۳۷)

امشب که چشم مست توام در خیال بود صحرای دل چراگه خیل غزال بود
رخسار شهسوار مرا روز عرض حسن خورشید در جنیبت حسن وجمال بود[8]
خون کرد دوش در دل جام جم از حسد دردی که رند میکده را در سفال بود[8]
برбال بست[9] نامهٔ دل مرغ عشق و برد جائی که بال برملك آنجا وبال بود[10]
مرغ دلم کبوتر غم بود هرکجا شاهین غمزه را سرافشان بال بود
یارب چرا بفتوی نازت[11] حرام شد
خون **نقی** که در همه مذهب حلال[12] بود

(۱۳۸)

مکن‌مکن که‌دل‌آزردگان‌چو[13] آه کنند[14] بدود دل در هفت آسمان سیاه کنند
بسان[15] مشعل ماتم کنند تیره به‌آه چو قصد مشعلهٔ آفتاب و ماه کنند[16]
مباش غره بسنگین دلی که مظلومان بناله در جگر سنگ خاره راه کنند[16]
خراج از ملکوت آورند آنانرا که در ممالك دل عشق[17] پادشاه کنند[18]

۱ـ م چو برزچین ۲ـ درمط مصراع چنین‌است : میل اجل بچشم کشد ۳ـ در مط بیت پنجم است ودرمج این بیت نیست ۴ـ درمط بیت سوم است ودرمج این بیت نیست ۵ـ مط بر ۶ـ مط از ۷ـ این بیت در مج نیست ۸ـ این دو بیت در مج نیست ۹ـ مج تست ۱۰ـ درمط بیت پنجم است ۱۱ـ مج یارب ۱۲ـ مج‌حرام شد ۱۳ـ مج‌که ۱۴ـ مج‌کشند ۱۵ـ این بیت درمج نیست ۱۶ـ این دو بیت درمط نیست ۱۷ـ مج عاشق ۱۸ـ این‌بیت درمج آخرین بیت است

کنند رفع حجاب آنقدر[1] که برخوانند خطوط لوح برین سطح تا نگاه[2] کنند
زبس که تشنهٔ عفوست جود او شاید که با وجود عمل تکیه بر گناه کنند[3]
نیاورند فرو سر بتاج زر[4] آنان
که چون نقی نمد ترك را کلاه کنند[5]

(۱۳۹)

گلی کز بوم[6] آتش رسته گردد کی از باران رحمت شسته گردد
غلط باشد دوا جستن دلی[7] را که صحت هم ز دردش خسته گردد[8]
بازار جزا از شرم آهم در دکان دوزخ بسته گردد
چنان آهم بلند افتد به‌محشر که دوزخ را نفس آهسته گردد
بدل جا کرده تا آن غیرت حور بهشتم گرد دل پیوسته گردد
[9]کنم نقل لبش چون نقل مجلس لبالب دامنم پر پسته گردد
[9]سگ آن طفل طبع هرزه گردم
که چون اشك نقی ننشسته گردد[10]

(۱۴۰)

[11]خیال شمع رخت در دماغ شعله کشد چنانکه‌شب‌زدوچشمم[12] چراغ شعله کشد
برند خلق به‌ویرانه‌ام گمان مزار زبس که‌آتشم از زخم[13] وداغ شعله کشد
اگر رخ تو فروغ افکند بساغر می شراب همچو چراغ از ایاغ شعله کشد
مخواه شمع شبی کاوری بجام بلور میی که چون گهر شبچراغ شعله کشد
بپای گلبن اگر اشك آتشین ریزم[14] گلش چو مشعل[15] آتش بباغ شعله کشد
نقی سراغ تو از کس نمیتواند کرد
که آتشش ززبان سراغ شعله کشد[16]

۱ـ مج اینقدر ۲ـ مج ما بگناه ۳ـ در مج بیت سوم‌است ۴ـ سپ رز
۵ـ این بیت در مج نیست ۶ـ مط بزم ۷ـ نقی ۸ـ درمط آخرین بیت
است ۹ـ این دوبیت در مط نیست ۱۰ـ این غزل در مج نیست ۱۱ـ مط
جمال ۱۲ـ مط م چشم سپ چشمت ۱۳ـ مط زخم داغ ۱۴ـ مط ریزند
۱۵ـ مط شعله ۱۶ـ این غزل درمج نیست

(۱۴۱)

چشمت گرانی ازمی چون ارغوان کند   بیمار را زیادتی[۱] خون گران کند
مردم علی‌الصباح پی کار و بار و من   گردم پس غمی که مرا قصد جان کند[۲]
از بسکه کرده خو دل غم روزیم به غم   شادی کند غمین[۳] و غمم شادمان کند
سوزم از آنکه آه شرربار بی‌اثر   سیارگان شام غمم را نهان[۴] کند
جوشم که اشك آبله پرداز بی[۵] محل   درهای شب چراغ دلم را زیان کند[۶]

پیریم و ناتوان و امید است کان جوان
ما را **نقی** بگردش چشمی جوان کند

(۱۴۲)

گر با غضبش مرگ به پیکار درآید   انگشت[۷] برآورده بزنهار درآید[۸]
آن‌وصل که یك‌ذره نباشد چو رسد وقت   خورشید صفت از در و دیوار درآید[۹]
با کیش بتی جوشم از آنگونه که ترسم   دل خون شود ودر رگ[۱۰] زنار درآید[۱۱]
دیوانه‌دود زآن[۱۲] به‌درودشت که خواهد   از خویش برون آید و در یار[۱۳] درآید

خاری که **نقی** راست بپای دل از آن گل[۱۴]
خاك ار شود از خاك وی آن خار درآید[۱۵]

(۱۴۳)

چشم تو خون گرم دل زار در کشد[۱۶]   همچون شراب پخته که بیمار در کشد
نشکست آن‌بتم[۱۷] دل‌سوراخ‌وهست[۱۸] امید   کاین مهره را بەرشتۀ زنار[۱۹] در کشد

۱ـ مج بیمار ازیادتی   ۲ـ درمط بیت سوم است   ۳ـ مج غمی   ۴ـ مج ریان
۵ـ «بی‌محل» از مج افتاده   ۶ـ این بیت درم د سپ نیست افزوده از مط و مج
۷ـ مج درآورده   ۸ـ سپ برآمد   ۹ـ مج برآید   ۱۰ـ د م سپ در زن
۱۱ـ این بیت در مج نیست   ۱۲ـ مج ازان   ۱۳ـ مج ازیار برآید سپ: دریار درآید   ۱۴ـ سپ‌کو   ۱۵ـ درمط این مصراع بصورت زیر است :
گر خاك شود پای وی‌آن خار درآید   ۱۶ـ مط می‌کشد   ۱۷ـ مط اگر
۱۸ـ سوراخ بست   ۱۹ـ مط بزنار

آرد بجوش خون حسد سلسبیل را   جامی که یار در نظر یار درکشد
خوش وقت آن حریف که گر کاسهٔ فلك   پرزهر غم کنند[1] بهیکبار درکشد

خواهد ترا **نقی** چو خیال تو هرزمان
از راه دیـده در دل افکار درکشد[2]

(۱۴۴)

خوش آنکه بهقتلم زمیان تیغ برآرد   گیرد سر زنجیر وز زندان بدر آرد
سر دادن یك ناله[3] از آن به که کسی را   صد خنجر[4] الماس سر اندر جگر آرد
ننهفتن آهی به از آن کز ته دل چشم   اشکی بتـر از شعلهٔ آتش بدر آرد
در بتکده ترسم[5] که مرا رشتهٔ زنار   چون سبزه سر از دانهٔ تسبیح برآرد
کف کردن مستان می عشق زخامیست[6]   نارس بود آن باده که کف برزبرآرد
در شیشه مهل باده که این[7] صوفی صافی   خوبست که در خلوت دل چله برآرد

صد آبله دارد **نقی** از جوش جنون[8] دل
مانند خم باده کـه جوشـی بسر آرد[9]

(۱۴۵)

رخت خراج نکوئی زماه و خور گیرد   لب تو باج[10] بهشیرینی از شکر گیرد
بهخشم[11] نرگس تو زهر ریزد از بادام   بهلطف غنچهٔ تو پسته[12] در شکر گیرد[13]
جواب نامه طمع داشتم چه دانستم   که شاهباز قضا مرغ نامه بر گیرد
منم چوآب تنك دل توئی چوآتش گرم   میان ما وتوصحبت عجب که در گیرد[14]
زکوتهی شب وصل دوش دل میخواست   که گردد آتش و درخرمن سحر گیرد
مزن برآتش بنشسته دلم دامان[15]   که گر زبانه کشد عالمی شرر گیرد

۱ـ سپ کنند و   ۲ـ این غزل در مج نیست   ۳ـ مط یکناله   ۴ـ م مط د خرمن   ۵ـ مط خواهم   ۶ـ مط زجامست سپ زحامیست   ۷ـ مط آن
۸ـ نسخهٔ د درون   ۹ـ این غزل درمج نیست   ۱۰ـ مط لب باج   ۱۱ـ م مط سپ بچشم   ۱۲ـ مط بلطف پسته تو غنچه بر   ۱۳ـ درمط بیت سوم است
۱۴ـ درمط بیت ششماست   ۱۵ـ مط بنشسته بردلم درمان سپ: دامن

کمال عشق زبیگانه خویش نشناسد   که حسن یوسفی اول دل از پدر گیرد

نقی[1] بدفع[2] هوس پیشگان تقلیدی
مگر دو روزی[3] ازآن کو[4] ره سفر گیرد[5]

(۱۴۶)

برسریر قرب مسند اهل همت ساختند   زاهدان از پستی همت به جنت ساختند
کحل معنی کرد روشن چشم جان‌عارفان[6]   کور دل زهاد ظاهر بین بصورت[7] ساختند
از تکبر پا مزن برکاسهٔ می کاین سفال   نیك اگر بینی زآب و خاك جنت ساختند
ذره‌ای غم نیست ازخورشید محشر کزازل[8]   سایه‌بانی بهر ما چون ابر رحمت ساختند
پا براه شوق پویان سر[9] به‌سوزعشق گرم[10]   گوییا ما را سراپا از محبت ساختند
تنگدل چون غنچه‌بودم بی گل رویت بباغ   گرچه‌بررویم بتان‌صد گونه‌صحبت ساختند

[11]خرم آنانی که در گلزار وصل او **نقی**
بیخ محنت سوختند و برگ عشرت ساختند

(۱۴۷)

به‌طعن کوهکن‌درعشق‌شیرین تیشه دم میزد   که‌بیدردست‌ورنه‌نقش[12] او برجان رقم‌میزد
بیاد سرو قد و سنبل زلف و گل رویش   سرابستان دل صد طعنه برباغ ارم میزد
نهانم در دل امشب کاو کاو خنجری میشد   خیال او زآه من مگر مژگان بهم میزد
به‌هجرانش‌دلم چون کشتهٔ تیغ ستم می‌شد   به‌شکررستگاری بوسه بردست ستم‌میزد[13]
بهجرآخرچوطی‌میکرد گردون‌نامهٔ‌عمرم[14]   هم اول کاش برحرف وجود من قلم میزد

۱ـ مط م نفس   ۲ـ مط برغم   ۳ـ مط دو راهی   ۴ـ مط آن در
۵ـ این غزل در مج نیست   ۶ـ مط عاشقان   ۷ـ مط کوری زهاد ظاهر بین بی بصورت
۸ـ در مط مصراع بصورت زیر است : نیست غم در راه ارخورشید محشر
۹ـ سپ دل   ۱۰ـ درمط مصراع چنین است: تا براه شوق برمان را براورعشق گرم
۱۱ـ این غزل درمج نیست   ۱۲ـ مط عشق   ۱۳ـ این مصراع در سپ نیست و بجای‌آن مصراع زیرآمده‌است: هم اول‌کاش برحرف وجود من رقم میزد
۱۴ـ این مصراع درسپ نیست ومصراع دوم‌آن بامضراع اول بیت چهارم بصورت یك بیت آمده است بدینصورت : بهجرانش دلم چون‌کشتهٔ تیغ ستم می‌شد   هم اول‌کاش برحرف وجود من رقم میزد .

دلم‌می‌سوخت‌دی‌زافغان کوس رحلتی گویا   ازآن کوناتوانی خیمه درملک عدم میزد
نقی را زآن نمیکردند برسر آشیان مرغان
که ازسرچون درخت وادیش آتش‌علم[1] میزد

(۱۴۸)

رفت آن ماه و بجز شبهای دیجورم نماند   صاحب خورشید بودم ذره‌ای نورم نماند
گلشنی بگذاشتم کش‌خار وخس هم‌بود گل   وزچنان گلشن گلی هم برسر گورم نماند
ملك شادی‌را سلیمان‌جفت[2]من بلقیس‌عیش   دیو غم خاتم ربود و قدرت مورم نماند
داشتم فغفوریی[3] برلب لبالب زآب خضر   ناگه افتاد و شکست وفخر[4]فغفورم نماند
شور[5] بلبل داشتم در گلشنی دردا که شد   باغزا[6]غان دل زداغ‌تازه وآن‌شورم[7]نماند
فکر من در چارهٔ دوری همه نزدیك بود   ماندم ازوی دور وجز[8]اندیشهٔ دورم نماند
گشت دل چون خانهٔ زنبور[9]و درکام حیات   شهد نوشین تلخ شدجز نیش زنبورم نماند
برسرم رگ نقشبند کاسهٔ طنبور بود[10]   شوق‌راقانون‌شکست وذوق[11]طنبورم نماند
هرجو[12]ازنیروی بختم بود صد خرمن **نقی**
رفت برباد آنهمه خرمن جوی زورم نماند[13]

(۱۴۹)

نه هرساعت صدا از تیشهٔ فرهاد می‌آید   که از درد دل او سنگ در فریاد می‌آید
چنان جا کرده‌دردل‌حسرت‌مردن‌زبیدادش   که‌می‌میرم‌زحسرت‌چون‌زمرگم‌یادمی‌آید
تومی‌آیی وهردم مضطرب دل‌می‌جهد ازجا   چو دام افتاده مرغی کش‌بسرصیاد می‌آید
درین‌اندیشه کزنو کرده‌پیدا عاشقی‌میرم[14]   اگر بینم رقیب از کوی او ناشاد می‌آید

۱ـ این‌غزل درمج نیست   ۲ـ م مط جفت   ۳ـ مط فغفوری   ۴ـ مط فخرو
۵ـ مط سوز   ۶ـ مط داغ   ۷ـ مط سوز سپ: سورم   ۸ـ مط دورجز
۹ـ مط زنبور در   ۱۰ـ مط شد   ۱۱ـ مط فرق   ۱۲ـ مط هرچه
۱۳ـ این غزل درنسخه‌های مج و د نیست   ۱۴ـ مط مردم

ز داد آن[1] خاطر نازك نخواهم ساختن رنجه　　زمن صبرست چندانی[2] کزو بیداد می آید

نقی بر قتل خود دل نه که آن بی رحم عاشق کش
دگر می آید و خوش برسر بیداد می آید[3]

(۱۵۰)

سر کن افغان ای دل نالان که جانان می رود　　نی غلط گفتم غلط کز رفتنش جان می رود
می رود چابك سواری گرم چون باد و زپی　　تا توانی همچو گرد افتان و خیزان می رود
خون گرم از رفتنش زآنگونه[4] می ریزم زچشم　　کاتشم هر لحظه گوئی در گریبان می رود
خفته بر گلبرگ تر نازك نهالی را چه غم　　از تهی پائی که برخار مغیلان می رود

وه که تا می آید آن جان جهان باز از سفر
خرمن عمر **نقی** برباد حرمان می رود[5]

(۱۵۱)

کو آنچنان نگاه که تا[6] کس نظر کند　　زآن گوشه های چشم سیه ناز[7] سر کند
پیکان غمزه تا کشد از استخوان من　　بیهوش داروی نگهم بی خبر کند
در بزم اتحاد نگردد تمام دوست　　پروانه گر زآتش سوزان حذر کند[8]
زآن بیشتر فلك دهدم خوبشهد[9] عشق　　تا زهر غم مذاق مرا تلختر کند
وه کز[10] کمال ذوق زتیرش نخورده ام　　زخمی که کین من زدل او بدر کند
[11] برشکر دل زلذت بیداد[12] شکوه ای　　هردم[13] پی تسلی بیدادگر کند[14]

شبهای غم **نقی** پی یك نغمه[15] تا به روز
از[16] اشك آب و دانهٔ مرغ سحر کند

۱ـ مط زدادن　۲ـ مط میدانی　۳ـ این غزل درمج نیست　۴ـ مط آنگونه
۵ـ این غزل درمج نیست　۶ـ مج با　۷ـ مج مادربر　۸ـ این بیت درمج
نیست ودرمط بیت پنجم است　۹ـ مج چون شهد　۱۰ـ سپ کر　۱۱ـ د سپ در
۱۲ـ م بیداد و　۱۳ـ سپ مردم　۱۴ـ این بیت درمط ومج نیست　۱۵ـ مج
غمزه　۱۶ـ م رشك

(۱۵۲)

یادآن روزی که مارا بخت برخوردار[1] بود — دوست با ما دوست بود و یار با ما یار بود
بود در دل صد گره زآن بستن بند قبا — درجگرصد رخنه زآن پیچیدن دستار بود
بود تا ساقی لب او عابد صد ساله را — بود پرهیز از ورع وزتو به استغفار بود[2]
هر کجا می‌چید حسن او دکان دلبری — جنس زهد وزرق[3] خاك کوچه و بازار بود
کفرزلفش دره ایمان چومی گسترد دام[4] — تـار تسبیح ملایك رشتهٔ زنـار بود
بهر قتل عالمی هرجا که تیغ[5] غمزه‌اش — بـود در پیکار شمشیر اجل بیکار بود[6]
گرد دل میگشت دوشم آستان بوسی ولی — بخت بد درخواب بود وپاسبان[7] بیدار بود[8]
ای خوشا عهد خوش شیرین که در ایام او — کوه کندن با وجود عاشقی دشوار بود[9]

در قبول عشق[10] او می کرد انکاری[11] **نقی**
لیك انکاری که با او[12] یك جهان اقرار بود

(۱۵۳)

عشوهٔ دیو[13] چو من هیچ مسلمان نخرد — ندهد جنت وصل آتش هجران نخرد
گرچه[14] حاجی به‌حرم‌روضه‌خرد،[15] سالك‌عشق — خلد در بسته به یك خار مغیلان نخرد
گرچه در راه تو چون مور ضعیفم لیکن — همت من به‌جوی ملك سلیمان نخرد
آنکه جان در گرو آن لب و عارض دارد — رایگان گل نستاند شکر ارزان نخرد
پرده بردار و ببازار نکوئی بخرام — تا زلیخا به جوی یوسف کنعان نخرد
عاقبت در گرو مرگ چوخواهد ماندن[16] — کس چرا دل[17] ندهد عشوهٔ جانان نخرد

درد تو راحت جان رهبر[18] ایمان **نقی** است
کفرمحض‌است گر[19] این‌درد به‌درمان نخرد[20]

۱ــ نسخه د برخودار ۲ــ این بیت درمط ومج نیست ۳ــ مط حبس رزق و زهد
۴ــ مج می‌کرد دوام ۵ــ مج تیر ۶ــ درمط بیت هفتم‌است ۷ــ سپ‌آسمان
۸ــ این بیت در مج نیست و در مط بیت پنجم است ۹ــ در مط بیت ششم است
۱۰ــ مط حسن ۱۱ــ م انکار ای نقی مج انکار نقی ۱۲ــ مط که باوی مج: که او یك ۱۳ــ مط عشوه های تو ۱۴ــ م گر چو ۱۵ــ د خورد
۱۶ــ مط مردن ۱۷ــ مط جان ۱۸ــ مط رهزن ۱۹ــ م سپ که
۲۰ــ این غزل درمج نیست

(۱۵۴)

دل رمیدهٔ من صبر ازین فزون نکند — نمود صبری اگر پیش‌ازاین کنون نکند[1]
رقیب سنگ رهم بود تا ز غم مردم — به‌جان کوهکن این ظلم بیستون نکند
مکن به‌قوت تن دل قوی که‌خنجرعشق — تنی بخون نکشد کاولش زبون نکند[2]
چنین‌که دامن زلفت گرفته فتنه چرا — به پشت گرمی او صد هزارخون نکند[2]
اثر نکرد در آن دل **نقی** چنین نالند[3]
چه ناله‌ای که دل سنگ خاره خون نکند[4]

(۱۵۵)

[5]خوش آنکه طبع ترا میل آشنائی بود — نگاه گرم ترا قصد دلربائی بود
زآشنائی ما خویش را میفکن دور — که آشنائی ما بیش از آشنائی بود
چه بود این همه اظهار دوستی و وفا — ترا که اینهمه در طبع بی‌وفائی بود
دلم بوصل تسلی نبود ازآنکه مدام — گل وصال ترا بویی از جدایی بود
بروز عیش و نوا رانده شد زبزم **نقی**
بلی مصاحب ایام بی نوایی بود

(۱۵۶)

ای خوش‌آن‌لحظه که یاری رخ یاری‌بیند — باز گردد زسفر یار و دیاری بیند[6]
ای‌خوش‌آن‌گمشده‌کش‌گردغم‌آردچوهجوم — گرد بشکافد و جولان سواری بیند[7]
ای‌خوش‌آن‌غرقه که‌چون‌موج‌بلازورآرد[8] — موج بنشیند[9] و خود را بکناری بیند
ای‌خوش‌آن‌بسته که‌چون‌خیل‌الم حمله کند — گرد خود از مدد بخت حصاری بیند[7]
ای‌خوش‌آن‌غمزده کزخواب[10]چوبرداردسر[11] — تنگ در گردن خود دست نگاری بیند
نه بدل[12] از ستم دهر ملالی یابد — نه بجان از غم ایام غباری بیند[7]

۱ـ مط سجودکردی ازین پیشترکنون نکند ۲ـ این دو بیت در مط نیست
۳ـ مط نالید ۴ـ این غزل درمج نیست ۵ـ این غزل در مط و مج نیست
۶ـ درمط این مصراع چنین است: گرد بشکافد وجولان سواری بیند ۷ـ این سه بیت
در مط نیست ۸ـ مط موج بلاآرد رو ۹ـ مط بشکافد ۱۰ـ مط خاك
۱۱ـ مط چو سر بردارد ۱۲ـ این بیت درنسخهٔ د نیست

همچو آن مرغ که پوشد نظر از هول خزان چشم تا باز کند باغ و بهاری بیند
هیچ دولت به از آن نیست **نقی** عاشق را
که بکام دل خود لاله‌عذاری بیند[1]

(۱۵۷)

نهان بناز[2] تو حور و پری نیاز کنند به حسنت[3] آدمیان برفرشته ناز کنند
زخنجر صنمی یافت آن[4] شرف جسدم که برجنازهٔ من قدسیان نماز کنند
بدوزخ ستمت عادت ستمزدگان[5] بآن رسیده[6] که از جنت احتراز کنند
خوش آن نیاز که‌این[7] نازنین بتان ما را زکاینات بیك عشوه بی‌نیاز کنند
[8]ز پرده پوشی خلق کریم مستانرا خبر کنید که قانون عیش ساز کنند
جز این نمانده[9] امیدی گناهکارانرا که تکیه بر کرم ولطف کارساز کنند[10]
نقی تو[11] برهمه گر[12] غیردوست در بندی[13]
دری که برهمه بندند برتو باز کنند

(۱۵۸)

بازم ز در آن سرو سرافراز درآمد با من ز در مهر و وفا باز درآمد
اول دل من بود که شد مرغ صفت صید شاهین نگاهش چو به پرواز درآمد
ایدل سپر صبر بینداز و برون رو[14] کان تیر[15] نظر بازبه انداز درآمد
من کشتهٔ آن چشم که در عین تکبر با همچو منی درصدد ناز درآمد
تا کرد زبان رنجه بنام **نقی** آن شوخ
هرموی من از شوق به‌آواز درآمد[16]

۱ـ این غزل در مج نیست ۲ـ مج بناز چو ۳ـ مط بجنت ۴ـ مج این
۵ـ مج ستمکاران ۶ـ مط بآن رسید مج بدان رسید ۷ـ مط آن مج ای
۸ـ افزوده ازنسخه‌های مط و د ۹ـ مج مط نماند ۱۰ـ در مج مصراع چنین
است: که تکیه برکرم لطف کردار کنند ۱۱ـ مج تو در ۱۲ـ مط مج همه از
۱۳ـ مج بیداری ۱۴ـ م: دو ۱۵ـ مط شوخ ۱۶ـ این غزل درمج نیست

(۱۵۹)

چندگویی که فلان کی بسلامت برود　　برود روزی و تا روز قیامت برود
تاجی از داغ* والف[1] برسرعاشق فردا　　در صف حشر باعزاز و کرامت برود[2]
کفنی‌غرقه بخون‌همچوعلم درصف‌حشر　　همه بی‌نام و نشان او به علامت برود
به ملامت نروم من که به عجز آمده‌ام　　کانکه آید به تکبر به ملامت برود
ای‌خوشا بخت‌بلندی که کسی یك دوقدم　　سایه‌وش در پی[3] آن جلوهٔ[4] قامت برود
نقی آن‌داغ که‌بردل‌شب هجران[5] می‌سوخت
نیست آن داغ که تا روز قیامت برود[6]

(۱۶۰)

[7]خوش آن عاشق که شیدای تو باشد　　بود رسوا و رسوای تو باشد
دلی کز هردو عالم درگذشته‌ست　　گذرگاه تمنای تو باشد
نباشد جای غم[8] تنگست اگر دل　　غمم از تنگی جای تو باشد
بکش امروز عاشق را که هم خود　　شفاعت‌خواه فردای تو باشد[9]
ستم را دل قوی باشد به‌چشمت　　بلا را جان زبالای تو باشد
پیاپی[10] جلوه را ای سرو آزاد　　حیات از قد رعنای تو باشد
نقی در گرمی بازار محشر
همان سرگرم سودای تو باشد

(۱۶۱)

دل من مست سودای تو باشد　　چنین دل را چه پروای تو باشد
دل خود تنگ می‌خواهم که در وی　　نمی‌خواهم بجز جای تو باشد

۱ـ م مط داغ الف　　*ـ الف داغ : داغیکه بصورت الف سوزند و در دفاتر سلاطین هندوستان داغی باشدکه براسپان امراءکنند ... چراغ هدایت　　۲ـ این بیت در مط نیست　　۳ـ مط ازپی　　۴ـ مط سایه قامت سپ جلوه وقامت　　۵ـ سپ د هجران تو سوخت مط هجرانت سوخت　　۶ـ این غزل درمج نیست　　۷ـ این غزل درمج نیست　　۸ـ مط حال دل　　۹ـ در سپ و د بیت ششم و در م بیت دوم است
۱۰ـ مط بنای

زرشك آنكه برهر دل نهد داغ . دلم داغ از تمنای تـو باشد
كشي امروز و ترسم دست دادی گریبـانگیر فـردای تـو باشد
لبـاس جلوه كوتاهست برسرو كـه این كالا ببالای تـو باشد
متاع حسن یوسف می‌خورد[1] خاك ببازاری كه سودای تـو باشد
چنان شادی به‌حسن خودكه‌گوئی تبسم در سراپـای تـو باشد
زجان دادن **نقی** را نیست خوشتر
از آن خوشتر تقاضای تـو باشد[2]

(۱۶۲)

بدور دوزخ هجر تو راحت از میان گم‌شد فراغت‌ازجهان[3] همچون‌بهشت‌جاودان گم‌شد
ازآن‌روزی كه‌بر‌اخفای[4] سرغیرت‌منادی‌زد[5] رموزعاشقی‌چون‌مغزم[6] اندراستخوان گم‌شد[7]
پی آهی[8] سرراهی گرفتم زد برابرو چین چنان كزد هشت‌آن‌بر‌نفس‌راه[9] دهان گم‌شد
بیان حال‌خود گفتم كنم[10] از‌بیم خوی‌او[11] بیان اندر زبان‌من‌چومعنی دربیان گم‌شد[12]
چنان‌مضمون‌شدازشوق[13] سؤال[14] اوسراسیمه كه بروی راه‌صدجاازته‌دل تازبان گم‌شد[15]
[16]نیم‌آگه ز‌رازآن دولب اما همین دانم كه‌نقدجان‌مشتاقان میان این‌وآن گم‌شد[17]
[16]درآن زلف سیه‌شدكاروان دین ودل‌وزپی[18]
نقی نالان چوبیماری كه شب‌ازكاروان گم‌شد

(۱۶۳)

به‌بزم وصل دل ازهجر كی حذر[19] دارد حریص باده كجا فكر دردسر دارد

۱ـ م میخرد ۲ـ این غزل درمج نیست ۳ـ مج میان ۴ـ مط اخفاء
۵ـ مج‌كرد ۶ـ مط مغزاندر ۷ـ درمط بیت چهارم است ۸ـ مج پی ای
سرور ای وظاهرا پی ماهی ۹ـ مط راز ۱۰ـ مج گفتم ۱۱ـ مج نو
۱۲ـ درمط بیت دوم است ۱۳ـ د ذوق ۱۴ـ مج جمال ۱۵ـ درمط بیت
ششم است ۱۶ـ این دو بیت در مج نیست ۱۷ـ در مط بیت سوم است
۱۸ـ مط از ۱۹ـ مط خبر دارد مج حذرآرد

به‌یمن وصل تو امشب شده[1]ست روزی من — شبی که خنده[2] چو خورشید برسحر دارد
زخواب نرگس مستش کرشمه در قفس‌ست — ز[3]جنبش مژه‌اش غمزه بال وپر دارد
زرفتنش روم ازجای خویش و چون[4] نروم — که نخل سرکش او ریشه درجگر دارد
علاج سرکشی او تغافلست دریغ — که در طبیعت عشق این دوا ضرر دارد
نقی مباد که زنار زلف سرکش او
ز پای زهد تو زنجیر شرع بردارد[5]

(۱۶۴)

در باغ بلبل از تف آهم کباب شد — گل بوی کردم از دم گرمم گلاب شد
نازم بمهر خود که زتأثیر آن[6] ترا — هرذره‌ای[7] برابر صد آفتاب شد
دیوان حسن زیر و زبر شد که تا ازآن — بیت بلند ابروی او انتخاب شد
گردش پرد چو طایر هم‌آشیان اجل — تا چشم مست او قفس[8] مرغ خواب شد
چون نامه‌ام سیاه[9] زجرم نکرده دید — برمن[10] دل فرشتهٔ رحمت کباب شد[11]
در[12] بس‌شمارعیب که کردی خجل‌مباش — کان پیش ما بلطف نهانی حساب شد[13]
در اختصار کرد نقی سعی هرقدر[14]
تا دید رقعه نامه کتابت[15] کتاب شد

(۱۶۵)

هیچ‌دیدی بمن آن نرگس‌مستانه چه کرد — کاو کاومژه‌ات[16] با دل دیوانه چه کرد
هندوی زلف تو ازعابد صد ساله چه‌برد — دانهٔ خال تو با سبحهٔ صد دانه چه کرد
دین و دانش به‌نگاهی دوسه دادم دیدی — باحریفی‌چومن این‌یك‌دوسه‌پیمانه‌چه کرد[17]

۱ـ مج نداشت ۲ـ مج صده حو ۳ـ مج از ۴ـ مط خویش چون مج خویشتن چون بروم ۵ـ این بیت در مج نیست ۶ـ مط او ۷ـ مط زرهٔ مج دره را برابر ... ۸ـ مط قفص ۹ـ مط نامهٔ سیاه ۱۰ـ مط برم ۱۱ـ درمج بیت چهادم است ۱۲ـ سپ ور بس وظاهراً درپس ۱۳ـ این بیت درمط ومج نیست ۱۴ـ مط ومج آنقدر ۱۵ـ مج کتاب کتاب ۱۶ـ مط و د مژه‌اش ۱۷ـ در مط بیت پنجم است

دوش این شعله که می رفت ره خانهٔ دل　　عالمی سوخت ندانم که بآن خانه چه کرد
با کسان می زد و گلگشت چمن کرد و نگفت　　یارب آن عاشق دیوانه به ویرانه چه کرد
بود مستغرق دریای وصال امشب غیر　　وه ندانم که بآن گوهر یکدانه چه کرد
مزن آتش به **نقی** تـا نزند آه ، به بین
باد باشمع چه و شمع به پروانه چه کرد[1]

(۱۶۶)

چون کسی سالم از آن[2] غمزهٔ خونخوار آید　　که اگر تیغ کشد مرگ بزنهار آید
قد نیفراخته برخاست قیامت بجهان　　آه از آن روز که آن[3] سرو برفتار آید[4]
برگ را لطف هوا در چمن آورده[5] به رقص　　نیست چندان عجب ار مرغ بگفتار آید
ای که زهدت زمی لعل سیه دارد دل　　باش چندانکه گل سرخ بگلزار[6] آید
حسن در پرده محالست که ماند آخر　　غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید
باغبان گـر تو[7] کنی منع[8]، **نقی** صبر کند
که گل از دست تو بر گوشهٔ دستار آید[9]

(۱۶۷)

دری که لعل تو در رشتهٔ کلام کشید[10]　　بگوش جان ملك از بهر احترام کشید
فغان که در صدد انتقام ما ترکی ست[11]　　که از فلك چو برآشفت انتقام کشید
تبسم ارچه هوس را نمود گرم سؤال　　و لیك غمزه طلب را زبان زکام کشید
چه غم بود دل آزادگان بستانرا[12]　　زجانگداز[13] صفیری که مرغ دام کشید
خوش آن حریف که رندانه جام زهر بلا　　نهاد برلب و زانو زد و تمام کشید
درون گرم[14] **نقی** گشت رشك مجمر عود
زبس که بوی خوش دوست در مشام کشید[15]

۱ـ این غزل در مج نیست　۲ـ مط از این د که این　۳ـ سپ مط این
۴ـ در مط این بیت پنجم است　۵ـ مط آورد　۶ـ مط ببازار د **بگلذار**
۷ـ مط گل تو　۸ـ مط منع و　۹ـ این غزل درمج نیست　۱۰ـ مط کشد
۱۱ـ مط برگشت　۱۲ـ مط آزاد بستان را　۱۳ـ مط خویش　۱۴ـ مط
درون اهل کرم گشت ...　۱۵ـ این غزل درمج نیست

(۱۶۸)

اهل[1] نظر ز قامت و بالا چه دیده‌اند ‌ ‌ ‌ ‌ ازخط و خال و[2] عارض‌زیبا چه دیده‌اند
گیرند سهل ریختن خون دوستان ‌ ‌ ‌ ‌ خوبان درین مساهله آیا چه دیده‌اند
عاشق به سعی کام نیابد بیا به بین ‌ ‌ ‌ ‌ پیشینیان ز کندن[3] خارا چه دیده‌اند
بی‌منت طلب چو[4] رسانند کام دل ‌ ‌ ‌ ‌ ارباب آرزو ز تمنا چه دیده‌اند
بی گفت و گو کنند چو[4] عشاق جان‌نثار ‌ ‌ ‌ ‌ ترکان چشم یار[5] زیغما چه دیده‌اند
امروز چون بدست کسی اختیار نیست ‌ ‌ ‌ ‌ اصحاب در عقوبت فردا چه دیده‌اند

رد عطا **نقی** نبود رسم اهل جود
بخشندگان روح در اینجا[6] چه دیده‌اند

(۱۶۹)

دمی کز آن رخ زیبا نقاب می‌گیرد ‌ ‌ ‌ ‌ زشرم عارض او آفتاب می‌گیرد
ز تاب در جگر من نماند آب و زیار ‌ ‌ ‌ ‌ رقیب جام به صد آب و تاب می‌گیرد
نمانده[7] آب درآن لعل لب چودردی می ‌ ‌ ‌ ‌ مگر کسی‌عرق‌ازاین شراب می‌گیرد
گرفته رنگ سمن برگ ارغوان تو آه ‌ ‌ ‌ ‌ کدام آتشت از گل گلاب می‌گیرد[8]
بذکرعشق‌تو آنرا که شب نبردی خواب ‌ ‌ ‌ ‌ ازاین‌فسانه‌اش امروزخواب می‌گیرد[8]
اگرتوصد بکشی‌نیست غم بروز[9] حساب ‌ ‌ ‌ ‌ که باوجود تو ازما حساب[10] می‌گیرد؟
جواب نامه نیارد رسول و من خوشدل ‌ ‌ ‌ ‌ که دیر کرده[11] همانا جواب می‌گیرد

اگر غلط نکنم یار در رهست **نقی**
که لحظه لحظه مرا اضطراب می‌گیرد[12]

۱ـ این غزل درمج نیست ‌ ‌ ۲ـ سپ د خال عارض ‌ ‌ ۳ـ مط خنجر ‌ ‌ ۴ـ سپ چه ‌ ‌ ۵ـ مط حسم ناز نسخه م بار ‌ ‌ ۶ـ مطآنجا ‌ ‌ ۷ـ سپ نماند ‌ ‌ ۸ـ این دو بیت در مط نیست ‌ ‌ ۹ـ مط زروز ‌ ‌ ۱۰ـ مط از ما برحساب ‌ ‌ ۱۱ـ مط ، سپ ، د ، دیرکرد ‌ ‌ ۱۲ـ این غزل درمج نیست

(۱۷۰)

نخواهم خلد کاسایش محبت[1] را ضرر دارد — بهشتی نیست آن عاشق که دوزخ در[2] جگر دارد
ز بس خو کرده جان با جور جانان دوزخی خواهم — که تا از وی دل آتش پرستم کام بردارد[3]
نه باغم یك زمان[4] سازد[5] نه بی غم یك نفس[6] پاید[7] — بر این[8] آتش دل بی تاب من حکم شرر دارد
سمندر بیخبر از آتشست[9] و بلهوس از غم — بپرس از من کزین[10] آتش دل وجانم خبر دارد[11]
[12] چنان از حرص چشمم میدود در دیدن شمعی — که چون پروانه پنداری نگاهم بال و پر دارد
به بندای بخت شب[13] بیدار امشب چشم بیداری — که بر دامان خواب من خیال یار[14] سر[15] دارد
دود بیرون دل دیوانه‌ام چون شعلهٔ آتش — گر از پایش خیال زلف او زنجیر بردارد[16]
[17] بنومیدی شب هجران ما چید[18] از سحر دامن — شب بیدار بختی خوش که امید سحر دارد

نقی سجادهٔ تقوی بر آب[19] افکنده در کویی
که آب روی طاعت حکم خاك[20] رهگذر دارد

(۱۷۱)

روز آه آتشین ز دلم تاب می‌برد — شب خواب را ز دیدهٔ من آب می‌برد
شطرنج دلبری[21] رخت ای آفتاب حسن — صد دست ز آفتاب جهانتاب می‌برد[22]
از اضطراب غمزهٔ خونریز[23] مردمان — شبها چگونه چشم ترا[24] خواب می‌برد
[25] خاکستری که گلخنیان تراست جای — صد نیش رشك در دل سنجاب می‌برد

[25] خواب آورد فسانه **نقی** این چه حالتست
کافسانهٔ تو خواب ز احباب می‌برد

۱ــ مج صحبت ۲ــ مج بر ۳ــ این بیت در مط نیست ۴ــ مط مج یکنفس
۵ــ مج نه داغم ۶ــ سپ یکزمان ۷ــ مط مج ماند ۸ــ مج در این
۹ــ مج آتشست او ۱۰ــ سپ که این ۱۱ــ سپ جانرا ضرر ۱۲ــ در مج
بیت سوم است ۱۳ــ ... ای بخت بیدار ... ۱۴ــ سپ خیال سر دارد
۱۵ــ مج شر دارد ۱۶ــ درمط این مصراع بصورت زیراست: گر از پایش دل دیوانه
را زنجیر بردارد ۱۷ــ این بیت درمج نیست ۱۸ــ مط من چنده ۱۹ــ سپ
بخاك افکنده م مط مج باب افکنده ۲۰ــ مط همچو خاك ۲۱ــ نسخهٔ د دلبر
۲۲ــ در مط ومج بیت سوم است ۲۳ــ مط بخونریز عاشقان مج خونریز دلبران د
بخواریز مردمان ۲۴ــ مط مرا ۲۵ــ این دو بیت درمج نیست

(۱۷۲)

خنجر جور[۱] تو جز جان حزین چاك نزد
برق[۲] سودای تو جز بردل[۳] غمناك نزد

سر بخاشاك ضعیفی چو من آورد فرو
برق آن شعله که برخرمن افلاك نزد[۴]

من برآنم که گلی از چمن عمر[۵] نچید
آنکه از عشق گلی پیرهنی چاك نزد

وه که زهر غضبی[۶] برجگر ریش نریخت
وه که پیکان[۷] غمی بردل غمناك نزد

غنچه امسال در این باغ زگلبن ندمید
سبزه امسال درین دشت[۸] سر ازخاك نزد

غیرعاشق که بجان می‌خردآن غمزه کسی
خویش را بردم شمشیر تو بی‌باك نزد

بست وافکند وجدا کرد سرورفت‌وگذاشت
لب کس بوسه برآن حلقهٔ فتراك نزد[۴]

دل وجان سوخت **نقی** را به‌نگاهی و[۹] برفت
آتش این‌طور کسی‌در[۱۰] خس وخاشاك نزد[۱۱]

(۱۷۳)

گذشت آنکه پریشانی دل و جان بود
اگر زباد صبا **کاکلت** پریشان بود

گذشت آنکه زپی همچو سایه می‌رفتم
بهر کجا که نهال قدت خرامان بود

گذشت آنکه بیك زهرچشمت[۱۲] اندردل
هزار ناوك زهرآب داده سوهان[۱۳] بود

مرا زهجر مترسان کنون گذشت آنروز
که آنچه‌سخت‌ترازمرگ‌بودهجران‌بود

نماند حسن‌تومعلوم کس[۱۴] ازآنکه نماند
عداوتی که میان من و رقیبان بود

رقیب داشت بزنجیر غیرتم دربند
و گرنه رفتن من از در تو آسان بود

برو برو که نهاده‌ست رو به‌آبادی
زدست‌جورتوآن‌مملکت که‌ویران‌بود[۱۵]

نقی تو زود به‌وا سوختن[۱۶] رسانیدی
وگرنه او زستم های[۱۷] خود پشیمان بود[۱۸]

۱ـ مط حسن ۲ـ مط برغ ۳ـ مط در دل ۴ـ این دو بیت درمط نیست
۵ـ م ، د ، مط عشق ۶ـ مط غضبش دد ۷ـ سپ م بیچاره ۸ـ مط باغ
۹ـ مط که برفت ۱۰ـ مط بر ۱۱ـ این غزل در مج نیست ۱۲ـ مط
زهر چشم ۱۳ـ مط و د بیکان ۱۴ مط و د کن ۱۵ـ این بیت در مط
نیست ۱۶ـ مط ساختن ۱۷ـ م سپ سخنهای ۱۸ـ این‌غزل درمج نیست

(۱۷۴)

آخر حسن برآورد خط مشك‌آلود　　شعله شمع چو بنشیند[۱] ازو خیزد دود
نبری ظن که مرا جامهٔ نیلیست[۲] ببر　　سنگ اغیار سراپای مرا کرده کبود
آب در نرگسش[۳] از نالهٔ من می گردد　　می کند گریه بلی‌چون‌شنود مست سرود
سویت آیم چو نهان سایه ز دنبال دود　　دارد او نیز حسد باد سیه روی حسود
دل سخت تو چو سنگی که رباید آهن　　کرد تا میل دل سیمبران جمله ربود[۴]

دل بدادیم و خریدیم غم و درد **نقی**
کس نکرده‌ست زسودای بتان این همه‌سود[۵]

(۱۷۵)

بی‌رشك وصل آن بت سرکش نمی‌شود　　بسیار باده هست که بی‌غش نمی‌شود
دور از لبت اگر همه ازجوی جنت‌ست　　آبی نمی‌خوریم که آتش نمی‌شود
ازبس که[۶] اعتماد به‌شست[۷] کرشمه هست　　یك ناوك نگاه توپرکش[۸] نمی‌شود[۹]
تا میل جلوه آن قد دلکش[۱۰] نمی کند　　بازار و کوچه پرز[۱۱] دل خوش نمی‌شود

از کشتن **نقی** چه غم او را که صد هزار
خون میکند که طره مشوش نمی‌شود

(۱۷۶)

سالکی‌را کش گل‌وصل‌ازمغیلان سرزند　　خار پندارد گلی را کز گلستان سرزند
خانه ویران‌ساز پرهیزهزاران پارساست　　جلوه‌ای کزقدآن سرو خرامان سرزند
نوح را سرمایهٔ طوفان چندین ساله‌است　　آنچه‌مارا یك‌سحر از[۱۲] چشم گریان‌سرزند
چون کشدبراوج[۱۳] سرازسینه‌موج‌خون‌مرا[۱۴]　　سیل[۱۵] خونی‌ازبن هرموی‌مژگان‌سرزند

۱ـ مط ننشیند　۲ـ مط نیلست　۳ـ مط مرکشش　۴ـ این بیت درمط نیست
۵ـ این غزل در مج نیست　۶ـ مج از بس اعتماد　۷ـ مط شصت　۸ـ مج ترکش　۹ـ در مج بیت دوم است　۱۰ـ مط بت سرکش　۱۱ـ مج برزدن
۱۲ـ مط زآن　۱۳ـ مط ارواح　۱۴ـ مط ترا　۱۵ـ مط میل

چون فلك بدمهر من درجامهٔ نیلوفری هرسحرگه آفتابش از گریبان سر زند

از پی اخفای آه آتشین هـرگه **نقی**
درگریبان سرکشد آتش زدامان سرزند[1]

(۱۷۷)

سیل‌هاازدل چورو درچشم‌خون پالا نهند[2] خیل اشك ما خراج دیده بردریا نهند[3]
دست‌کوتاهان عشق ازکنگر ایوان وصل عرش‌راآرند وچون[4] کرسی بزیرپا نهند
عارفانی‌را که‌جنت‌وصل‌وهجران‌دوزخ‌است گوش دل امروزکی بروعدهٔ فردا نهند[5]
نیست هرکس مستعدنار[6] کاندر طور عشق داغهای لن ترانی بـردل موسی نهند
عزت عاشق‌نگرکاین دلبران در باغ حسن آشیان مرغ دل در نرگس شهلا نهند
حسن را در باغ زاغان دو زلفت زیر پر برسر سرو[7] و صنوبر بیضهٔ بیضا نهند[5]
کفرزلفش‌دارد اندرسر که سرداران دین[8] پای برایمان زنند و سر درین سودا نهند[9]

حیرتی دارم که در دور دل[10] سختش **نقی**
تهمت سختی چـرا بیهوده برخارا نهند

(۱۷۸)

مرد دعا را چو صبحگاه برآید[11] روز سفید از شب سیاه برآید[11]
چشم سحرخیز را زشبنم گریه صد گل خندان زیك گیاه برآید[11]
از دهن چاك سینه آه گر آندم شعله آه زبـان سیـاه برآید
یکنفس سرد کو زسینهٔ گرمی کز گل[12] دل ریشهٔ گناه[13] برآید
سهل ندانی[14] اثر که صاحب دل را تا دم تأثیر جان[15] آه برآید

۱ــ این غزل در مج نیست ۲ــ مط و مج نهد ۳ــ مط نهد ۴ــ مط عرش آرند چون .... ۵ــ این دوبیت در مط ومج نیست ۶ــ م مج مط د ناز
۷ــ د سرو صنوبر ۸ــ مط که در زندان تن ۹ــ این بیت در مج نیست
۱۰ــ مج درد در دل ۱۱ــ سپ برآمد ۱۲ــ مط دل‌کل ۱۳ــ مط گیاه
۱۴ــ مط نداند ۱۵ــ مط جان ز

زلزله افتد بملك شرك[1] چو از دل زمـــــزمهٔ کوس لااله برآید

رهـزن[2] عشقش **نقی** دلیل دلم شـد
دیده کسی راهزن کـه راهبـر آید[3]

(۱۷۹)

آه چو از سینهٔ گنـاه برآید از دل رحمت هزار آه برآید
کام گنهکار اگر برآمدنی نیست کام کرم بی‌شك از گناه برآید[4]
حسن سلوك آن بود که پای ارادت از گل تزویر خـانقاه برآید
زهد و ریا سنگ راه تست مبادا پای سلوکت بسنگ راه برآید
بس که گذرگاه سینه گشته پرآتش هرنفس من برنگ آه برآید
رنجه به قتلم مساز خنجر و بنگر بلکه مرادم به یك نگاه برآید
بزم ترا نیست حاجت بت دیگر روز چه حاجت بود که ماه برآید

در شب وصل تـو آفتـاب **نقی** را
پیشتر[5] از وقت صبحگـاه بـرآید[6]

(۱۸۰)

در عشق تو بی‌تاب و توانم چه توان کرد دوری زتو کردن نتوانم چه توان کرد
گفت آنچه‌توان گفت به‌رویم چه‌توان گفت کرد آنچه‌توان کرد به‌جانم‌چه‌توان کرد
کردم دل ودین‌صرف وخریدم غم‌واندوه[7] سوداگر بازار زیانم چه توان کرد
در نالهٔ من رنگی و بویی ز فرح نیست من بلبل ایام خزانم چه توان کرد

گفتم که توان کرد **نقی** شرح غم دل
حیرت که شود بند زبانم چه توان کرد[8]

۱ـ مط سر که ۲ـ مط روزن ۳ـ این غزل درمج نیست ۴ـ در مط بیت ششم است ۵ـ سپ بیشتر ۶ـ این‌غزل درمج نیست ۷ـ مط غم اندوه
۸ـ این غزل درمج نیست

(۱۸۱)

بویی شبم از سحر نـدارد آهم خبـر از اثـر ندارد
این غم ـ که رهش مباد جائی راه از دل من بـدر ندارد
وین خیل الم ـ که نصرتش باد جـز بـردل من ظفر ندارد
دردی که هم آشیان جانست مرغی است که بال و پر ندارد
در دل اثری ندارد آن اشك کو پـاره‌ای از جگر ندارد
رحمت چه و کشتنت چه گویا چشمت ز دلت خبـــر ندارد
آن دوست بود که گر[1] رسد تیر چشم از رخ دوست بـر نـدارد[2]

در شهر تن **نقی** مقیم است
سوزی که سر[3] سفر ندارد[4]

(۱۸۲)

بس که شب یاد مهی بردل من زور کند نفسم خانه چو مهتاب پراز نور کند
گرد این بادیهٔ شوق بگردم که در او خار و سنگی‌ست که کار شجروطور کند
پختگانرا بود آب گل[5] خشت سرخم عشق آن باده که در شیشهٔ منصور کند
خورده الماس ازآن غمزهٔ الماس‌فروش دل که خون درجگر مرهم کافور کند

برسر خاك **نقی** پای نهی گر پس مرگ
آب حیوان سرش[6] از خاك[7] ته گور کند[8]

(۱۸۳)

دگرشب‌شدکه‌گردون گردماتم[9] برسرم‌ریزد[10] وزین‌خاکستری[11] غربال برسراخگرم‌ریزد[12]
چنانم سوخت‌عشق‌او که خیزدشعلهٔ[13] دوزخ اگررضوان‌زکوثرآب‌برخاکسترم‌ریزد[10]
بآتش‌خواری‌اندر کورهٔ عشق توآن سنگم که برتن‌آب‌اگرریزند ازهم‌پیکرم ریزد

۱ــ مط چون ۲ــ درمط بیت پنجم‌است ۳ــ مط بسر ۴ــ این غزل درمج نیست ۵ــ مط آب و گل ۶ــ مط بسرش خاك ۷ــ سپ خاك نه
۸ــ این غزل در مج نیست ۹ ــ مط محنت ۱۰ــ سپ بیزد ۱۱ــ مط خاکسترین ۱۲ــ سپ مط د بیزد ۱۳ــ مط شعله از

به بسملگاه حسرت کف‌زنان آن مرغ رقاصم | که هر گه بال غم برهم زنم[1] خون از پرم ریزد
نصیب از خشك و تر در مکتب این نوخطان آن به | که سازد چرخ خاك خشك و بر خط ترم ریزد[2]
چه بدبختم که وقت صبحگاهی باد نوروزی | بجای برگ گل خار و خسك[3] در بسترم ریزد[4]

ملاحت آنقدر دادم **نقی** اوراق معنی را
که گر برهم زنم گرد نمك از دفترم ریزد[5]

(۱۸۴)

گل صباح کز آن[6] گل[7] نقاب برخیزد | باضطراب ز جا آفتاب برخیزد
زخواب صبح چو مژگان ناز بازکنی | هزار فتنه اجل را زخواب برخیزد
چوچشم[8] و ابروی اوزین نهد برابرش حسن | قیامتش همه جا در رکاب برخیزد
غبار دل بنشاند آب این فوارهٔ چشم | غبار چون ننشیند چو آب برخیزد؟
بدستگیری سرگشتگان محشر عشق | شب فراق تو روز حساب برخیزد[9]
تنور سینه چنان گرم تافتم که زدل | نفس نخاسته دود کباب[10] برخیزد

نقی خیال[11] گلی بس که در نظر داری
ز اشك گرم تو بوی گلاب برخیزد[12]

(۱۸۵)

مستان به جذبه در دل شب آه چون کشند | خورشید را زسینهٔ مشرق برون کشند[13]
خاصان شب وصال تو از جام آفتاب | با صبح[14] تا بروز می لاله‌گون کشند[15]
چندین هزار شعله خورد غوطه در جگر | آندم که این گروه نفس دردرون کشند[15]

۱ـ مط بال غم زنم ۲ـ این بیت درمط نیست ۳ـ مط خارخسك ۴ـ درمط بیت سوم است ۵ـ این غزل در مج نیست ۶ـ مط کران سپ که از رخ ۷ـ د کزان رخ ۸ـ د چشم ابروی ۹ـ افزوده از نسخه‌های مط و د و سپ (در مط بیت سوم و در نسخهٔ د و سپ بیت پنجم است) ۱۰ـ مط دود از کباب ۱۱ـ سپ خبال ۱۲ـ این غزل در مج نیست ۱۳ـ این بیت در مج نیست ۱۴ـ مط چون صبح مج تا صبح ۱۵ـ مج کنند

دل میکشی زچشم حریفان بشست[1] زلف   مانند ماهیئی که ز دریای خون کشند[2]
شیرین تویی کـه کوهکنانت نیاورند   خم در ستون قامت اگر بیستون کشند[3]
از سیل خیز فتنه ندارند غم **نقی**
آنان که رخت عقل بکوی جنون کشند[3]

(۱۸۶)

چنان مستی دل دیوانه را در آتش اندازد   که از گرمی[4] می‌ومیخانه‌را درآتش‌اندازد
زبی‌تابی دلم جست ازغم[5] او دستگیری کو   که یکبار دگر این دانه‌را درآتش‌اندازد
فکندن درملامت این[6] دل عاشق ملامت را   بآن ماند که کس پروانه‌را درآتش‌اندازد
فروزد عشق او ازهیزم[7] ایمان و کفر آتش[8]   که رخت کعبه و بتخانه‌را درآتش‌اندازد
نمی‌دانم زآتش[9] آب و یار[10] بی‌مروت هم   زند دست و[11] من دیوانه را درآتش‌اندازد
زبی‌ظرفی دلم آبی نخورد از بادهٔ وصلش   کسی‌خواهم که‌این‌پیمانه‌رادرآتش‌اندازد
منم آن قصه پـردازی **نقی** کافسانهٔ دردم
زگرمی گوش بر[12] افسانه‌رادرآتش‌اندازد[13]

(۱۸۷)

دل که رخت[14] غم زراه دیده بیرون می‌نهد   کاروان اشك ما را توشه از خون می‌نهد
در گلوصدجا گره‌خواهدشدن خونم که‌باز   دل‌زخرج گریه دخل گریه[15] افزون‌می‌نهد
سدباب[16] گریه[17] را عاشق که می‌بندد مژه   ساده‌دل‌خار وخس‌اندرراه‌جیحون‌می‌نهد[18]
بر گل حی می‌وزد گر از دم عیسی نسیم   می‌شود برقی وسر درجان مجنون می‌نهد

۱- مط شصت   ۲- این بیت در مج نیست   ۳- این دو بیت در مط و مج نیست
۴- مط مستی   ۵- مط خست ازغم او م ازغم دستگیری‌کو   ۶- مط ای
۷- مط او را هیزم   ۸- مط کفراش   ۹- مط از آتش   ۱۰- مط و باد
۱۱- مط دست من   ۱۲- مط وسپ پر   ۱۳- این‌غزل‌درمج‌نیست   ۱۴- مط لخت   ۱۵- سپ دیده   ۱۶- مط‌آب   ۱۷- مط دیده   ۱۸- درمط بیت چهارم است

میدهد عزم نگه برباد[1] مستی خاك عقل زهرچشمی[2] هرزه دراین باده افیون می‌نهد[3]

با غم دل بس که خو دارد **نقی** بر بوی غم
دیده هرجاریخت خونی رو بر آن خون می‌نهد[4]

(۱۸۸)

دل دم زبیم خوی تو پنهان نمی‌کشد — تا بوی آرزوی تو در جان نمی‌کشد
طرف قبای ناز[5] مکن بار[6] آن کمر — کاین دست عجز گوشه دامان نمی‌کشد
ای[7] دل وداع او زاجل بی‌امان ترست — آسوده باش کار به هجران نمی‌کشد
ناز و نعیم[8] هرچه از او میرسد خوشست — عصیان بنده منت غفران نمی‌کشد
در مصر عشق[9] سلطنتش مزد[10] می‌دهند — بیهوده حسن منت زندان نمی‌کشد
چاك هوس ندوخته از جیب پیرهن — یعقوب بوی یوسف کنعان نمی‌کشد[11]
دردی[12] فزون ز رنج نصیحت نیازمند[13] — وآنگه دلی که ناز ز درمان[14] نمی‌کشد

جان برلبت رسید[15] برآن در **نقی** مترس
کارت به چین ابـروی دربان نمی‌کشد[16]

(۱۸۹)

چند با غیرشکر خندهٔ چون نوش کند — گریه‌ای کو که لبش[17] خنده‌فراموش کند
تا رسد از سخنش بیشتر از مغز به‌کام — دل هوا گیرد و جا[18] بر گذر گوش کند
رو در آئینهٔ او زآن ننماید که نظر[19] — راه برگشتن از آن روی فراموش کند
غمزه‌دیوانهٔ صد عربده بربسترخواب[20] — مژه‌اش بامژه چون دست درآغوش کند

نقی آن به که برون ریزمش[21] ازگریهٔ تلخ
چند در کاسه کند زهر و کسی نوش کند[22]

۱ـ سپ مرجاد ۲ـ د زهرچشمش ۳ـ این بیت درمط نیست ۴ـ این‌غزل درمج نیست ۵ـ مط باز ۶ـ م مط باز ۷ـ مط آری ۸ـ مط نازم بغم‌که، ظاهراً نارو نعیم ۹ـ مط‌حسن ۱۰ـ مط مژده ۱۱ـ درمط بیت‌هفتم‌است ۱۲ـ مط م سپ‌دروی ۱۳ـ مط،سپ: نیارمند ۱۴ـ مطوسپ‌دریان ۱۵ـ سپ د رسیده ۱۶ـ این‌غزل درمج‌نیست ۱۷ـ مط لب ۱۸ـ سپ جان بر ۱۹ـ مط‌نظیر ۲۰ـ مط خاك ۲۱ـ مط ریزیش ۲۲ـ این غزل درمج نیست

(۱۹۰)

تا چند نفیر از دل مدهوش[1] بر آرد　　وقتست که این[2] دجلهٔ[3] خون جوش بر آرد
چون طفل به انداز هم آغوشی دایه　　بریاد تو دل دمبدم آغوش بر آرد
تا سدّ ره غیرخیال تو کند دل　　آرد گل نسیان و در هوش بر آرد
از بس که شد از یاد لبش کالبدم پر[4]　　فصاد به نیش از رگ من نوش بر آرد
پوشد سر راز تو **نقی** طاقت و ترسم
کاین سوز نهان دود زسرپوش بر آرد[5]

(۱۹۱)

چو دندان او قصد لب می کند　　دل خسته میل رطب می کند
ادیب جفا در دبستان عشق　　دل بی ادب را ادب می کند
چنان نازکست آن تن نازنین　　که از تاب اندیشه تب می کند
دلم در میان رخ و زلف او　　درافتاده روزی به شب می کند[6]
اگر دل دهد باز[7] طفلست و شوخ　　همان ساعت از من[8] طلب می کند
به من می کند لطف بررغم غیر　　چه لطفی[9] که کار غضب می کند
مخور غم **نقی** یار اگر بست لب
که چشمش همان کار لب می کند[10]

(۱۹۲)

زکلك صنع چنان قامت تو نغز[11] بر آمد　　که از بر آمدن آن قلم به رقص درآمد
سخن بیاد لبت شد چنان لذیذ[12] که گفتی[13]　　مگر زدل[14] بزبان[15] کاروانی از شکر آمد
تفقدی[16] که چوطفل از کنار[17] مردم چشمم　　بخاکبازی کوی تو پارهٔ جگر آمد

۱ـ م . سپ ، پرهوش　　۲ـ د چون　　۳ـ مط زحون　　۴ـ مط برد
۵ـ این غزل درمج نیست　　۶ـ این بیت درمط نیست　　۷ـ سپ بار　　۸ـ م
سپ بس　　۹ـ مط طفلی　　۱۰ـ این غزل در مج نیست　　۱۱ـ م مغز
۱۲ـ مط عزیز　　۱۳ـ مط گویی　　۱۴ـ مط بدل　　۱۵ـ مط ز زبان
۱۶ـ د تعقدی　　۱۷ـ مط گناه

هنوز صبح کجا بوذ کز دیار اجابت بیال مرغ دعا بسته نامهٔ اثر آمد
هنوز سینهٔ صید اثر شکاری آهی نخورده شست خبردارشد که کارگر آمد[1]
دلم بخون شفق تشنه بود دوش که تیری زشست[2] سینه برون جست وبردلسحر آمد
چه آفتاب **نقی** را درآمد از در خلوت
که گوئی از شب تارش هزار صبح برآمد[3]

(۱۹۳)

خط که موئی به سیه خال لب دلبر داد رشته برپای مگس بست وبه‌شکرسرداد
برد در قتل من آن غمزه بخنجر دستی که‌اجل‌بوسه‌بر آن‌دست‌وبر آن‌خنجرداد
از گذر کردن آن غمزه تن[4] لرزان شد سرخ بیدی که همه خنجرخونین برداد
هست مرغی که دل‌وجان‌دهد ومی‌بالد[5] بهمان شعله که پروانه بکلفت پرداد[6]
منکر حشر ندانسته مگر کآتش عشق بدلی گرمی هنگامهٔ صد محشر داد
دل ما را ز فلك كرد **نقی** مستغنی
احتیاج[7] آینه را آنکه به خاکستر داد[8]

(۱۹۴)

نخلی‌ست نخل آه که آبش جگر دهد روید ز تخم اخگر و بار شرر دهد
دارم دلی که در دل شب از شرار آه خورشید زا گرفته بدست سحر دهد
تا عرش برشکافد اگر تیغ[9] خود دعا در آتش دل آرد و آب اثر دهد
در چشم آفتاب نهـد آشیـان قدر بخت ار شرار آه مرا بال و پر دهد
در صبر گریه باش چو ایوب کو **نقی**
طوفان نوح را بدلی چند سر دهد[10]

۱ـ این‌بیت درمط نیست ۲ـ مط شصت ۳ـ این‌غزل درمج نیست ۴ـ مط تنم ۵ـ مط می‌نالد ۶ـ م مط سپ برداد ۷ـ سپ ز احتیاج ۸ـ این غزل درمج نیست ۹ـ مط تیر ۱۰ـ این غزل درمج نیست

(۱۹۵)

در مغز جان چو شعلهٔ غم[1] شمع سان رسد   آن شعله را بجان[2] مدد از[3] استخوان رسد
از نـاز[4] کاروان غمت بـار انتظار   در دل هزار[5] جا فکند تا بجان رسد
بست آه بار آتش[6] و در پی نفس ضعیف   مشکل که باز مانده باین کاروان رسد
حالا نهال عشق تو در دل[7] نشانده[8] حسن   کو تـا محل تربیت بـاغبان رسد
سرمایهٔ حیات فرو می‌چکد تمـام
ما را گمان **نقی** که زاشکی[9] زیان رسد[10]

(۱۹۶)

پذیر ددیده چون عکس رخت[11] درسر نمی گنجد   سر اندر افسر و افسر بگردون[12] در نمی گنجد
چو در[13] خوابم نهد بر بستر دل تن خیال او   دلم در تن تنم از ذوق در بستر نمی گنجد
زند پروانه را شمع آتش اندر بال و پر یعنی   که در دارالقرار حسن بال و پر نمی گنجد
کشی هردم جهانی را وهستی ازجزا فارغ   چو می‌دانی که این هنگامه درمحشر نمی گنجد
نقی بـی‌زحمت تن با خیـالش گفتگو دارد
چنان گرمست این صحبت که موئی[14] در نمی گنجد[15]

(۱۹۷)

چو زآتش دل من داغ شعله[16] بر گیرد   فتیله از تف آن همچو شمع[17] در گیرد
ز باغ او نرسد صد هزار را یك گل   چو گاه حرص تماشا نگاه[18] پر گیرد[19]
دود[20] چوسوی توصدجا به کسب[21] فیض آید   بهشت در گذر و راه برنظر[22] گیرد
زنند چاك گریبان[23] نه قبـای فلك   چو دل بدست دعا دامن سحر[24] گیرد

۱ـ مط دل   ۲ـ مط بجای   ۳ـ مط زاستخوان   ۴ـ سپ نار   ۵ـ دل در هزار   ۶ـ سپ آتش درپی   ۷ـ مط در ما   ۸ـ م مط سپ فشانده
۹ـ م سپ د باشکی   ۱۰ـ این‌غزل درمج‌نیست   ۱۱ـ مط رخش   ۱۲ـ مط گردن   ۱۳ـ مط بر   ۱۴ـ سپ موسی   ۱۵ـ این غزل در مج نیست
۱۶ـ مط شعله داغ   ۱۷ـ سپ همچو شعله   ۱۸ـ سپ بگاه بر   ۱۹ـ مط درگیرد سپ م برگیرد   ۲۰ـ م ذ سپ رود   ۲۱ـ مط کمست   ۲۲ـ م مط سپ درنظر   ۲۳ـ مط گریبان قبای اهل فلك   ۲۴ـ م دامن صحر

بدست گریه سحر عرش گوشوار دهد   که پارهٔ دل و پرکالهٔ **جگر** گیرد

هوس[1] حجاب تو شد گر از این لباس **نقی**
نظر برهنه شود حسن پرده بر[2]گیرد[3]

(۱۹۸)

دلم زجور فلك تخت[4]کاش بستاند   چو دانه از دهن آسیاش بستاند
گل بهشت دهد آب و رنگ وبو برسر   که آب و رنگ ز شرم وحیاش بستاند
دهد کرشمهٔ او جان که آشنایی[5] را   به حیله از نگه آشناش بستاند
گرفته[6]بس که زدل استخوان پهلو نور   فلك هلال دهد کز[7] هماش بستاند
خوش آنکه جان اجابت به پیشواز عرش[8]   بسینه آید و از دل دعاش بستاند
خدا مراد دهد چشم خونفشان مرا   که خون بهای دل[9]ازخاك پاش بستاند

نقی بهر نگهی صد هزار جان خواهد
مگر که داد دل از غمزه هاش بستاند[10]

(۱۹۹)

چو شحنهٔ غضبش رهزن نظر گردد   به چشمخانه نگه سرشکسته[11] برگردد
چو گرد فتنه بدنبال[12] او بپا خیزد   چو گردباد بلا پیش او[13] بسر[14]گردد[15]
بباد شد همه ذرات پیکرم در عشق   چو خاروخس که در[16] آتش همه شرر گردد
مرا که کشور درد و غمم مسوز، مباد   که غم غریب شود درد دربدر گردد
دل از حدیث تو محروم ماند ازآنکه ترا   سخن بلب چورسد غرقه درشکر گردد[17]

۱ـ درمط مصراع چنین است: هوس حجاب توگرکرد زین لباس نقی   ۲ـ مط درگیرد
۳ـ این غزل در مج نیست   ۴ـ د سخت مط پخت   ۵ـ مط جان آشنا می را
۶ـ سپ د گرفت مط زبس گرفته زدل   ۷ـ مط گر   ۸ـ مط به پیش دارد چرخ
۹ـ مط خود   ۱۰ـ این غزل در مج نیست   ۱۱ـ مط سیر گشته   ۱۲ـ مط
و سپ ز دنبال   ۱۳ـ مط من   ۱۴ـ مط سپر   ۱۵ـ در مط بیت سوم است
۱۶ـ مط بر   ۱۷ـ در مط بیت ششم است

جدا ز بزم تو آه این می از[1] چه می‌خوردم   که زهر در دل و الماس درجگر گردد

بشب رسید نقی روز عمر[2] و این شب هجر[3]

[4]سحر نگشت که شب در سر سحر گردد[5]

(۲۰۰)

دل اندر عشق از ناپختگی فریاد بر گیرد   بود خام آن کبابی کاندر آتش نوحه[6] بر گیرد

بر آرد زود دود[7] از جان و دل اندیشهٔ عشقش   خس وخاشاك را با شعله سودا زوددر[8] گیرد

بگلشن گر روی میرد چو گل خون در تن بلبل   و گر گل بو کنی گل همچو بلبل بال و پر[8] گیرد

بچشمم آب حسرت شد نگه در روی خورشیدی   که گر گستاخ بینم در وی[9] آتش در نظر گیرد

پی اخفای راز[10] عشق جان غیرت اندیشه[11]   زدل تا سینه صد جا بر نفس راه گذر گیرد

ببازار شب[12] آن آهی که آرد[13] دل بسودایش   دهد صد مشتری گردون که از وی یك شرر گیرد

زبس یاد لبش در چشم[14] دل بستم نقی شاید[15]

که از شور آب خون پالودهٔ[16] چشم شکر گیرد[17]

(۲۰۱)

فلك در وصل و هجران از شب و روزم عجب ماند   شب وصلم[18] به روز هجر و هجرانم به شب ماند[19]

ز بیم شحنهٔ آن غمزه چندم چون گنهکاران   فغان در قید سینه ناله در زنجیر لب ماند[20]

چو محبوسان بهزندان خانهٔ چشم و دلم تا کی   نگه درخون نفس در آتش از تاب غضب ماند

طرب شد غیر[21] سر تا پا وپندارد که من شادم   چنین شادی الهی برسر گور طرب ماند

۱ـ مط ار   ۲ـ مط هجر   ۳ـ مط غم   ۴ـ درم مصراع چنین است : سحر نگشت که شب در سحر گردد   ۵ـ این غزل در مج نیست   ۶ـ مط بود خام اندر آتش آن کبابی نوحه برگیرد نسخه د نوحه درگیرد   ۷ـ م برارددود از جان. . .   ۸ـ سپ بر گیرد   ۹ـ مط رویش   ۱۰ـ م راه عشق   ۱۱ـ مط و د محنت اندیشم   ۱۲ـ مط نثار دوست   ۱۳ـ مط که دزدد   ۱۴ـ مط چشم و دل   ۱۵ـ درسپ مصراع چنین است : زبس یاد لبش دردل نقی بستم چشم شاید   ۱۶ـ سپ مط آلوده   ۱۷ـ این غزل درمج نیست   ۱۸ـ مط بوصلم   ۱۹ـ درنسخه‌های م مط د این مضراع بصورت زیر است : شب وصلم بروز و روز هجرانم بشب ماند   ۲۰ـ این بیت درمط نیست   ۲۱ـ کلمات « غیرسرتاپا و » ازنسخهٔ مط افتاده است

چو دوزد مردم چشمم نظر در لعل شیرینش   بسر گردان مگس ماند که پایش[1] در رطب ماند
بشب ماند **نقی** را[2] روز در بیماری هجران
به این روزش که من دیدم عجب گر تا بشب ماند[3]

(۲۰۲)

شوق را چون ادب عشق عنان گیر شود   دست و پای نگهم[1] را مژه زنجیر شود
پی تدبیر غم عشق کشم تا نفسی   گریه صد جا گرهٔ رشتهٔ تدبیر[4] شود
برسر خوان غم او اجل[5] گرسنه چشم   هردم از مایدهٔ عمر ابد سیر شود
ربع مسکون به‌سم[6] سیل بکوبد گرنه[7]   توسن اشك مرا صبر عنان گیر شود
به عدم خون شهادت کندش بدرقگی[8]   آن محبت که به تن بدرقهٔ شیر شود
شد کهن یاد خم زلف سیاهش در دل   همچو هندو که درآتشکده‌ای پیر شود
مطلع شعر **نقی** در صفت طلعت او
زود باشد که چو خورشید جهانگیر شود[9]

(۲۰۳)

دل به‌حرص درش ازپی تن رنجور کشد   همچو پای ملخی کز پی خود مور کشد
درزمینی که فروغ رخش انگیزد رخش   دوش خورشید فلك غاشیهٔ نور کشد[10]
نیست گردشمن جان غمزهٔ ساقی‌زچه‌رو   دوستگانی دهد و حرف ز منصور کشد
سوخت خمیازه کش‌بزم مجاز ازحسرت   تا بکی درد سر این می بی‌زور کشد
آنکه هرگز نکشید ازمی قربش‌جامی   چه شود آه اگر ناله‌ای از دور کشد[10]
تهمت تربت[11] کفار کشد خاك **نقی**[12]
بس که شب آتش دل شعله‌اش ازگور کشد[13]

۱ــ مط یا بس   ۲ــ مط نقی و روز   ۳ــ این غزل در مج نیست   ۴ــ مط زنجیر   ۵ــ سپ د: امل   ۶ــ مطدلم   ۷ــ سپورنه   ۸ــ مط کندم بدرقه   ۹ــ این غزل در مج نیست   ۱۰ــ این دو بیت در مط نیست   ۱۱ــ مط شربت   ۱۲ــ همچو نقی   ۱۳ــ این غزل درمج نیست

(۲۰۴)

میکند غمزه و غوغای هوس می‌شکند
آستین می‌زند و شور مگس می‌شکند

برهوس می‌شکند غمزه شوخش در دل
چون درخانهٔ دزدی که عسس می‌شکند[۱]

نیست سوداشکن عشق ترش‌رویی او[۲]
این‌قدرهست که صفرای هوس می‌شکند

پیشم آن طرهٔ عنبرشکن و ضعف چنان
که گرانباری بو[۳] پشت نفس می‌شکند[۱]

نقی آن ریزهٔ الماس[۴] که می‌ریزد چشم[۵]
آرزوهاست که در خاطر کس می‌شکند[۶]

(۲۰۵)

نیست نقش سم که‌آهورا به‌هامون‌شد سفید
هرطرف درراه لیلی‌چشم‌مجنون شد سفید

نیست **گلگون**‌اشك‌ومعذورم که‌ازطغیان‌شوق
چشم خونبار مرا دورازتو تاخون[۷] شدسفید

بس که‌امشب‌وعده‌های‌صبح‌صادق‌شدخلاف[۸]
روی دوران‌شدسیاه وچشم گردون‌شدسفید[۹]

داغ رشکی بردل پرحسرت فرهاد شد
برزمین هرجا نشان پای گلگون شد سفید[۱۰]

(۲۰۶)

زغوغای کسان‌مشکل که‌ازمنزل برون‌آید
مگرازمنزل آن سرو روان‌غافل برون‌آید

دل‌وجان‌راز بس‌کافشرد[۱۱] آغوش‌غمش‌درهم
به‌جان‌کندن نفس ازتنگنای دل‌برون‌آید

اگرفرصت دهدآن‌غمزه‌دارم‌آنچنان‌آهی
که‌جای‌گریه[۱۲] خون‌ازدیدهٔ‌قاتل‌برون‌آید

نقی در بَرّ[۱۳] مجنون بلا می گرد تا روزی
محیط حسن اورا سبزه ازساحل برون‌آید[۱۴]

۱ـ این‌دوبیت درمط نیست ۲ـ مط یار ۳ـ م سپ بر ۴ـ مط زهربالماس
۵ـ مط اشك ۶ـ این غزل درمج نیست ۷ـ مط ناخون ۸ـ مط نقی
۹ـ در مط این‌آخرین بیت است ۱۰ـ این غزل در مج نیست ۱۱ـ مط و د
کافشرده ۱۲ـ مط آب ۱۳ـ مط درنز د ۱۴ـ این غزل در مج نیست

(۲۰۷)

مرا تابوت بیخود بعد مرگ از خاك بر گیرد — چو هندو[1] سوی[2] آتشگاه گبران رقص در گیرد
چو باد آشفتم از این خاك ورفتم لیك زود از من — بهر خاکی نشان جوید زهر بادی خبر گیرد[3]
دلم بر یاد آن گل خون[4] شود پر کاله پر کاله — چو بلبل ز آشیان سینه هر پر کاله پر گیرد
به بیرون آمدن زین چاه غم تا کی بهر آهی — دل بیچاره دست شعله[5] و پای شرر گیرد
پی[6] رفتن به قربانگاه خالش مردم چشمم — شفاعت را دمی صد بار دامان نظر گیرد[3]
دلم درحسرت تلخی ز لعل دلکشش خون شد — که تا دشنام از آن لب بگذرد[7] طعم شکر گیرد
نشاید ره بدر برد از تماشا گاه کوی او — که بس برروی هم افتد نظر راه گذر گیرد[3]

نقی در گریه آرد اضطراب عشق جانانرا[8]
که زور[9] آتش سوزنده آب از چوب تر[10] گیرد[11]

(۲۰۸)

رخصت آه دل کی آن خنجر خونفشان دهد — فرصت دود خود[12] کجا شعله به پرنیان[13] دهد
وعده دل وفا کنم جان[14] به تو بی‌وفا دهم — عمر اگر وفا کند مرگ اگر امان دهد[15]
خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بی‌بها — رفت که مشك آب خود عشق[16] بتای نان دهد[17]
گر سگ کوی او نهد[18] دل به ضعیف جسم من[19] — جان[20] همای قدس را حسرت استخوان دهد
نغمهٔ[21] عاشقی چنان گرم کشم[22] که از شعف — بوسهٔ آتشین[23] مرا عشق تو بردهان دهد

رد شود ار نقی بدل قافلهٔ سرشك من[24]
توشهٔ خون نهاده را شعله به ارمغان دهد[25]

۱ـ مط بیند ۲ـ سپ راه ۳ـ این سه بیت در مط نیست ۴ـ مط چون
۵ـ مط شعله درپای ۶ـ م سپ ولی ۷ـ مط بگذر طعم ۸ـ د خامان را
۹ـ م روز ۱۰ـ مط بر ۱۱ـ این غزل درمج نیست ۱۲ـ مط دل
۱۳ـ مط شعله پرنیان ۱۴ـ مط دل ۱۵ـ مط بخت اگر وفا کند عمر اگر امان دهد
۱۶ـ مط زود ۱۷ـ درمط این بیت چهارم است ۱۸ـ مط دهد ۱۹ـ مط جان من
۲۰ـ مط جان ببهای قدر او حسرت .... ۲۱ـ مط بزم به
۲۲ـ مط کنم ۲۳ـ مط عاشقی ۲۴ـ این بیت درمط نیست ۲۵ـ این غزل در مج نیست

(۲۰۹)

در عشق دری نیست که صد بار نه‌بندند الا در اظهار که ناچار نه‌بندند
جز غمزهٔ او مانع نظارهٔ او نیست این رخنهٔ دیوار بهر خار نه‌بندند[۱]
یك چشم زدن نیست که هرموی تنم را صد شعله[۲] غم عشق تو[۳] درکار نه‌بندند
برزخم دلـم پنبهٔ[۴] مرهـم مپسندید رسم است که در برسر[۵] بیمار نه‌بندند
در دایرهٔ عشق تهی[۶] پای نهدگام مانع به‌عبث برسر پرگار نه‌بندند
از زهد نقی میکده[۷] را هیچ خلل نیست
بگذار که در صومعه زنار نه‌بندند[۸]

(۲۱۰)

شبی که از درم آن ماه بی‌نقاب درآید شب مرا[۹] زدر صبح آفتاب درآید
به‌آه[۱۰] روز نه‌بندم شب وصال که ازوی[۱۱] رود نه‌بوی‌تو بیرون نه ماهتاب درآید[۱۲]
شود دماغ ملك کاسهٔ گدائی عطرش زپردهٔ گلت ار شاهد گلاب درآید[۱۳]
چو دیده گرم کنم ازخیال شمع جمالت چودود شمع نگاهم به‌پیچ وتاب درآید
چو راز عشق تو از دل کند هوای زبانم نفس چو شعله آتش به‌اضطراب درآید
نزول سیل سرشکم زحد گذشته و ترسم که کار مردمك دیده[۱۴] بد زآب درآید
بخواب رفته چنان دیدهٔ غنودهٔ بختم که بامدادقیامت مگرزخواب درآید[۱۵]
فرو نخورد دل‌من به‌عشق گریه که‌آتش برون‌دهد نمك‌آبی که‌در[۱۶] کباب‌درآید
نقی بمیکده‌ای پای لغز خورده[۱۷] که آنجا
ملك چوعکس به‌سر[۱۸] در خم شراب درآید[۱۹]

۱ــ سپ: ازبیت‌دوم ببعد ردیف‌این‌غزل بجای نه‌بندند ، بندندآمده‌است ۲ــ مط مشعل
۳ــ مط که ۴ــ نسخه د پنبه و ۵ــ مط هرسر ۶ــ مط شهی ۷ــ مط اررنده میکده را ۸ــ این غزل در مج نیست ۹ــ م مط : د مراد ز در
۱۰ــ مط بماه ۱۱ــ مط در وی ۱۲ــ درمط پس‌ازاین‌بیت بیت زیرآمده‌است :
خیال و خواب بود خوب باخیال تو یکجا مگر خیال تو بیرون رود که خواب درآید
۱۳ــ این بیت درمط نیست ۱۴ــ مط دیدهٔ پرآب .... ۱۵ــ در مط بیت هشتم است ۱۶ــ مط از ۱۷ــ مط خورده‌پای‌لغز ۱۸ــ مط بشر ۱۹ــ این غزل درمج نیست

(۲۱۱)

سراپا خار غم گلها زچشم خونفشان دارد — تنم کز دل چو گلبن بلبلی در آشیان دارد
درآمد[۱] شد بیگانه گو در بند گلشن را — چه سازد بلبلی کو داغ رشك باغبان دارد
چو شمع ریخت هر جا قطره‌ای ازدیده‌شدداغی — مگر در آب این سیل بلاآتش نهان دارد
چنان از بیم خویش آه من[۲] افشرده پا در دل — که گویی هرشرارش‌در کمرصد دست‌جان‌دارد
بگوش‌جان‌شنو صدنکته‌ازهر موی‌مژگانش — اگر جان‌تودارد گوش‌چشمش‌صدزبان‌دارد
پس‌ازمردن به‌پیش‌آن سگ کواین تن‌خاکی — زخجلت‌آب گردد کآتش‌اندراستخوان‌دارد
الف‌هست‌ازشهابش بیش‌وداغش‌هست‌کم[۳] زاختر — تنم کز سنگ بیداد تو رنگ‌آسمان دارد
شوم قربان‌طول وعرض‌چین‌ابروی ترکی — که صیادانه‌زه[۴] بربسته تیراندر کمان دارد

چه غم دارد **نقی** از دوری[۵] منزل دعای تو
که چون‌آه شرربار ابرش آتش عنان[۶] دارد[۷]

(۲۱۲)

چه فیض باغ به‌آن آتشین[۸] نژاد دهد — که شاخ شعله باو میوهٔ مراد دهد
نسیم زندگیم تنگدل زهم نگشود — مگر دم اجل این غنچه راگشاد دهد
زجور هجر کسی را که کشتهٔ اجل‌ست — به غیر خنجر بیداد او که داد دهد
بگلستان رودآن دلستان ومن خوشدل — که صحبت گل وخارش زمن بیاد دهد[۹]
درآبه دیده که از مردمان به لالایی — خیال خال ترا این دو خانه زاد دهد
بیان سوز دلم نـامه برندارد[۱۰] آه — مگر زدل کف خاکستری بباد دهد
متاع عشق[۱۱] بجان میخرم در آن بازار — که بد معامله کم گیرد و زیاد دهد

نقی به وصل ابد جان بده[۱۲] که پروانه
متاع عمـر بیك لحظه اتحاد دهد[۱۳]

۱ـ نسخه د درآمد تند شد ۲ـ سپ می ۳ـ د نیست کم زاختر نسخهٔ مط هست از اخترکم ۴ـ مط ره سپ زد برپسته ۵ـ مط: د و ی ۶ـ مط دهان ۷ـ این‌غزل درمج‌نیست ۸ـ مطآتشی ۹ـ این‌بیت درمط نیست ۱۰ـ مط برنتابد ۱۱ـ د سپ عشوه ۱۲ـ مط .... ابد جان‌که .... ۱۳ـ این غزل درمج نیست

(۲۱۳)

با قدح همچو حباب آنکه به میخانه رود — بسته پیمان که سرش برسر پیمانه رود
دل دود در پی آن دلبر و اشکم در پی[1] — طفل رسمی‌ست کهن کز پی دیوانه رود
دل در آن زلف ببوسی زلبش خرسندست — این گداییست که شب بردر یك خانه رود
صد دلش بندی جاوید بهره‌وی عجب — زلف دلبند تو چون در شکن شانه رود
شمع مجلس را از گرمی بازار امشب — شعله‌ای نیست که از کیسهٔ پروانه رود
خاطر از تفرقه کن جمع در اندیشهٔ او — که نه گنجی‌ست‌خیالش که به ویرانه رود

مرگ برقطع طمع کردهٔ دارین **نقی**
بیش‌ازین نیست کزین خانه بآن خانه رود[2]

(۲۱۴)

[3]جان شیرین اگر از عاشق بیدل برود — به از آنست که یارش ز مقابل برود

ای **نقی** اینهمه تعجیل تو در مردن چیست
به که جان میدهی آن لحظه که قاتل برود

(۲۱۵)

[4]چوزلف‌عنبرافشانش براطراف ذقن پیچد — بشاخ سنبلی ماند که بر گرد سمن پیچد
من و سررشتهٔ زلفی که زنارش به بتخانه — زرشك پیچش مو دمبدم برخویشتن پیچد
تمنای نگاهش سیر دارم کو زبان دانی — که بهرخاطرمن یکزمانش درسخن پیچد
شوم گرم فغان‌چون‌شام هجران،شعلهٔدوزخ — چو مارآتشین برخود زرشك‌آه من پیچد
به‌بیند روی هجران منکراسرارعشق‌ارچه — ز کوثرشویداوراروح‌قدس ودر کفن پیچد
نگردانم بکشتن قبله از محراب ابرویش — محالست‌اینکه‌سرازسجدهٔ بت‌برهمن پیچد

نقی از شعله ادراك و طرز نازکت هردم
فتدآتش بجان خسرو[5]وبرخود حسن‌پیچد[6]

۱ـ م سپ در دل ۲ـ این‌غزل درمج نیست ۳ـ افزوده ازنسخه سپ این‌غزل درسایر نسخه‌ها نیست ۴ـ افزوده ازمط این‌غزل در سایرنسخه ها نیست ۵ـ مقصود امیرخسرو دهلوی (متوفی ۷۰۵) شاعر پارسی‌زبان هند است ۶ـ منظور سیدحسن غزنوی ملقب باشرف مدیحه سرای قرن ششم است (۵۵۵) درنسخه مط خشن .

(۲۱۶)

[1] باورم ناید که دل از دام او بیرون جهد — مرغ بی‌بال و پر از قید محبت چون جهد
صید ناوك خورده را تیر دگر در کار کن — ننگ باشد گر ازین نخجیر گه بیرون جهد
آنچنان از وصل محرومم که گر تیغم زنی — ناامیدی از رگ جانم بجای خون جهد
چون کنم (آهنگ[2]) نالش درد را سوزد جگر — نغمه‌های جانگداز از بس بدین قانون جهد
الحذر از ناوك جانسوز آه عاشقان — خاصه آن عاشق که تیرش از دل گردون جهد
گر بسوزد خرمن حسن ترا نبود عجب — برق حسرت گر چنین ازسینهٔ محزون جهد
با محبت اتحادی هست کز تأثیر آن — نیش بر لیلی خورد خون از رگ مجنون جهد

کی توان منع **نقی** کردن شب هجر ازفغان
کز جگر درهر نفس صد ناله‌اش افزون جهد

(۲۱۷)

[3] دلم مستغنی است ازوصل وجز فرقت نمی‌خواهد — ز گرمیها به‌غیر از آتش حسرت نمی‌خواهد
بچشم و سینه‌ام جز گریه و آتش نمی‌زیبد — دل و جانم به‌غیر ازخواری ومحنت نمی‌خواهد
خسك درزیر پهلو خوشترم می‌آید ازسنجاب — به‌محنت‌خوی کرده بستر راحت نمی‌خواهد
خمار حسرتم کافی‌ست گر نبود شراب وصل — که بزم ناامیدان بادهٔ عشرت نمی‌خواهد
به نقد ناامیدی می‌فروشم نقد جان را هان — متاع کاسد ما بیش‌ازین قیمت نمی‌خواهد

نقی در محنت هجران چرائی اینقدر نالان
دقیق‌ست این‌ولیکن اینقدر دقت نمی‌خواهد

(۲۱۸)

[4] کوسر زلفی که دل‌را در پریشانی کشد — جذبهٔ حسنی که عالم را به‌حیرانی کشد
کو بت مشکل‌پسندی عالم ازجا برده‌ای — کز کمند یك‌نگه صددل به‌آسانی کشد
رشتهٔ زنار زلفی کو که می‌ترسم به حشر — کافرعشقی چو من ننگ مسلمانی کشد

۱ــ افزوده ازمط ، این غزل در سایر نسخه‌ها نیست ۲ــ مط آسنك ۳ــ افزوده از مط ، این غزل در سایر نسخه‌ها نیست ۴ــ افزوده از مط ، این غزل در سایر نسخه‌ها نیست .

مردم از آسودگی با شحنهٔ مژگان بگو　　کانتقام از من بآن نازی که می‌دانی کشد
نقد جان‌هر که صرف‌چون تو جانانی‌نشد　　گر همه خضرست می‌دانم پشیمانی کشد
پرتصرف دلبری دارم **نقی** کز بزم وصل
ظاهرم هرچند راند باز پنهانی کشد

(۲۱۹)

[1]بجای گل زباغ وصل من خاشاك می‌روید　　چه گل‌جویم که‌این‌هم‌باهزار امساك‌می‌روید
زجوی طالع من می کند سیراب دهقانش　　چو تخم حسرتی در مزرع افلاك می‌روید
بجای سبزه زهرآلوده خنجرهای نومیدی　　شهید هجررا تا روز حشر ازخاك می‌روید
بزیر گلبنی گر خاك سازندم پس از مردن　　ازو دلهای خون‌آلودهٔ صد چاك می‌روید
زجام عشق کز یك‌قطره‌اش‌منصور بیخود شد　　چنان‌مستم که گرمیرم‌زخاکم‌تاك می‌روید
نقی تأثیر آه دل اگر اینست میدانم
که گلها بعدازین ازگلبن آتشناك می‌روید

(۲۲۰)

[2]راحت طلبان سینه به‌آزار فـروشند　　شادی به‌غم و غم بدل زار فروشند
صد دل به نگاهی برناز توگرانست　　ارزان بود آن جنس که بسیار فروشند
ارزان چوخریدی دل مارا مده ازدست　　کاین نیست متاعی که به بازار فروشند
آن کافر عشقیم که در بتکدهٔ ما　　صد دین به یکی حلقهٔ زنار فروشند
از بهر خریداری وصل (تو)[3] ملایك
آب رخ امیـد **نقی**‌وار فـروشند

(۲۲۱)

امشب به‌گلو گریهٔ مستانه گره شد　　تا روز جنون در دل دیوانه گره شد
صد عقدهٔ خون از جگر دیده گشودم　　از بس که بدل حسرت جانانه گره شد

۱ـ افزوده ازمط ، این غزل درسایر نسخه‌ها نیست　　۲ـ افزوده از مط ، این غزل درسایر نسخه‌ها نیست　　۳ـ مط وصل ملایك .

ای برهمن از غیرت آهم عجبی نیست — گر نالهٔ ناقوس به بتخانه گره شد
برمن نه‌صیام‌ست[1] که ازحسرت‌آن لب — خوناب جگر در دل پیمانه[2] گره شد
از غیرت زنار سر زلف بت من — صد جای دل سبحهٔ صد دانه گره شد
جانسوزیم از شعله ناز توبه ذوق‌ست — کز رشك هوس در دل پیمانه[2] گره شد

دلبستگیی داشت **نقی** با سر زلفش
سررشتهٔ امید وی از شانه گره شد[3]

(۲۲۲)

مفردات[4]

از بتان لطف مجوئید که این سنگدلان — نخل بستان امیدند ولی بر ندهند

چون‌مسیحا برمزارم گرخرامد روزمرگ — خاك من خاصیت آب بقا پیدا کند

نمی‌دانم که تأثیر محبت چیست در دلها — که‌حسرت‌ازمن وبی‌لطفی‌ازمنظور می‌بارد

فغان آندم که‌آه حسرتم اندرگلو پیچد — گریبان دلم از دست نومیدی فرو پیچد
سمند خواهشم در سنگلاخ غم فرو ماند — کمند ناامیدی در گلوی آرزو پیچد

(۲۲۳)

رقم کند چو قلم سوز[5] هجر برکاغذ — فتد زگرمی آن پیچ و تاب در[6] کاغذ
مگر دل تنك تیرهٔ شکستهٔ ماست — درون پر از گله لب بسته بی‌خبر کاغذ[7]
باو چو نامه نویسم کنند دیده[8] و دل — زآه و گریه گهی خشك و گاه تر کاغذ[9]
به‌پیش غمزهٔ او دل چنان[10] بود که کسی — به پیش ناوك پرّان[11] کند سپر کاغذ
فغان که‌آن بت[12] محجوب کشت خانه‌نشین — زبس که عاشقش افکند بر[13] گذر کاغذ

۱ـ تصحیح احتمالی درمط صیاست ۲ـ چنین است ۳ـ افزوده ازمط این غزل در سایر نسخه‌ها نیست ۴ـ این ابیات در سایر نسخه‌ها نیست افزوده از مط
۵ـ مط موز ۶ـ مج بر ۷ـ در مط بیت چهارم است ۸ـ مج نامه و دل
۹ـ در مط‌آخرین بیت است ۱۰ـ مط چسان ۱۱ـ مج رستم ۱۲ـ م شب
۱۳ـ مج در .

دلم پرد[1] ز پی نامه‌اش به استغفار   ز هرطرف چو برآرد به حشر پر کاغذ[2]

عجب که نیست **نقی** نیشکر نی قلمت
چنین[3] که شعر تو بگرفته در شکر کاغذ[4]

(۲۲۴)

ما را نماند هیچ دوائی سوای صبر   افسوس از آن دلی که دراو بود[5] جای صبر
پرشد چنان زدوست درونم که جای نیست   دل‌را که جای صبر بود خود چه جای صبر
پا برزمین گرم دل من نمی‌نهد   از تاب بس که آبله‌ها کرده پای صبر[6]
بیگانه گشت یار[7] و علاجش تغافلست   کو آنچنان دلی که شود[8] آشنای صبر

صبر از دل **نقی** شد و از وی اثر ندید[9]
رفت ارچه گرم[10] صرصر آه از قفای صبر[11]

(۲۲۵)

بازگشت از چشم خون پالاروان خوناب هجر   کشتی عمرم دگر شد غرقه درغرقاب هجر
[12]کرد خوش خونریزیی درمسلخ[13] دل عاقبت   یاد مژگان تو یعنی خنجر قصاب هجر
یاد باد آن عیش خوش کز[14] یمن فتح الباب وصل   دست اقبالم بگل اندوده بود ابواب هجر

بر دماغم میزند بوی گل وصلی **نقی**
غنچه‌ای کایام[15] رنگش داد از خوناب هجر[16]

(۲۲۶)

آمد شبانه در برم از جان نهفته تر   رویی هزار مرتبه از گل شکفته[17] تر

۱ـ م برد   ۲ـ این بیت درمط ومج نیست   ۳ـ م د چنانکه   ۴ـ این بیت درمط نیست   ۵ـ مط ماند   ۶ـ این بیت در مج نیست   ۷ـ م د: یار علاجش   ۸ـ مط بود   ۹ـ مط نماند مج در وی اثر نماند   ۱۰ـ مط حیر   ۱۱ـ مج رفت ارچه صرصر آه ....   ۱۲ـ د ر م مصراع چنین است : کرد خوش خونریزیی مسلخ دل پی عاقبت   ۱۳ـ مط در مسلخ دل بی‌عاقبت سپ خونریزی اندر مسلخ   ۱۴ـ مط از   ۱۵ـ مط کایام و بربکش   ۱۶ـ این غزل در مج نیست   ۱۷ـ مط نهفته

آمد نهان بگلشن جان سرو چابکی[1] از باد تیز گام تر از آب خفته[2] تر
امشب چراغ بزم که بودی که بوده‌ای از چشم[3] شب نخفتهٔ من شب نخفته‌تر
دارم دلی گرفته غبار غم بتان از دیر ساله[4] دیر برهمن نرفته‌تر
طبع نقی زمخزن[5] معنی بگوش یار
نظمی کشید از در سیراب سفته‌تر

(۲۲۷)

سرود مجلس من صوت بلبل‌ست دگر کنار و دامن[6] و جیبم‌پر از گل‌ست دگر
به‌بزم وصل طرب مطربست وعیش ندیم مدار صحبت غم برتنزل‌ست[7] دگر
زخشم تافته روی و زناز مستغنی‌ست[8] همه تغافل او برتغافل‌ست دگر[9]
برای بوسه شیرین بکام دل دستی بزیر غبغب و دستی بکاکل‌ست دگر[10]
نه ناز[11] حاجب کامست و نه حیا مانع چه‌وقت[12] صبروچه‌جای‌تحمل‌ست‌دگر[13]
دمید ز[14] آتش حسرت گل[15] مراد و نقی
که بود لال؛ چو پروانه بلبل‌ست دگر

(۲۲۸)

یارب این فتنه زجولان که برخاست دگر شهر گردیده[16] پر آشوب چه‌غوغاست دگر
یار دارد سر خونریزی احباب امروز بشتابید حریفان که تماشاست دگر
میرسد مست وسر انداز وبکف[17] تیغ ستیز از پی قتل من اسباب مهیاست دگر

۱ـ مط خابکی ۲ـ چنین است در همه نسخه‌ها ۳ـ مط حشم در مج مصراع چنین است : از چشم من نخفته شب نخفته‌تر ۴ـ مج دیرسال ۵ـ مج زجوهر د : که مخزن ۶ـ مط دامن جیبم مج دامن چشمم ۷ـ مط تزلزلست ۸ـ درمج این مصراع بصورت زیراست: زچشم یافته روی و ریاست مستغنی ۹ـ این بیت درمط نیست ۱۰ـ این بیت درمج نیست ۱۱ـ مط بار، مج: نه یار حاجت ۱۲ـ مط ومج جای ۱۳ـ در مط بیت سوم است ۱۴ـ مج از ۱۵ـ سپ ومط و مج: گل مراد نقی ۱۶ـ مط کوچه گردید سپ شهر گردید ۱۷ـ مط سرانداز بکف .

چشم مستش[1] که پیاپی[2] مژه‌می‌جنباند گرم دامن زدن آتش دلهاست دگر
بسته آن چشم سیه معرکهٔ شعبده باز فتنه برخاسته و معرکه آراست دگر[3]
خواب شد رهزن آن آهوی مردافکن باز فتنه‌محبوس در آن نرگس شهلاست دگر[4]
می‌دهد نقد دل و جنس غمش می‌گیرد
نقی بی سر و پا را سر سوداست دگر[5]

(۲۲۹)

ای دل از گریهٔ غم درشب هجران بگذر[6] درکش این قلزم زهر[7] وزسر جان بگذر
نوح را غرقهٔ طوفان خجالت مپسند صبر ایوب کن ای دیده ز طوفان بگذر
گر دهندت[8] به بها دانهٔ خالش چون مور تنگ چشمی مکن از ملك سلیمان بگذر
بهوای صنمی دوش ز ناقوس دلم کفر فریاد برآورد: «کز ایمان بگذر
دل[9] و پیکان تو آنگاه جدائی[10] حاشا تیر از دل چو کشی[11] از سر پیکان بگذر
نقی ار یار[12] نیامد[13] به عیادت خوش باش
گو دوروزی[14] دگر ازعمر به هجران بگذر[15]

(۲۳۰)

ای زده خواب تو قفل بر دردکان ناز جنبش مژگان تو سلسله جنبان ناز
کوی‌تومأوای[16] حسن گردتوغوغای‌حسن روی‌تودریای‌حسن‌چشم[17] توطوفان ناز
زنده‌نماند دگرچون تو شوی‌جلوه گر خلعت خوبی ببر برزده دامان ناز
جلوهٔ حسن‌آتشست در دل صبروسکون تا تو فرو برده‌ای سر بگریبان ناز

۱ـ مط مستت ۲ـ مط سای ۳ـ این‌بیت درمط نیست ۴ـ افزوده ازنسخهٔ د ، درسایرنسخ نیست ۵ـ این غزل درمج نیست ۶ـ در مط ردیف تمام ابیات «مگذر» آمده است ۷ـ سپ قهر ۸ـ مط دهندش ۹ـ مط دل ز
۱۰ـ مط بجایی افکند ۱۱ـ مط کسی ۱۲ـ سپ باز ۱۳ـ مط نیاید
۱۴ـ مط و د: روزدگر ۱۵ـاین‌غزل‌درمج‌نیست ۱۶ـمج ماده‌ای ۱۷ـ مج‌حشم

زآبلهٔ پا رود در دل ما خون رشك   گرتو طلب را دهی سر به‌بیابان ناز[1]
بردر سلطان حسن سوخت دل هر که بود
داد[2] ز مسکین **نقی** منع زدربان ناز[3]

(۲۳۱)

نهاده‌ای خدنگ جفا در کمان هنوز   یکدل نگشته تیر غمت را نشان هنوز
زارم بکش به‌خاطر جمع ای‌پسرمترس   طفلی نمی‌برد بتو کس این گمان هنوز
روزی گذشت در غم[4] هجرت هزار سال   دارد امید وصل تو ما را جوان هنوز
معلوم خواهدت شدن آخر وفای غیر   او را نکرده‌ای به جفا امتحان هنوز[5]
روزی بدلبری دگرم[6] دیده درگذر[7]   عمری گذشت ومی[8] گذردسر گران‌هنوز
می‌داد دیر جان **نقی** آن مه به‌طنز گفت
دلبستگی‌ست عاشق ما را بجان هنوز

(۲۳۲)

زلف و رخت آن[9] شبست و این[10] روز   امـا شب قـدر و روز نوروز
بـالای تـو شمع مجلس[11] آرا[12]   رخسار تـو مهـر عـالم افروز[13]
هجری و شبـی بآن[14] درازی   عشقی و حرارتـی باین[15] سوز
بـر روز سیـاه ما مزن طعن   ما را تـو نشانده‌ای باین[15] روز[16]
تـا هست **نقی** ز[17] دیده و دل   خونـابه فشان و آتش[18] انـدوز
از چشمهٔ او گلی بـده آب[19]
شمعی ز چـراغ او بـرافروز

۱ــ افزوده از نسخهٔ د در سایر نسخه‌ها نیست   ۲ــ مج دادر   ۳ــ این غزل در نسخهٔ مط نیست   ۴ــ مج درغمت ایدل   ۵ــ این بیت درمط نیست   ۶ــ مج دگرت دید   ۷ــ مط دید درگذار   ۸ــ مط و یار بمن   ۹ــ مج این
۱۰ــ مج آن   ۱۱ــ م سپ مط د عالم   ۱۲ــ مط آرای   ۱۳ــ در مط بیت سوم است   ۱۴ــ مط بدین   ۱۵ــ مط ومج بدین   ۱۶ــ درمط بیت دوم است
۱۷ــ مط ومج بدیده   ۱۸ــ مج عالم   ۱۹ــ این بیت درمج نیست .

(۲۳۳)

شد چمن سبز و بر[۱] آئینهٔ دل زنگ[۲] هنوز گل شکفت و دل من غنچه صفت تنگ هنوز
بود صد رنگ جفا بر[۱] سرش آندم[۳] که نبود چرخ با اهل وفا برسر نیرنگ هنوز
در صف لشکر عقل و خرد افتاد شکست غمزه‌اش تنگ نبسته کمر جنگ هنوز
در ازل پرتوی از مهر تو برخاك افتاد آب سر میزند از رشك بهرسنگ هنوز

عمرها شد که **نقی** در ره[۴] عشقش جان داد
برسر تربت او نگذرد از ننگ هنوز[۵]

(۲۳۴)

غمزه جانسوز و ناز صبر گداز ما نداریم تـاب غمزه و ناز
وصل کم، آرزو بـرون از حـد عمـر کوته شب فـراق دراز
نـاز[۶] دامن‌کشان ز لوث هوس گریه در کار شست و شوی نیاز
لب در[۷] حرف بست لیك گشود چشم شوخش در دریچهٔ راز
وه که خواهد ز دست مردم رفت دامن چشمت[۸] از گرانـی ناز
بودم اندر نماز کآمد و ریخت گریه برخاك آبروی نمـــاز

خوش بفریـاد دل رسید ترا
نقی این گـریه های دل پرداز[۹]

(۲۳۵)

دری از ناز کرده چشمش باز غمـزهٔ او نشسته بـر در ناز
عمرم[۱۰] ار کوته است و بخت زبون نیست حاجت به طنز ای طنّاز
کرد قد تو این[۱۱] به بخت بلند کرد زلف تو این[۱۱] به‌عمر دراز
هست[۱۲] ما را دلی[۱۳] تنك[۱۴] که در او کوه صبر ار نهی نماند باز

۱ـ مط در ۲ـ سپ رنگ ۳ـ مط آنکه ۴ـ مط درغم ۵ـ این غزل درمج نیست ۶ـ مط یار ۷ـ م دو ۸ـ مط حشمت ۹ـ این غزل در مج نیست ۱۰ـ مط عمر اگر ۱۱ـ مط ای ۱۲ـ مط مست ۱۳ـ سپ دل ۱۴ـ مط تنگدلی.

همچو دکان آبگینه‌گری که در او سنگ می‌رود بگداز
چاره صبرست و صبر آتش تیز[1]
صبر داری **نقی** بسوز و بساز[2]

(۲۳۶)

دگر زبان قلم[3] می‌کند بیان هوس — نشسته مرغ تمنا برآشیان هوس
تو[4] نونهال جوانی نیآمده‌ست هنوز — بباغبانی حسن تو باغبان هوس[5]
زتاب حرف گلو[6] سوز با[7]خیال لبت — هزار آبله دارد سر زبان هوس[5]
بدست عقل ندادند رایضان[8] قضا — عنان بارگی مطلق العنان هوس[9]
[10]ببزم‌دوش که لب میرساند برلب جام — خیال بوسه بلب میرساند جان هوس
چه همرهیست که باآه می‌کنی[11] ایدل — برآسمان نتوان شد بریسمان هوس[12]
تمتعی ز لب او **نقی** گرفت که بود
نه در خیال[13] تمنا نه در گمان هوس

(۲۳۷)

بنوعی داده تعلیم جفا و جور استادش — که ازمهروفاهرگز نخواهدآمدن یادش
دلم را می‌نوازد تا دگر دلها بدام افتد[14] — چوآن مرغی که دارد ازبرای صیدصیادش
دلم‌صیدی‌است‌درقیدی گرفتار[15] وعجب‌صیدی[16] — که‌می‌میردزحسرت گرکند صیادآزادش[17]
فتاده لازم طرز نگاهش دلبری ورنه — به‌قصددلبری‌برکس‌نگه‌هرگز[18] نیفتادش[19]
ندیدم درجواب نامه‌اش نام **نقی** گویا
چنان از خاطرش رفتم که نامم رفت ازیادش

۱ـ مط تیر ۲ـ این غزل درمج نیست ۳ـ مج هوس ۴ـ این بیت درمج نیست ۵ـ این دوبیت درمط نیست ۶ـ سپ‌کلوساز ۷ـ مج ما ۸ـ مج راضیان *ـ رائض : کسی‌که اسپان را ریاضت‌آموزد وآن چابك سوار باشد . غیاث ۹ـ درمط بیت چهارم است ۱۰ـ این بیت در مج نیست و درمط بیت دوم است ۱۱ـ مج میکند ۱۲ـ در مط بیت سوم است ۱۳ـ مج جمال ۱۴ـ مط افتند ۱۵ـ مط و مج‌گرفتار عجب ۱۶ـ مط ومج قیدی ۱۷ـ درمط بیت چهارم است ۱۸ـ مط : بقصد دلبری هرگزنظر برکس نیفتادش ۱۹ـ این بیت در مط بیت سوم است .

(۲۳۸)

دل پرازغم چون‌درین‌محنت سرا بنشانمش — یك‌طرف غم‌یك‌طرف محنت کجا بنشانمش
خواهم اندر دل ز راه دیده‌آن بد مهر را — آرم و تا سینه در مهر و وفا بنشانمش
ناز را جان در تن آید تا زسر برخیزدم — عجز را جان برلب آید تا زپا بنشانمش
سوخت‌دل‌قربان‌آن‌سر،شادبنشین‌غم‌مخور[1] — قطرهٔ خونابهٔ گرمی بجا[2] بنشانمش
میرم ازمحرومی این امر ناممکن که من[3] — خود عزای خویش گیرم درعزا بنشانمش

کو **نقی** جرأت که در خلوت زاظهار نیاز
برگل تر قطره‌ای چند از حیا بنشانمش[4]

(۲۳۹)

ای خوشا ملك شب و کشور آه[5] سحرش — مالك الملك دل و لشکر آه سحرش
من وآن‌دل[6] که‌بدریوزه ملایك ببرند[7] — سرمهٔ دیده زخاکستر آه سحرش
ای که گوئی غلط انداز بود تیر دعا — باش چندانکه نشانم پر[8]آه سحرش[9]
ندهد امشب اگر نشأ تأثیر دعا — شیشهٔ دل شکنم برسرآه سحرش[10]
سوخت بی‌مهری خورشیددلم کو کششی — که کشم موی کشان بردر آه سحرش
تشنهٔ خون شفق شد دل شب‌خیز[11] مگر — بررگ صبح خورد نشتر آه سحرش

در **نقی** دیدهٔ خورشید اگر کج[12] نگرد
کنم از[13] سربسر خنجر آه سحرش[14]

۱ـ درمط مصراع بصورت زیراست: سوخت دل غم مخور ۲ـ مط کجا ۳ـ سپ که من هست ۴ـ این غزل در مج نیست ۵ـ سپ راه ۶ـ م آن در ۷ـ مط ملك میبردند سپ ملایك نبرند ۸ـ م سپ مط بر ۹ـ در مط مصراع اول این‌بیت نیامده ودومین مصراع‌آن بامصراع اول بیت بعد بصورت بیت زیرآمده‌است:

ندهد امشب اگر نشاه تأثیر دعا — باش چندانکه نشانم برآه سحرش

۱۰ـ این‌مصراع درمط‌نیست ۱۱ـ مط خورشید ۱۲ـ «کج نگرد» ازنسخه‌های م و سپ افتاده است ۱۳ـ د : ار ۱۴ـ این غزل درمج نیست .

(۲۴۰)

ای خط سبز بر گل سرخت بهار عیش — وی عارض شکفتهٔ تو لاله زار عیش
در دور زهر چشم توعیشی نماند وماند — شهد حیات‌بخش لبت یادگار عیش
دل بود بی‌قرارتر این بار در غمش — بیچاره داده بود بخود چون قرارعیش
بسیار جانگدازتر از روز محشرست — شبهای غصه خاصه پس از روزگار عیش
گل بردمید کشتهٔ غم را ز گل هنوز — از دل نبرده است برون خار خار عیش
چون می‌کشد بدوش **نقی** کوههای غم
آن دل که می‌کشید بصد جهد بار عیش[1]

(۲۴۱)

هست[2] از آن عارضه[3] خونین[4] جگری در آتش — دگری در تب و تاب و دگری در آتش
زده شیرین لبش از گرمی تب[5] تبخاله — یا[6] حبابی است زجوش شکری[7] در آتش
من خبر دارم از آتش که دلم[8] سوخت نه‌دل — که چو یا قوت بود بیخبری در آتش[9]
[10] چشم‌صنعت گراو دردل از آن غمزهٔ تیز[11] — برد[12] شمشیر چو شمشیرگری در آتش
سرزنان[13] آتش عشقم[14] ز گریبان چو تنور — من باندیشه[15] فرو برده سری درآتش
[10] پای کوبان بدرون[16] آتش‌عشقی[17] چو تنور — دل‌من‌رقص کنان‌چون شرری‌در[18] آتش[19]
[10] زنم آتش بدل و جان و[20] بجنبانم موی — نه چو پروانه زنم بال وپری در[18] آتش
می‌رود قافلهٔ آه[21] و بهمراهی او — می کند این دل سوزان[22] سفری‌در آتش[23]

۱ـ این‌غزل درمط ومج‌نیست ۲ـ مط مست ۳ـ مط عارض ۴ـ مج عارضه جگری ۵ـ مط گرمی می سپ گرمی لب ۶ـ مج با ۷ـ مط جگری ۸ـ مج تنم ۹ـ درمط بیت هفتم است ونخستین مصراع آن چنین است : عرضی دارم ازآتش که دلم سوخت زدل ۱۰ـ این سه بیت درمج نیست ۱۱ـ مط تر سپ ببد ۱۲ـ مط برده ۱۳ـ مط: هرزمان ۱۴ـ مط عشقش به ۱۵ـ مط زاندیشه ۱۶ـ مط ز درون ۱۷ـ مط آتش شوقی بدرون ۱۸ـ م د: بر ۱۹ـ درمط بیت ششم است ۲۰ـ « و بجنبانم موی » ازنسخه مط افتاده است ۲۱ـ د ، آه بهمراهی ۲۲ـ مط آتش سوزان ۲۳ـ درمط بیت نهم است .

[1]غم ز[2]تاریکی دل نیست که در کوچه عشق دارد از هر طرف این خانه دری در آتش[3]

نیست بی‌غسل دعا را اثری خیز **نقی**

غوطه فرما دل خودرا سحری در آتش

(۲۴۲)

شهیدعشق گرمست آنچنان جسم[4] هوسناکش که سوزد بعد صدسال ار گذاری دست بر خاکش

دل بیمارهجران یافت از زخم اجل صحّت نشان[5] تبخاله‌های قطرهٔ خون بر لب چاکش[6]

دگر یارب خیالش در دل گرم که ره دارد که میگردد برنگی هر زمان روی عرقناکش

سیه خالیست زیب سینهٔ صافش که پنداری برون افتاده عکسی ازسویدای دل پاکش

مگر چون نی سماع آردصدای پای آن مرکب که در رقصند بیخود هر طرف سرها زفتراکش[7]

[8]درونم شد **نقی** جنت زفیض آب انگوری

که جوشد سلسبیل ازوی بر آتش گر نهی تاکش[9]

(۲۴۳)

اجل دنباله‌دار غمزه‌های چشم بی‌باکش قیامت پیش خیز جلوه های قد چالاکش

بیا برمنظر چشمم نشین ای دل تماشا کن که جان را غوطه خواهم داد در روی[10] عرقناکش

دل گرمی برد باخود بزیر خاک ازو[11] عاشق که سوزد بعد صدسال ار نشیند مرغ بر خاکش

برحمت برسر خاک[12] شهید غم قدم می کش که دارد چشم جان در راه تو جسم[13] هوسناکش

خورد هردم دل پرشعله‌ام چاکی[14] وجان گردد به‌ضبط شعله چون پروانه بر گرد سر چاکش[15]

سر صیدش **نقی**[16] دی در گذر خوش در نظر آمد

رخی گلگون و بروی حلقه حلقه زلف فتراکش[17]

۱ـ این بیت درمج نیست ۲ـ مط غم تاریکی ۳ـ درمط بیت ششم است ۴ـ مط روی م: چشم ۵ـ مط نسان ۶ـ مط پاکش م سپ خاکش ۷ـ این بیت درمط نیست ۸ـ این غزل درمج نیست ۹ـ سپ ناکش ۱۰ـ مط در وادی غمناکش ۱۱ـ سپ ازآن ۱۲ـ مط خاکم ۱۳ـ م چشم ۱۴ـ چاکی چنان ۱۵ـ م برگرد چاکش ۱۶ـ مط نقی‌را ۱۷ـ این غزل درمج نیست.

(۲۴۴)

چون آه هست گو نفسم در گلو مباش — یك شعله در میانهٔ صد شعله گو مباش

دل را بود زبانهٔ آتش زبان حال — گو شرح عشق برنهج گفتگو مباش

ما را خمار نرگس ساقی ز دست برد — گو باده در صراحی ومی درسبو مباش

برعشق[1] درمحبت ما رشك غالبست — بد باش با رقیب و بما هم نکو[2] مباش

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق — مائیم و خاك کوی تو گو[3] آبرو مباش[4]

جاروب بند[5] گرد دل انگیزد[6] ای ادیب — با کهنه دیر درصدد رفت و رو مباش

بگسل نقی دل هوس اندیش ازین بدن[7]
بر رشتهٔ[8] تو گو گره آرزو مباش[9]

(۲۴۵)

من از کجا و گزیدن[10] لب شکرخایش — که خون شود دل اندیشه در تمنایش

خورد هوس همه دم[11] دورباش غمزهٔ او — رود بلا همه جا پیش پیش بالایش

امل زباده پرستان لعل[12] میگونش — اجل زگوشه نشینان چشم شهلایش

سیاه فامی[13] مجنون کند به لیلی عرض — که کرد ظاهرو باطن احاطه‌سودا[14] یش[15]

[16]از آن بمهر تو ذرات[17] پیکرم نبرید[18] — که کرد جذب خیال[19] تو حفظ اجزایش

[16]کشد بپوست از آن نافه[20] مشك راکه‌شده‌ست — ز تازیانهٔ زلفت سیه سراپایش

بهٔ وادیی[21] که فشانی کلالهٔ مشکین[22] — چو نافه بوی دهد خار پشت[23] صحرایش

بهشت آید و گل در ره نگه[24] ریزد
قدم نهد[25] چو نقی در ره تماشایش

۱ـ مط ونسخه د: و بر ۲ـ مط بگو ۳ـ مط کوی توآبرو ۴ـ درمط بیت ششم است ۵ـ مط بند و ۶ـ مط دل انگیزی ادیب ۷ـ مط از بدن ۸ـ مط سررشته ۹ـ این غزل در مج نیست ۱۰ـ م گزند سپ گرند ۱۱ـ مط همه جا مج همه عالم ۱۲ـ مط چشم ۱۳ـ مج فانی ۱۴ـ مج بالایش ۱۵ـ این‌بیت درمط نیست ۱۶ـ این‌دوبیت درمج نیست ۱۷ـ مط اجزای ۱۸ـ مط نبرند سپ نپرند ۱۹ـ مط خیال حفظ ۲۰ـ مط ... نامه خویش‌راکه‌کشد ۲۱ـ م مج د بوادی ۲۲ـ مج مسکین ۲۳ـ مط خار خشك ۲۴ـ مط نظر ۲۵ـ د: نهذ.

(۲۴۶)

[1]چشم و چراغ‌ست حسن را رخ ماهش مردمك چشم حسن خال سیاهش
سوخته شمعی مرا که در صف محشر عفو چو پروانه گشته گرد گناهش
غیر گل از باغ او عجب که بروید زآنکه در آتش فشانده‌اند گیاهش
دل بشبیخون دیده بال برآرد همچو شرر در عنان ابرش آهش
قافلهٔ آه بین که بار چو بندد هم سحر آتش زند بقافله گاهش
حاصل صد ساله کشت محنت عاشق بر در ماتم سراست خرمن کاهش
بیشتر است از نشان نعل ستوران چشم سفیدی که باز مانده براهش
فلفل افسون دمیده کرده به شیشه جادوی مردم فریب چشم سیاهش
از رخش آید بچشم خانه **نقی** را
اشك[2] ز خورشید بسته پیك نگاهش

(۲۴۷)

در دلم سر کرده درد از غیرت درد سرش[3] در تب رشکم ز رشك‌تب که دارد دربرش[4]
بود هرتارش زبستر در دلم تیری ز رشك وای جان‌من که حالا تب بود هم بسترش[5]
چشم‌زخمی‌خورده‌ازچشمی که‌صدنشترخورد کاینچنین‌خون می‌جهد ازچشم زخم‌نشترش
غلغلی از جان شیرینم برآرد هرنفس زآتش تب غلغل تبخال جوش شکرش[5]
زد زتبخال آبله بس کزعزیزی چون پدر بوسه زد روح مسیحا برلب جان پرورش[5]
شعله‌ای درپوست‌پنهان داردآن نازك بدن کآشکارا گشته چون فانوس تب[6]ازپیکرش
دست خدمت کوتهست[7]ازشمع‌من‌دربزم‌حسن برسر ازنستردن[8]موجمع بین خاکسترش[9]
او زتب چون شمع درتاب و**نقی** را مرغ دل
مضطرب گردیده‌چون پروانه بر گردسرش[10]

۱ـ این غزل در مج و مط نیست ۲ـ نسخهٔ د زنگ ۳ـ مط در دلم سرکرده دیگر در دی از درد سرش ۴ـ مط مصراع چنین است : وای برجانم که حالا بت بود در بسترش ۵ـ این سه بیت در مط نیست ۶ـ مط خون ۷ـ مط دست همت‌کو نشست ۸ـ نسخهٔ د بستردن ۹ـ مط مصراع چنین‌است : برسر بستردل موحع بی‌خاکسترش ۱۰ـ این غزل درمج نیست .

(۲۴۸)

بغل بگشوده[۱] زخمم می‌زند جوش — که تا درد ترا گیرد در آغوش
مرا دیدی و[۲] خود بین گشتی و من — ترا دیدم ز خود کردم فراموش
دم مـردن برآواز خوش تـو — برون آمد[۳] مرا جان از ره گوش
ز شوق دیدنت چون باده در خم — هـزارم دیده برسر می‌زند جوش
طپد گر سینه از آهم عجب نیست — که دارد شعلهٔ آتش در آغوش
فریب او به پیمان دست بردست — نگاهش با کرشمه[۴] دوش بردوش
در آن بزمی که ساقی عشوهٔ اوست — ز جام بیخودی می می‌کشد هوش[۵]
چو شب برروز حسرت خورده هرشب — شبم بردوش و دوشم برپرندوش[۶]*
چه جای نوش باد آنجا که تا جام — نهد برلب لبش[۷] گوید بلب نوش
نقی کوته کن انگشت اشارت
که نسرین زار شد آن روی گلپوش[۸]

(۲۴۹)

بتاج داغ والف گرم کرده‌ام سر خویش — کلاه کی نکنم سر بسر بافسر خویش
تنی چوچرخ پر[۹] اختر زداغ ودرجنگم[۱۰] — پلنگ‌وار ز شب تا سحر باختر خویش
تنم به پنبهٔ[۱۱] داغست پشت گرم چنان — که بعدازاین نکشد منتی ز بسترخویش
گدای شعله نیم من ز شمع آن مرغم — که بهرسوختن آتش برآرد[۱۲] ازپرخویش
زمین زاخگر آهم پراست و رقص کنان — چوشعله موی پریشان میان اخگرخویش
بیاد او نگهم سالها بخلوت چشم — کشد بگرد گریبان مردمك سرخویش
زلوح ماه بیآموز حرف مهر که کرد — شب فراق لباس سیاه در برخویش

۱ــ مط بگشود و ۲ــ مط تو ۳ــ مط آید ۴ــ سپ گرسنه ۵ــ مط میکند نوش ۶ــ مط شب دوش نسخهٔ د برندوش *ــ شب روز گذشته ، پریشب . استاد محمد معین شفاه الله شفاءً عاجلاً ۷ــ مط نهد لب برلبش ۸ــ این غزل در مج نیست ۹ــ سپ بر ۱۰ــ سپ چنگم ۱۱ــ م پسنهٔ ۱۲ــنسخهٔ د: برآرم

تو درحکایت و جان مضطرب که چون گذراند ز تنگنای چنان کاروان شکر خویش
چنان به نسخهٔ وصف لبش دلم گرمست که می کنم رگ جان تارهای مسطر خویش
گمان برند جنون[1] عاقلان و خنده زنند ز بس که من به ملامت درآیم ازدر خویش
زمین بآب رسانیـد[2] خاك یونـان را نقی بمرگ هنر بس که ریخت برسر خویش[3]

(۲۵۰)

شبی درخواب اگر روزی شود بوسیدن دستش ز خوابم دور سازد دور باش غمزهٔ مستش
زجان صدبار دندان کندم از بیگانگی هایش نشد باری بدندان تأسف آشنا دستش
درخت عیش ما پیوسته بار آرد برمحنت کند گر بوستان[4] پیرا ز شاخ خلد پیوستش
دل دیوانه را بودی سرزنجیر بگسستن[5] بموی گر نمی کردند در زلف تو پا بستش
اگر چه داشت بیش از جان عزیز این ساغر دل را بنادانی زدست آن ترك مست افکند و بشکستش

[6]نقی از گـرمی دل دوش در بزم خیـال او
سخن میگفت و آتش از زبان چون شمع می جستش

(۲۵۱)

خواهم شوم زدست توای بی‌وفا خلاص مرگی کجاست تاشوم ازصدجفا[7] خلاص
یا می کنیم[8] دل ز تو یا کشته می‌شویم[9] ماراست چاره زین دویکی مرگ یا خلاص
آن می کنی توشوخ که کافر نمی کند مارا کـند ز دست تو یارب خدا خلاص
غافل طبیب شهر کـه بیمار عشق را یك ذره درد ساخت زچندین دوا[10] خلاص
این[11] هست و نیست هردو بلای دلست و جان تاهست، نیست سالك عشق[12] از بلا خلاص

بستم بدوش بار عـدم مژده ای نقی
کردم ز بار منت هستی ترا خـلاص

۱ ـ سپ جنون و ۲ـ م رسانیده ۳ـ این غزل درمط ومج نیست ۴ـ م پوستان
۵ ـ نسخهٔ د : بشکستن ۶ ـ این غزل در مط و مج نیست ۷ـ مط مج بلا
۸ ـ مط می کنم ۹ـ مط می‌شوم ۱۰ ـ مط مج بلا ۱۱ـ این بیت درمج نیست
۱۲ ـ مط جان

(۲۵۲)

هر گه کنی ای[1] بـلای جان رقص تن[2] ظاهر و جان کـند[3] نهان رقص
آیند ز تن برون دل و جـان رقصان رقصان ز ذوق آن رقص[4]
آمـوختـه بـاد جـلـوهٔ تــو در باغ بسر و بوستـان رقص[5]
نشنیده چنین سمـاع سامـــع بیننده ندیده همچنـان[6] رقص[7]
خوش آنکـه کند ز ذوق رقصت اجزای تنم زمان زمان رقص[8]
تـا روح کـند سماع در تـن تامغز کند در استخوان رقص[9]
از فکر تو می زند روان چـرخ وز ذکر تو می کند زبان[10] رقص[11]
از ذوق تجلی تو افتـــاد در[12] اهل زمین و آسمان رقص[13]

وین[14] طرفه که بـا قد خمیده
می کرد **نقی** درآن میان رقص[15]

(۲۵۳)

فتاده درتب رشك آفتاب از آن گل[16] عارض گرفته[17] شمع صفت پیچ وتاب از آن گل عارض
[18]خوش ست دیدن روی تو خاصه وقت صبوحی که شوید آب میت[19] رنك خواب از آن گل عارض
[18]زبس طراوت رخسار آبدار تو گوئی[20] که میچکد مگر این لحظه آب از آن گل عارض[21]
[21]چو گل زپر تو خورشید روزعرض نکوئی شکسته رنگ شود آفتاب از آن گل عارض

---

۱ ـ مط هر گه کنی بلای ۲ ـ مط من ۳ ـ سپ نهان کند ۴ ـ در مط بیت ششم است ۵ ـ این بیت در مط نیست ۶ ـ مط آنچنان
۷ ـ در مط بیت هفتم است ۸ ـ در مط بیت دوم است ۹ ـ در مط بیت سوم است
۱۰ ـ مط روان ۱۱ ـ درمط بیت چهارم است ۱۲ ـ مط بر ۱۳ ـ در مط بیت پنجم است
۱۴ ـ مط این ۱۵ ـ این غزل در مج نیست ۱۶ ـ در نسخه مج کلمهٔ «گل» از همه ردیف ها ساقط شده است ۱۷ ـ در مج مصراع بصورت زیر است: که شوید آب مستی رنگ خواب از آن عارض ۱۸ ـ این دو بیت درمج نیست ۱۹ ـ د منت ۲۰ ـ در نسخه های م سپ اولین مصراع این بیت بامصراع دوم بیت بعد بیت سوم غزل را تشکیل میدهد باینصورت:
ز بس طراوت رخسار آبدار تو گوئی شکسته رنگ شود آفتاب از آن گل عارض
۲۱ ـ این دو مصراع در نسخه های سپ م نیست

بکش مرا و مترس از حساب حشر که فردا   فرشته نیز بود در حساب از آن گل عارض
نگاه[1] گرم که بر آتش حیا زده دامن   که میچکد عرقت چون گلاب از آن گل عارض[2]
سموم آه که سر در پیت نهاده که عاشق   کند مشاهدهٔ اضطراب از آن گل عارض[2]
دگر کمر به شکست که بسته‌ای که تراود[3]   شکسته رنگی خشم و عتاب از آن گل عارض[2]

نقی خوش‌ست تماشا اگر به حوصله گنجد
در آنزمان که بر افتد نقاب از آن گل عارض

(۲۵۴)

می کنم هم من[4] غلط هم می کند جانان غلط   شکوهٔ من جور او هم این غلط هم آن غلط
داد فرمانم بدوری وه چه سازم چون کنم   بردن فرمان غلط[5] نابردن فرمان غلط
گر نهد او داغ، باشد بستن[6] مرهم خطا   ور دهد او درد، باشد جستن درمان غلط[7]
لب[8] گزد هرگه که خواهم بوسمش روز وداع[9]   هست یعنی از چنین لب کندن دندان غلط[10]
بس[11] عجب[12] بود[13] اینکه مهمان گدای خود شدی   گوییا ره کرده‌یی ای خسرو خوبان غلط[14]
گفتم ار مه مصحف حسن[15] ترا از من مرنج   سهو شد استغفرالله میشود قرآن غلط

گفته‌ای جائی[16] شکایت کرده از جورم **نقی**
حاش‌لله کی؟ کجا؟ کذب افترا بهتان غلط[17]

(۲۵۵)

رنجش[18] بی‌سبب از یار غلط بود غلط   خاطر آزردنش این بار غلط بود غلط

---

۱ ـ این بیت در سپ نیست   ۲ ـ این سه بیت در مط نیست   ۳ ـ در همهٔ نسخه‌ها: «طراود»   ۴ ـ م نسخهٔ د میکنم من هم   ۵ ـ مج با   ۶. مط جستن
۷ ـ درمط بیت ششم است   ۸ ـ در مط بیت سوم است و درم بیت بصورت زیراست:
لب گزد هرگه‌که خواهم بوسمش روز وداع   گوییا ره کرده‌یی ای خسرو خوبان غلط
۹ ـ سپ مط د لب در وداع   ۱۰ ـ این مصراع در م نیست   ۱۱ ـ این بیت درم نیست افزوده از سایر نسخه‌ها   ۱۲ ـ مط غلط   ۱۳ـ نسخه‌د بودی   ۱۴ـ درمج و مط بیت چهارم است   ۱۵ ـ مط سپ روی   ۱۶ ـ مط **گفته هر جائی**
۱۷ ـ در مط این مصراع بصورت زیر است :   کی کجا این حاش‌لله افترا بهتان غلط و در مج چنین آمده است : حاش‌لله کجاست افترا پنهان غلط   ۱۸ـ افزوده از مط
این غزل در سایر نسخه‌ها نیست

پیش صاحب غرضان باز ز بی‌حوصلگی　　شکوه کردن زتو بسیار غلط بود غلط
راز عشقی که نبد محرم او غیر خدا　　فاش کردن بر اغیار غلط بود غلط
به طواف حرم وصل تو محرم نشده　　رفتن از کعبهٔ دیدار غلط بود غلط
نقی ازبزم وصال تو برون ناشده یافت
کزتو رنجیدنش این‌بار غلط بود غلط

(۲۵۶)

دل دارد از آن بلای جان حظ[۱]　　وز [۲]سرو روان او روان حظ
در غنچهٔ آن دهان نهانست　　عالم عالم جهان جهان حظ
هر لحظه لبی مکد که دارند　　گویا [۳]زهم آن لب و دهان حظ
همچون مگسم ز انگبینش　　حظیست [۴]که میرم اندر آن حظ[۵]
شب نیست مجال آستان بوس　　دارد مگر از تو پاسبان حظ [۶]
ما بلبل بوستان عشقیم　　ما ناله کنیم و دیگران حظ
تیر مژه در کمان نه و ده [۷]　　تا مغز کند در استخوان حظ
حظی ست در آن زمان که باشد　　از وصل توام زمان زمان حظ [۸]
[۹] آورده تو در کنار من دست　　من گم‌شده در میان آن [۱۰] خط
[۹] در کوی تو دل ز ذوق گویی　　دارد ز زمین و آسمان حظ
[۹] دیروز ز غم نبود مهلت　　امروز نمی دهد امان حظ
ناچار بود **نقی** که آمد[۱۱]
دنبال چنین غم آنچنان حظ

---

۱ ـ مط خط　۲ ـ مج در　۳ـ مج که یا　۴ـ مج خطیست　۵ ـ در مط بیت نهم است　۶ ـ در مط بیت دهم است　۷ ـ درمج مصراع چنین است : تیرمژه درکمان زه وه　۸ ـ این بیت درمط و مج نیست　۹ ـ این سه بیت در مج‌نیست　۱۰ ـ مط میان از آن　۱۱ ـ مط و د: آید

(۲۵۷)

[1] کو اجل تا[2] سازم ازجورش[3] دل مهجور جمع — وزجفای[4] او دلی[5] بر گل نهم در[6] گور جمع
ترسم آخر خاك گورستان نومیدی شود — آرزوهایی کزو شد در سر پرشور جمع
گوییا جان می‌دهم هرگز نبودند[7] اینچنین — همنشینان برسر بالین این رنجور جمع
دانهٔ خالت که صد ملك سلیمانش بهاست — وه که خیل خط براو خواهد شدن چون مور جمع
گشت دل[8] صد رخنه از نیش غم و یاد لبش[9] — شد در او چون انگبین در خانهٔ زنبور جمع[10]
جان فدای ترك تردستی که چون مرغان دام — گرددش خیل ملك بر نغمهٔ طنبور جمع[11]

دارد از توفیق عشق او دل جمعی **نقی**
گرچه گردیدند بر تشویش او جمهور جمع

(۲۵۸)

بجای گل زگلستان دمید خار دریغ — درین بهار نیامد گلی ببار دریغ
زناز های سمن عارضان باغ افسوس — ز جلوه های جوانان نو بهار دریغ
زآه و نالهٔ بلبل زناز وعشوهٔ گل — نه‌یك[12] دریغ که صد حیف[13] وصد هزار دریغ
در انتظار گل سرخ[14] باغ زار سمن[15] — سفید گشت بره چشم انتظار دریغ[16]
گرفت گرد کسادی[17] متاع خوبی حیف — نشست[18] آینهٔ حسن را غبار دریغ[19]
[20] نماند طاقت صبر وشکست[21] پشت شکیب — بزیر بار غم از یار[22] غمگسار دریغ[23]
[20] برای کار غم یار بود بس[24] در کار — دل فکار دریغ از[25] دل فکار دریغ[26]

---

۱ ـ مج که ۲ ـ مج نا ۳ ـ مج ازجوردلش مهجورجمع ۴ ـ مج در جفای
۵ ـ مط دل ۶ ـ مط بر ۷ ـ مج نبودم ۸ ـ مج صد دل ۹ ـ مط لبت
۱۰ ـ در مط بیت ششم است ۱۱ ـ این بیت در مج نیست ۱۲ ـ مط نه صد
۱۳ ـ سپ صد حیف صد ۱۴ ـ مج سرخ وباغ زارچمن ۱۵ ـ سپ سرخ بادرار
۱۶ ـ این بیت در مط نیست ۱۷ ـ مج کشایی ۱۸ ـ نسخه د نشسته ۱۹ درمط
بیت ششم است ۲۰ ـ این دوبیت در مج نیست ۲۱ ـ مط... شکیب کشت شکیب
۲۲ ـ م ای یار ۲۳ ـ در مط بیت هفتم است و درسپ این بیت وسه بیت بعد ازآن
بصورت غزلی جداگانه آمده است ۲۴ ـ سپ پس ۲۵ ـ مط دریغ و
۲۶ ـ در مط بیت چهارم است

[1] گرفت آب‌حیات از تنم زبس که فشرد[2] به تنگنای غمم[3] روز روزگار[4] دریغ[5]

بسوخت جان من از زهر ناگوار خمار

نقی دریغ زمی‌های خوشگوار[6] دریغ

(۲۵۹)

بگذاشت رسم مهر و محبت ز دست حیف از دست رفت دلبر ناکس‌پرست حیف

از ما برید و همدم اغیار شد دریغ عهدی که بسته بود بیاران‌شکست حیف[7]

می‌بی‌حجاب‌خورد و به‌هر[8] پرده‌در که‌خواست برداشت ازمیانه حجاب و نشست حیف

صد گل شکفت در چمن آرزو و ریخت[9] یك میوه برمراد دل ما نه‌بست حیف

ازنیم جرعه بود **نقی** کار مــا تمام

مارا گذاشت ساقی[10] ما نیم‌مست حیف

(۲۶۰)

ای که‌نکردی به‌صدق[11] روی‌بدرگاه عشق سخت غلط می‌روی می‌زندت راه عشق

فتنه مجاور بود بر سر کوی بــلا درد ملازم بود بر در درگاه عشق[12]

عشق بلا خواه بود عقل[13] سلامت طلب شکر که شد عاقبت‌کار بدلخواه‌عشق[14]

کوه غم عشق شد[15] طور مناجات دل رنگ[16] شب عقل بردنورسحرگاه‌عشق

نغمهٔ قانون عقل چون شنوم من که باز بردردل کوفتند کوس شهنشاه عشق

رفتنم از کوی تو نیست میسر که هست

کوی تو دیوارغم جسم **نقی** کاه‌عشق

(۲۶۱)

ای آفتاب ازتب[17] رشك تو خسته رنگ چون مه زآفتاب جمالت شکسته رنگ

۱ـاین بیت‌درمج نیست ۲ـمط فزود ۳ـ مط غم ۴ـ مط روزوروزگار ۵ـ در مط بیت پنجم است ۶ ـ مط ناگوار ۷ ـ در مط بیت چهارم است ۸ـ مط برپرده ۹ـ م د ، مج زبخت ۱۰ـ نسخه د ساقی و ما ۱۱ـ مط ز صدق ۱۲ـ درمط بیت چهارم است ۱۳ ـ مج درد محبت طلب مط عقل ملامت طلب ۱۴ ـ در مط بیت پنجم است ۱۵ ـ سپ بود ۱۶ ـ نسخه د زنك ۱۷ ـ م ، بت

هرجا ز گفتگوی تو بوئی شنیده‌اند بی‌اختیار از رخ خوبان گسسته[1] رنگ
باد مخالفیست[2] بباغت وزان[3] که هست از شبنم حیا گل سرخ تو شسته رنگ
از غصهٔ دو رنگی رعنا گلی مراست خونین و رنگ بسته دل تنگ بسته[4] رنگ[5]
ازجور او چوجام می ازسنگ[6] محتسب درهم شکسته وضعم و در خون نشسته[7] رنگ
[8] الوان حسن هست[9] بگلزار[10] او مگر صباغ[10] صنع[11] کرده گلش دسته دسته[12] رنگ

جست از دماغ هوش **نقی** را چو دید دوش
در بزم[13] بررخش[14] زمی لعل جسته[15] رنگ

(۲۶۲)

توئی که خاك کف پای تست افسر دل ‌‌ اگر کشد ز تو سرخاك باد برسر دل
بدار ضرب محبت زدند روز ازل ‌ بنام خسرو عشق[16] تو سکه بر زر دل
ازین‌خیال شدم‌تنگدل که چون گنجد[17] شکوه حسن تو در خانهٔ محقّر دل[18]
[19] میان لشکر غم مانده دل تن تنها ‌ خدای عزوجل باد یارویاور دل
نکرده گرم بخاطرهنوز[20] شادی جای[21] ‌ که ز دغم‌تو غنیمانه[22] حلقه بر در دل[23]
جوی نیافت در او غیر تخم مهر و وفا ‌ اگرچه‌بیخت[24] غمت‌آب‌وخاك کشوردل
[25] منورست درونم ز سوز شعله شوق ‌ معطرست دماغم ز دود مجمر دل[26]
[25] رموزحسن[27] الهیست درج درصحفش ‌ خدایرا مکن آتش مزن بدفتر دل

۱ ـ مج ، شکسته ۲ـ مط ، مخالفست ۳ ـ سپ ، وران
۴ ـ نسخه د ، پسته ۵ ـ در مط مصراع بصورت زیراست : خونی ورنگ بسته‌دلی‌بسته بسته رنگ ، ودر مج این بیت‌نیست ۶ـ مطازرشك‌مجلست ۷ ـ درمط‌بیت‌دوم‌است
۸ ـ این بیت در مج‌نیست ۹ ـ مط نیست ۱۰ ـ سپ ، صباغ ۱۱ـمط،حسن
۱۲ـمط،دسته بسته ۱۳ـ مج ، در ۱۴ـمسپ، د: برزخش ۱۵ـمط،خسته
۱۶ ـ مج عشقش تو ۱۷ ـ مط باشد ۱۸ ـ درمط بیت پنجم است ۱۹ـمطهمان بسکه غم ... ۲۰ ـ مط نکرده بخاطر هنوز... ۲۱ ـ مج دل ۲۲ـ سپ عنیمانه
۲۳ ـ در مط بیت سوم است ۲۴ ـ مج بخت ۲۵ ـ این دو بیت در مج نیست
۲۶ ـ این بیت در مط نیست ۲۷ ـ مط : سر

[1]بگرد بردهٔ[2] صد محشرست شور فراق   بباد دادهٔ صد دوزخست اخگر دل

نقی بدام هوس بود بسته[3] تا پروبال[4]
بریخت در قفس تنگ تن کبوتر دل

(۲۶۳)

شبی جدا ز تو بربستری قرار ندارم   که تکیه بردم شمشیر آبدار[5] ندارم
تمام ذوق بود وعدهٔ وصال چه حاصل   که ذوق[6] وعده‌ات از بیم انتظار ندارم[7]
نهاد غاشیه بردوش چرخ بخت بلندم   هنوز در نظر یار اعتبار ندارم[8]
ز آه گرم من‌ای‌همنشین‌بترس که امشب   چو شعله در[9] اثر خویش‌اختیار ندارم[10]
منم ببادیهٔ غم درخت سوخته برگی   که چشم نشوونمایی[11] زروزگار ندارم
منم‌بوادی‌درد[12] آن گیای[13] خشك که‌هرگز   خبر ز آمدن و رفتن بهار ندارم[14]

سپهر محنت و دردم نقی که از[15] غم ماهی[16]
هزار داغ بدل دارم و قرار ندارم

(۲۶۴)

سوزندهٔ غیریم و فروزندهٔ یاریم[17]   ازدیده و دل آب[18] گل و آتش خاریم
در ضعف پر و بال[19] مبینید[20] که هستیم   ما پشه ولی پشهٔ سیمرغ شکاریم
در دادن دل خانهٔ بی‌قفل و کلیدیم   در مهر[21] و وفا قلعهٔ فولاد حصاریم
بیمی و امیدی‌نه ز دوزخ نه به‌جنت[22]   ما را که بصحرای غمت سوخته خاریم[23]

درما اثری نیست نقی باد خزان را
ما برگ خزان دیدهٔ ایام بهاریم

۱ــاین بیت درمط مج‌نیست   ۲ ــم د : پرده   ۳ــ مط بسته بود   ۴ــ سپ باپروبال مج تا پر دل   ۵ ــ مج‌آفتاب   ۶ــ مط شوق   ۷ــ در مط بیت پنجم است   ۸ ــاین بیت در مط‌مج نیست   ۹ــ مط ، بر   ۱۰ ــدرمط بیت دوم است   ۱۱ ــ نشو نمایی   ۱۲ــم دور   ۱۳ــ مط گیاه زرد   ۱۴ ــ این بیت درمج نیست   ۱۵ ــ مط در   ۱۶ ــ مج مانی   ۱۷ــ مج باریم   ۱۸ ــ مج آب و گل   ۱۹ ــ نسخه د بروبال .   ۲۰ــ مط مبندید   ۲۱ ــ مط عهد   ۲۲ ــ مط نه بهشتست   ۲۳مج ــ باریم

(۲۶۵)

رفت آنکه برسرآفت جانی نداشتیم   تیری بدل ز سخت کمانـی نداشتیم
مارا که چشم بر گل و برمیوه‌ای نبود   ذوق[۱] و غم از بهار و خزانی نداشتیم[۲]
صد حرف داشتیم چه حاصل که پیش‌او   هرگـز بکام خویش زبانی نداشتیم
زافشای راز رنجشت‌ازهمد[۳] مان‌بجاست   ما خود خبر ز راز نهانـی نداشتم
جستند مهوشان همه از عاشقان نشان   بیچاره ما که نام و نشانی نداشتیم
یك سود عاشقی و جنون اینکه[۴]چون **نقی**
امیـد سود و بیم زیانی نداشتیم[۵]

(۲۶۶)

بزیر تیغ تو خود را برغبت اندازیم   نه همچو صید شکاری بزحمت اندازیم
بسنگ نرم کنیم استخوان خود که مباد   سگان آن سر کو را بزحمت اندازیم[۶]
نخواهی[۷] ار تو دل ما ز سینه بیرونش   کشیم[۸] و پیش سگان محلت اندازیم[۹]
ز دست جور تودرحشر ناله[۱۰] برداریم   چنانکه گریه براهل قیامت اندازیم[۱۱]
بماتمی که درآییم و نوحه بر[۱۲] گیریم   غریو شکر بر اهل[۱۳] مصیبت اندازیم
کنی نعیم وصال ار نصیب مادر حشر   بجان جنتیان برق غیرت اندازیم[۱۴]
زنی‌گر آتش هجران بجان ما فردا   نظربه دوزخیان[۱۵]هم بحسرت اندازیم[۱۶]
بجز گناه **نقی** نیست مایه‌ای آن[۱۷] به
که این متاع ببازاررحمت اندازیم[۱۸]

(۲۶۷)

عشق آمد و سر رشتهٔ تدبیر بریدیم   گردید جنون غالب و زنجیر بریدیم

---

۱ ـ سپ ذوق غم   ۲ـاین بیت درمط نیست   ۳ـنسخه د همدان   ۴ـمطآنکه
۵ـ این‌غزل‌درمج‌نیست   ۶ـدر مط بیت‌سوم‌است   ۷ـمط بخواهی   ۸ـمط کنیم
۹ ـ در مط بیت ششم است   ۱۰ ـ مط نامه   ۱۱ـدر مط بیت هفتم است   ۱۲ـمطدر
۱۳ ـ نسخه د در اهل   ۱۴ ـ در مط بیت‌دوم است   ۱۵ ـ مط نظر بدوزخ اگرهم...
۱۶ ـ در مط بیت چهارم است   ۱۷ ـ مط مایه‌آن بهتر   ۱۸ـاین غزل‌درمج‌نیست

دادیم بزنجیر تن[1] و سبحه گسستیم پیوند بتدبیر ز تزویر[2] بریدیم[4]
آن زلف گرفتیم و رسیدیم به مقصود این مرحله از دولت شبگیر بریدیم[4]
بر هجر نهادیم بیاد لب او دل طفلی به فریب شکر از شیر بریدیم
یکباره[5] شدیم از همه بیگانه وازخویش امید جوان و طمع پیر بریدیم
از کوشش بیهوده **نقی** دست کشیدیم
در پای توکّل سر تدبیر بریدیم[6]

(۲۶۸)

بسکه‌هردم‌خونفشان‌ازچشم‌تر گردیده‌ام پای تا سرغرقه درخون جگر گردیده‌ام
پاشکست‌ازسنگ‌منعم[7] پاسبان[8] غافل‌ازآن کاندر آن کوتاسحر امشب بسر گردیده‌ام[9]
از پی دریوزهٔ حرفی کز آن فالی‌زنم[10] شام‌هجران‌چون گدایان دربدر گردیده‌ام
ز اضطراب‌دل‌شب‌هجران برای‌یك‌صفیر تا سحر گرد سر مرغ سحر گردیده‌ام
می‌دهم جان از برای‌یك نگه با آنکه‌او تا نگه کرده‌است‌ازخودبی‌خبر گردیده‌ام
جان ودل عزم درش‌دارندوتن[11] عزم‌عدم پای‌تا سر خوش مهیای سفر گردیده‌ام
تا ز من بر گشته آن ماه بلند اختر **نقی**
همچو بخت‌خودزخودمن‌نیز[12] بر گردیده‌ام[13]

(۲۶۹)

روزگاری پیش ازین یار ودیاری داشتم پیش‌ازین خوش[14] روزی و**خوش‌روزگاری‌داشتم**
این چنینم بی‌زبان در گوشهٔ گلخن‌مبین بلبلی بودم من و باغ و بهاری داشتم
گلشن امید بودم کز دل و دلدار خود در کناری بلبل و گل در کناری داشتم[15]
ازدیار یار چرخم راندورنه پیش ازاین بودم اندر شهریار و شهریاری داشتم

---

۱ ـ م سپ ش ۲ـ م سپ تذویر ۳ ـ در مط بیت سوم است ۴ـ این بیت در مط نیست ۵ ـ مط یکبار ۶ ـ این غزل در مج نیست ۷ ـ مط منع ۸ـ مط باسبان شب تا سحر ۹ ـ در مط بیت چهارم است ۱۰ـ درمطاز مصراع فوق کلماتی که پس از «دریوزه» آمده ساقط شده است ۱۱ـ مط من ۱۲ـ مط مهر ۱۳ ـ این غزل در مج نیست ۱۴ ـ مط روز خوش ۱۵ ـ این بیت در نسخه‌م نیست افزوده از د و مط و سپ

اعتبار آنجا[1] ندارد اعتبار ای مدعی   پیش اوزین پیش من هم اعتباری داشتم
ازدرش رفتم بهصد حسرت **نقی** هر گز نگفت
دردمندی بیکسی بی اعتباری داشتم[2]

(۲۷۰)

از توتیای خاك درت دور ماندهایم   دور از تو همچو دیدهٔ بینور ماندهایم
او رفته همچوشهدوشکردر گلوی غیر   ما بادلی چو خانهٔ زنبور ماندهایم
الماس پارهها[3] که ازو بود[4] در جگر   بر ریش دل چو مرهم کافور ماندهایم
ناخن زنند در جگر این مطربان[5] که گوش   بر[6] سازشان چو گوشهٔ طنبور ماندهایم
دربزم وصل او قرق[7] غمزه بین که ما
با صد هزار دیده **نقی** کور ماندهایم[8]

(۲۷۱)

دلم ازعشق اگر[9] پرغم نمیبودی چه می کردم   وگر این عشق در عالم[10] نمیبودی چه می کردم
اگر[11] زآن میکه دردش ازملك تقصیر میکردند   مئی[12] در کاسهٔ آدم نمیبودی چه می کردم
در آن رازی کز[13] افشایش گمانی[14] میبرد برمن   اگر اغیارهم محرم نمیبودی چه می کردم
برغمم هر زمان با مدعی عهدی زنو بندی   اگر عهد تو نامحکم نمیبودی چه می کردم
نقی گر نیست آن شوخ جفاجورا وفابا من
جفایی هست اگر این[15] هم نمیبودی چه می کردم[16]

(۲۷۲)

یك بار گلی را به قدح آب ندادیم   ساغر نگرفتیم و می ناب ندادیم
یك بار ببازی در گوشی نگرفتیم   یك ره سرزلفی به هوس تاب ندادیم

۱ـ مط اینجا   ۲ ـ این غزل در مج نیست   ۳ـ م : بادها   ۴ـ د سپ بوده
۵ـ م: معطربان   ۶ ـ م :در   ۷ـ سپ د غرق   ۸ـ این غزل درمط مج نیست
۹ ـ م اگر بر مط دگر پر   ۱۰ـ مط جانم   ۱۱ ـ مط دگر   ۱۲ ـ مط اگر   ۱۳ـ مط که   ۱۴ ـ مط : گمان برمن تومیبردی   ۱۵ ـ مط آن
۱۶ـ این غزل در مج نیست

دادیم‌زچشم آب به‌صد گلبن[1] ویك‌بار[2] چشمی به تماشای گلی آب[3] ندادیم[4]
محراب به‌ابروی تو می‌ماند از آنرو[5] هرگز زادب پشت به محراب ندادیم
بر[6] خواب گزیدیم **نقی** گریهٔ شبها
شورآب محبت بشکر خواب ندادیم

(۲۷۳)

خوش‌بود زتو هرچه شب دوش کشیدیم هرزهر که دادی‌همه[7]چون‌نوش کشیدیم
شوری نکند درد ازین واسطه مـارا درسرهمه‌جوشست که‌سرجوش کشیدیم[8]
گردون نتواند که کشد غاشیهٔ ما تا غاشیهٔ عشق تو بردوش کشیدیم
شاخش‌همه شد سرکشی وبرگ همه‌ناز سروی که بیاد تو در آغوش کشیدیم[9]
ازپیرهن چاك گل‌آن حرف که گفتیم در[10]گوش‌تو ای‌سرو قباپوش کشیدیم
آنها که توزآن[11] زلف‌و بناگوش کشیدی
کردیم **نقی** حلقه و در گوش کشیدیم

(۲۷۴)

خوش بهاریست بیا تامی نابی بکشیم با حریفی بنشینیم و شرابی بکشیم
نتوانیم اگر ساخت کبابی[12] بـاری از دل سوختگان بوی کبابی بکشیم
تهمت آلود[13] ریائیم به میخانه رویم مگر این‌خرقهٔ آلوده به آبی بکشیم
بر فروزیـم به آهی[14] رخ محجوب بتی گرم سازیم گلی را و گلابی بکشیم
بگذاریم **نقی** زهد و قدح بر[15]گیریم
خوش‌درآئیم[16]وحریفانه[17] شرابی[18] بکشیم

---

۱ ـ مج گلشن ۲ ـ مط یکره ۳ ـ مج باز نکردیم ۴ ـ در مط بیت چهارم است ۵ ـ مط آنروی مج‌ابروی ۶ ـ مط در ۷ ـ مج چو شب بوس‌کشیدیم ۸ـ این بیت در مط و مج نیست ۹ـ در مط بیت دوم است ۱۰ ـ سپ مط مج بر ۱۱ ـ مج تو بر زلف ۱۲ ـ مج : کباب ۱۳ ـ مج آلود وریایی که ... ۱۴ـ مط و مج بابی ۱۵ ـ مج در ۱۶ ـ مج و د : درائیم حریفانه ۱۷ ـ م حرهانه ۱۸ ـ سپ سرابی

(۲۷۵)

دگرزد دست عشقی چاك تادامن[۱] گریبانم   دگرشد کفر گیسوئی گریبانگیر ایمانم
دگرخون[۲] دلم درجوشش آمدازتب‌شوقی   دگرمژگان‌سیاهی نشتری‌زدبررگ[۳] جانم
دگردردی بجانم آنچنان الفت پذیر آمد   که گردرمان‌پذیرم نیست‌غیرازمرگ‌درمانم
دگرازبس که روزم‌درخیال‌آید[۴] گل‌رویی   بخواب خوش‌زشب‌تاصبح‌در[۵] سیرگلستانم
خیالش‌بسکه روزوشب‌نگردد ازنظرغائب   نه‌شادازروز[۶] وصلم‌نه[۷] غمین ازشام هجرانم
به‌طنزازمن‌چه[۸] احوال دل‌خون[۹] کرده‌میپرسی   تو به[۱۰] دانی که دلداری من‌بیدل‌چه‌میدانم

کنم گر دعوی اعجاز عشق از من **نقی** بشنو
که‌نوح وقتم‌اینك دیده کشتی اشك‌طوفانم[۱۱]

(۲۷۶)

پیشت همیشه داد زبیداد می‌کنم   بیداد می کنی تو و من داد می‌کنم
پرویز مشربان همه جویند کام و من   در عاشقی تتبع فرهاد می کنم
دردیده آتشیست[۱۲] خیال‌رخت که من   هردم بدامن مژه اش باد می‌کنم
دیروز[۱۳] یاد وضع‌پریرم[۱۴] خراب داشت   امروز چون بود که ز دی یادمی‌کنم[۱۵]
او ازکجا ومهر، مرا میدهد فریب   من ازکجا و وصل، دلی شاد می کنم

من قدر روز وصل شناسم که چون **نقی**
شب تا بروز ناله وفریاد می کنم[۱۶]

(۲۷۷)

من‌به‌تقلیدی‌درآن کوپای‌درگل داشتم   کافرم‌یك‌ذره[۱۷] گر مهر تو دردل داشتم

---

۱ ـ م و سپ چاك دامن تا گریبانم   ۲ ـ م دگر در خون دلم   ۳ ـ د برگ
۴ ـ مط آمدتب گرمی سپ آمد گل رویی   ۵ ـ مط درگشت   ۶ ـ مط صبح
۷ ـ مط نی   ۸ ـ سپ چو   ۹ ـ مط دل غمدیده   ۱۰ ـ م تو میدانی
۱۱ ـ این غزل در مج نیست   ۱۲ ـ مط آتشست   ۱۳ ـ این‌مصراع‌درنسخه‌د بصورت
زیر است: دی روز وضع‌باده پذیرم خراب داشت   ۱۴ ـ م بریرم خواب   ۱۵ـاین
بیت در مط نیست   ۱۶ ـ این غزل در مج نیست   ۱۷ ـ مط کافرم گر ذرهٔ

خوش‌خرام[1] دیگر آنجا گاه گاهی میگذشت   زآن‌سبب عمری سر کوی تومنزل داشتم
من که[2] پیشت میزدم فریادومیرفتم‌زخود   صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم
ازخدنگ‌غمزهٔ شوخ دگر بوداینکه‌من   پیش‌چشمت حال‌مرغ نیم‌بسمل داشتم
راست گویم عشق[3] دلدار دگر دارم **نقی**
عاقبت اظهار کردم آنچه در دل داشتم[4]

(۲۷۸)

از خار خار غیر دل از یار می کنم   خاریست دردلم زدل این[5] خار می کنم
بلبل به اختیار دل از گل نمی کند   ناچار دل از آن گل رخسار می کنم
بسیار دلبرانه نگه[6] می کنی مگر   دانسته ای که دل زتو این‌بار می کنم
نامت که کند می به‌نگین دل از تودل   کندم چنانکه از در و دیوار می کنم
این بار می‌کنم نه چو هر بار دل **نقی**
یکباره می کنم اگر[7] این‌بار می کنم[8]

(۲۷۹)

کرده بودم‌بد و مستوجب‌حرمان[9] بودم   این‌قدر بود که از کرده پشیمان بودم
خارعشق کهنت گشت[10] مرا دامن گیر   ور نه من‌تازه گل روضهٔ رضوان بودم[11]
دی که‌می‌زد در دل دوست‌پی بردن جان   همه‌تن‌دل‌شده[12] بودم همه دل جان‌بودم
ازمن ای‌غیر حذرهای‌تودی بودبجای[13]   که‌توخس‌بودی‌ومن‌آتش‌سوزان‌بودم[14]
دوش اگر بود پریشان سخنم رنجه مشو   بسر زلف سیاهت که پریشان‌بودم[15]

---

۱ ـ م د خوشخرامی   ۲ ـ مط اینکه   ۳ـ مط مهر   ۴ ـ این‌غزل‌درمج‌نیست
۵ ـ مط دل از آن خار سپ‌حار   ۶ ـ م بمن‌میکنی نگاه   ۷ـ مط... نه‌چوهر بار می‌کنم   ۸ ـ این غزل در مج نیست   ۹ ـ مط هجران   ۱۰ ـ مط بود
۱۱ ـ درمط بیت چهارم‌است   ۱۲ ـ مط شده م بودم   ۱۳ـ درمط مصراع چنین‌است: از من ایدوست حذرهای بودند بجای سپ و نسخه د بجا   ۱۴ـ درمط بیت پنجم است
۱۵ـ در مط بیت سوم است

می خلیدم بدل صاحب مجلس تا روز   دوش دربزم وصالی مگس خوان بودم

شد اگر چاك **نقی** جامهٔ عمرم چه عجب

کهشب غم بهاجل دست و گریبان بودم[1]

(۲۸۰)

دوشینه رخت خواب به سیلاب دادهایم   تـا صبح باغ حسن ترا آب داده ایم

*چون پنبه بر چراغ تو تاروز بودهایم   ماخود بتیغ دشمن خود آب داده ایم

*حیفست غیرجان کهسپندش کند کسی   کاینشعله را بروغن خود[2] آب دادهایم

عفو ازسگان تست که شب های غم بسی   از آه و ناله زحمت اصحاب دادهایم

برچشم[3]مستخوابمشوران[4]کهما بپاس   شبها[5]جواب[6] تلخ شکر خواب داده ایم

کس رایگان نریخت **نقی** خون عاشقان

ما جان بهای خنجر قصاب داده ایم[7]

(۲۸۱)

ما[8] متاغزهدوتقوىرا درآب افكنده ايم   خويشرا چونعكسساقىدرشراب‌افكندهايم

برلبش صد حرف موقوف تمنائی و ما[9]   عقده ها بررشتهٔ عیش ازحجاب‌افکندهایم

غممخور ایدل کهامروزستیافردا کهما[10]   شاهد مقصود را از رخ نقاب افکنده ایم

غیر با اودرشکر خوابست شبها تابروز   مابهبیداری‌نمك[11]درچشمخواب‌افكندهايم

ما ز جور بی حساب او **نقی** لب بسته ایم

ماجرای خودبیازار[12] حساب افکنده ایم[13]

(۲۸۲)

به آن[14] امید که بوسی ز آستان دزدم   ز دیده مردمك چشم پاسبان دزدم

برابر است فراق تو وز[15] کمال امید   تصورش ز یقین بلکه از گمان دزدم[16]

۱ ــ این غزل در مج نیست   * ــ دراین دوبیت ظاهراً کلمات دشمن وروغن را قافیه گرفته است   ۲ ــ مط حشم د جشم   ۳ ــ م برچشمخواب مشوران   ۴ــ مط مسوزان   ۵ ــ مط شبهای   ۶ــ مط خواب   ۷ ــ این غزل در مج نیست   ۸ ــ مط تا   ۹ــ مط تمنائی ما   ۱۰ــ مط من   ۱۱ ــ مط شکر   ۱۲ ــ مط دیوان   ۱۳ ــ این غزل در مج نیست   ۱۴ ــ ج بدان   ۱۵ ــ مط : بـا مج ، در   ۱۶ ــ در مط بیت پنجم است

مکش[1] به منت‌تیری[2] مرا که دردل تنگ   به‌جذب خاطرش از خانهٔ کمان دزدم
[3]زسینه تا نکشد ناوکی[4] بنادانی[5]   چو مغز ناوك اورا در استخوان دزدم
تب[6] غم توهم از ذوق و هم ز بی‌تابی   گهی‌زجان بدل و گه‌زدل بجان دزدم[7]
زبیم[8] خوی تو با آنکه نشنوی[9] خواهم   که حرف بی اثر شکوه اززبان دزدم
به وقت شکوه بسوزد دلش **نقی** گرنه[10]
اثر ز ناله و تأثیر از فغان[11] دزدم

(۲۸۳)

دورازو در گلستان‌چون‌نرگسی بو کرده‌ام   کرده‌ام فریاد و یاد نرگس او کرده‌ام
در بیابانها بیاد آهوان چشم او   بارها[12] خود را فدای چشم آهو کرده‌ام
بدبوداین[13] کزتودردی به‌نگردد ای طبیب   ورنه من‌حالا[14] بدرد عاشقی خو کرده‌ام
کی[15] به‌محراب‌عبادت گرم می گردد دلم   من که‌دل‌قندیل آن محراب ابرو کرده‌ام
نیست[15] زحمت بردل‌محنت کشم‌یکجو گران   بارها تیر ترا در دل ترازو کرده ام
می کند برعکس مردم دشمنی با دوستان   گر نرنجی نسبت زلفت به هندو کرده‌ام
کرده[15] هرچندش‌بمن‌درصلح همدم‌روبرو   بازش‌ازبی‌تابیی[16] درجنگ‌یکرو کرده‌ام[17]
رو نمی گردانم از کویش **نقی** گوسر برو[18]
من سر خود را فدای آن سر کو کرده‌ام

(۲۸۴)

چون چین‌ابرو[19] از تومن ناتوان کشم   آن‌قوت از کجاست مرا کاین کمان کشم

۱ـ سپ مکس ۲ـ مج‌به‌نیت‌تیرم ۳ـ درمج‌بیت سوم‌است ۴ـ مج‌تاکسی‌دمطم: ناکسی
۵ ـ مج ز نادانی ۶ ـ این بیت در نسخه‌های م و مج نیست افزوده از سایر نسخه‌ها
۷ ـ در سپ بجای این مصراع «چو مغز ناوك اورادراستخوان دزدم» که مصراع دوم‌بیت بالاست تکرار شده است ۸ ـ این بیت در نسخه‌های م ومط نیست افزوده از سایر نسخه ها ۹ ـ مج نشنوم ۱۰ ـ م کرد نه مج ورنه ۱۱ ـ مج دعا
۱۲ ـ مط بارهای خود فدای ۱۳ ـ م سپ آن ۱۴ ـ مج حالی ۱۵ ـ این‌سه بیت درمج نیست ۱۶ـم‌سپ: بی‌تابی ۱۷ ـ این بیت درنسخه د نیست ۱۸ـ م مط د: سربرد ۱۹ ـ مط ابروی تو

تیرت که در دلم سیه از دود آه شد	چون میل سرمه بر مژهٔ خونفشان کشم
شب پاسبان بخواب ومن‌ازرشك تا بروز	زآن آستان بزیر سر پاسبان کشم [1]
برمن نمی‌توان دربستان و باغ بست	من بلبلم چه منّتی از باغبان کشم
طوفان نوح در دل شوریده سر دهم	گاهی که‌رخش گریهٔ خود راعنان کشم
با اهل هر عزا فکنم طرح نسبتی	خود را بزور آورم و در میان کشم

تا [2] آنکه بر مراد دل پر زخون [3] **نقی**
زاری [4] کنم سرشك فشانم فغان کشم [5]

(۲۸۵)

نه می‌پرسی ز کم لطفی چرا حالا [6] نمی‌رنجم	نمی‌رنجی گر [7] از کم التفاتی‌ها نمی‌رنجم
ز نازی رنجه بودم‌پیش‌ازین‌حالا نمی گوئی	چه‌حالست‌اینکه‌ازصدگونه استغنا نمی‌رنجم
ز [8] لطفت شاد بودم‌وزجفایت‌رنجه میدانی [9]	چرا زآنها [10] نیم خوشدل‌چرازین‌ها [11] نمی‌رنجم
اگردربزم‌حرفی‌میزدی [12] باکس‌بجان‌بودم	کنون‌باغیرساغر [13] می زنی تنها [14] نمی‌رنجم
اگرتجدید الفت می کنی اصلانیم‌ممنون [15]	و گر [16] قطع محبت می کنی قطعا نمی‌رنجم
نماندم‌جای‌رنجش‌بس‌که رنجاندی‌مرابیجا [17]	مرنج ازمن اگرازرفتنت‌هرجا نمی‌رنجم [18]
نگردد تا دلت از نازهای [19] بی اثر رنجه	ز تو اظهار رنجش می کنم اما [20] نمی‌رنجم
بود وارستگیها باعث اینها و پنداری	ز بس کآورده برمن عشق استیلا نمی‌رنجم

نقی عشق و جنون بررنجش بیجا سبب‌میشد
کنون صد بار اگررنجاندم‌بیجا نمی‌رنجم [21]

۱ــ در مط بیت ششم است ۲ ــ ما ۳ــ مط دل خونفشان ۴ــ مط آهی‌کشم
۵ ــ این غزل در مج نیست ۶ ــ مط حالم ۷ ــ مط و دکه ۸ ــ مط به
۹ ــ مط میترسی ۱۰ــ م مط زینها ۱۱ــ مط زانها ۱۲ ــ مط میزدم ی
۱۳ ــ مط شبها ۱۴ ــ مط ساغر ۱۵ ــ مط راضی ۱۶ ــ مط اگر
۱۷ ــ مط مرا اینجا ۱۸ ــ این بیت درمط نیست ۱۹ــ «... ی بی اثر رنجه» از مط افتاده است ۲۰ ــ سپ اصلا ۲۱ ــ این غزل در مج نیست

(۲۸۶)

من نه اشکم کز تریها عالمی را تر کنم یا نه آه گرم کز بی تابی[1] آتش بر کنم
شمع مجلس نیستم کز شعله‌ای[2] در پیش جمع هرزمان برخیزم وخاکستری برسر کنم
شعله‌رادرتن[3] کشم[4] چون‌جان‌نه‌چون‌پروانه‌من تیغ آتش را ز بی‌تابی سپر[5] ازپر کنم
بس که می‌جوشددرون[6] ازتشنگی گوید اگر آتش دوزخ که آب کوثرم باور کنم[7]
دفتر کاغذ[8] ندارد تاب این گره‌ی نقی
بعد ازاین‌من‌لوح فولاد آرم[9] و دفتر کنم[10]

(۲۸۷)

وقت آنست که دستی بدعا بگشایم[11] گره از کار[12] دل بی سر و پا[13] بگشایم
بتو[14] مخصوص‌شوم درحرم‌خاص‌و‌بخود[15] راه صد خدمت مخصوص ترا بگشایم
روز بردارمت از خواب و قبا در پوشم شب میان باز کنم بند قبا بگشایم
برگ نسرین تراشام به بندم[16] به نگار صبح گلبرگ[17] ترت راز حنا[18] بگشایم
شب که‌بیدار شود بختم و درخواب‌شوی از گلت پرده سبکتر ز صبا بگشایم
شمع[19] پیش‌آرم وبنشینم[20] تاوقت سحر به‌نگه زآن گل تر آب حیا بگشایم
عقده از بخت سیه باز کند طالع و من گرهی چند از آن زلف دو تا بگشایم
لب بدشنام نقی صبح چو بگشایی تو
دست برداشته من لب بدعا بگشایم

---

۱ ـ نسخه د کز بی‌تابیش سر برکنم ۲ ـ مط گرمئی ۳ ـ سپ در جان
۴ ـ کلمات « کشم چون جان نه چون پروانه من » از نسخه مط افتاده است
۵ ـ مط شرابی برکنم ۶ـ مط بس‌که بیخود شد روان ۷ـ افزوده ازنسخه‌های
د و مط در سایر نسخه‌ها این‌بیت نیست ۸ ـ مط دوزخ ۹ ـ نسخهٔ د آرم دفتر کنم
۱۰ـ این غزل درمج نیست ۱۱ـ مط ومج بگشائیم ۱۲ـ مط گرهی‌از دل بی...
۱۳ـ مج سروسامان بگشائیم ۱۴ـ در مج بیت‌پنجم است ۱۵ـ مط خاص بخود
۱۶ـ مج مبندم ۱۷ـ مط روز ۱۸ـ مج زخا ۱۹ـ این بیت درمج نیست
۲۰ ـ مط آرم بنشینم سپ و نسخه د آرم بنشینم و

(۲۸۸)

ازسنگ ناله خیزد چون من فغان برآرم	از دل کشم چوآهی دود ازجهان برآرم
گل‌چون‌رخ‌توو آنگه[1] دردست غیرازین‌رشك	خواهم که‌بیخ گلبن[2] ازگلستان‌برآرم
درهرزمان به اغیار در هر مکان که باشی	آتش زنم[3] مکانرا دود از زمان بر آرم
وقت سکوت[4] حیرت آهم کشد چوشعله	از هرشکاف سینه چندین زبان برآرم[5]
هستم به‌جذب‌خاطر قادر که‌صدچویوسف	گر از دلم برآید از خان و مان‌برآرم
راه طلب سرآید[6] مقصود دل بر آید[6]	گرخار جسم روزی از پای جان برآرم
دانم که‌دین و دنیا خواهد به نقد رفتن	جنس گران غم را گر رایگان برآرم[7]

خاکی **نقی** در آن کو هرچند در هوایش
آتش بریزم از کلك‌آب[8] از بیان برآرم[9]

(۲۸۹)

کشم آهی که جان سوزد جهان هم	زمین بر من بگرید آسمان هـم
تعالی الله کز[10] آن حسن جهانگیر	مکانی نیست خالـی بـی[11] مکان هم
ز مشـت استخوانـم ننگ دارنـد	همـایان وه چه می‌گویم سگان هم
قدم را رنجه کرد از بار[12] دوری	قدم را رنجه کردن می‌توان هم
لبت نـازکترست از رشتهٔ جـان	بجان تو کز آن موی میان هم

نقی را کس نمی‌گیرد به چیزی
اگرخود راست[13] پرسی رایگان‌هم[14]

(۲۹۰)

دادیم جان و تن بر جانانه سوختیم	می‌ریختیم و ساغر و پیمانه سوختیم
امشب فروغ بزم فلك بود ز آه[15] مـا	تا روز چون‌چراغ‌درین خانه‌سوختیم

۱ـ مط تو آنکه ۲ـ مط گل را ۳ـ م آتش زمانرا ... ۴ ـ مط سکوت و حیرت
۵ ـ در مط بیت پنجم است ۶ ـ م سپ د آمد ۷ ـ این بیت در مط نیست
۸ـ م سپ: آب بیان ۹ـ این‌غزل درمج نیست ۱۰ ـ مط از ۱۱ ـ مط و د: لامکان
۱۲ ـ مط یار ۱۳ ـ مط اگر خودست پرسی ۱۴ ـ این غزل در مج نیست
۱۵ ـ نسخه د : راه

بال و پری نبود که در آتشی پریم | بی‌بال‌وپر به حسرت پروانه سوختیم
تا کس به گنج ما نبرد بی‌زسوز[1] دل | آتش شدیم و گوشهٔ ویرانه سوختیم[2]
مه ز آفتاب پنبهٔ آن داغ وام کرد | کز مهر او برین دل دیوانه سوختیم
ازوصل دوست هستی ماشد حجاب‌ما[3] | زآن آشنا بآتش بیگانه سوختیم

تا سبزهٔ نشاط نروید[4] ز دل **نقی**
از[5] سینه تابه ساخته این دانه سوختیم[6]

(۲۹۱)

از فیض باده عقدهٔ مشکل شکافتیم | سر کرد گریه و گرهٔ دل شکافتیم
از سوزن مسیح فراهم نمی‌کنیم[7] | آن دل که ما[8] بخنجر قاتل شکافتیم
خون‌بودجمله‌آب[9] وجگرپاره‌بود گل[10] | چندآنکه خاك کوی‌ترا دل[11] شکافتیم
سازد لباس مغفرت ایزدی طراز | ز آن پیرهن که مادم بسمل شکافتیم
[12]عقدی ز عقده‌ای نگشودیم گرچه‌ما | مغز خرد به حل مسایل شکافتیم

[12]شد عقده‌های‌حیرت[13] دل بیشتر **نقی**
چندین گره کزین گره گل[14] شکافتیم[15]

(۲۹۲)

زعشقش چون دل دیوانه را در آتش اندازم | ز غیرت جان آتشخانه را در آتش اندازم
اگر جام دل پرخون نباشد در خور بزمش | بریزم باده و پیمانه را در آتش اندازم
کند گر رنجه آن رخ را نظر ازجنبش‌مژگان | دگر پر[16] بندم‌این‌پروانه‌را‌در‌آتش‌اندازم[17]
بدل‌رد[18] می‌کنم‌این‌اشك‌بی‌حاصل‌همان[19] بهتر | که نندازم‌به‌خاك‌این‌دانه‌را‌در‌آتش‌اندازم

۱ ـ مط به سوز ۲ ـ در مط بیت ششم است ۳ ـ در مط مصراع چنین است :
در وصل دوست بود حجاب وصال ما ۴ ـ مط بروید ۵ـ در مط مصراع چنین‌است:
ازنار سینه تانساخته دانه سوختیم ۶ ـ این غزل در مج نیست ۷ ـ مط نمیکنم
۸ـ م سپ تا ۹ـ مط خون جمله‌آب‌بود و... ۱۰ـ م مط دل ۱۱ـ مط کل
۱۲ـ این دوبیت در نسخه م نیست ۱۳ـ مط حسرت ۱۴ـ مط دل ۱۵ ـ این غزل
در مج نیست ۱۶ـ مط بر ۱۷ ـ در مط بیت چهارم است ۱۸ـ مط‌سپ: رو
۱۹ ـ مط وران

بآه از[1] بس که آمیزم حکایت باد پندارد
نقی تا چند این افسانه[2] را در آتش اندازم[3]

(۲۹۳)

هرشب[4] ازوسوسه تاصبح چراغی[5]سوزم   از دم سرد کشم از دم[6] گرم افروزم
هر زمان مردمك دیده باندیشهٔ خال[7]   بررخ ساده اش از رشتهٔ جان می‌دوزم
تن[8]زاروسرپرشعله[9](به)شب[10]مشعل‌وار[11]   پیش پیشش همه جا میروم[12] ومی‌سوزم
دلم آتشکده شد بسکه فروخوردم آه   آه من این‌همه آتش زچه[13] می اندوزم
در دبستان غمش گریه[14] فغان آه[15] نقی
همه آموختم[16] و صبر نمی آموزم[17]

(۲۹۴)

نداری بس عجب گر از شکیبائی جنون دارم   که‌همچون آه آتشبار دیوی دردرون دارم
توپنداری که دارم از جنون ژولیده[18] مو برسر   روددودازسرم‌بیرون که‌آتش‌دردرون‌دارم
دلم‌ازتیشهٔ‌غم‌چاك[19]وخون گلگون‌دوان[20]دروی   فغان‌درسینه‌ام‌پیچیده حکم‌بیستون‌دارم[21]
زآتش مایه دارد هرچه دارم[22] این قدردانم   نمی‌دانم‌چه دارم عشق‌دارم‌یاجنون‌دارم[23]
نقی ازگرم خویی[24] مرغ آتشخوارعشق او
زند[25]درجان من‌منقار تایك‌قطره خون‌دارم[26]

---

۱ ـ مط ار   ۲ ـ مط افسانه ر درآتش   ۳ ـ این غزل درمج نیست
۴ ـ نسخه د هر شب وسوسه   ۵ ـ مط چراغ افروزیم   ۶ ـ مط وز دل، نسخه د: وزدم
۷ ـ م خاك ، د ، جان   ۸ ـ م بتن   ۹ ـ م سر مشعله   ۱۰ ـ مط و شت
۱۱ ـ نسخه د:مشعله وار   ۱۲ ـ مط می‌روم می‌سوزم   ۱۳ ـ م سپ د بچه
۱۴ ـ مط آه و   ۱۵ ـ مط‌کرنه   ۱۶ ـ مط آموخته   ۱۷ ـ این غزل در مج نیست
۱۸ ـ مط این موی را بر سر   ۱۹ ـ سپ خاك   ۲۰ ـ مط روان ازبی
۲۱ ـ در مط مصراع چنین است : نمیدانم چه دارم عشق دارم یا جنون دارم .
۲۲ ـ سپ دارد   ۲۳ ـ این بیت در مط نیست   ۲۴ ـ م گرم خوانی
۲۵ ـ مط نهد   ۲۶ ـ این غزل در مج نیست

(۲۹۵)

قوی‌تر ارچه[۱] زایمان خود نمی دانم   چوموی برسر زلف تو لرزد ایمانم
دلست بتکده و ریشهای جان زنار   توخوش درآ بمن ای‌بت که کافرستانم[۲]
بدوستی که تن نا سزای[۳] دشمن را   بآتشی که بسوزی درآن[۴] مسوزانم[۵]
به‌کفر زلف تو زآنگونه بسته‌ام پیمان   که کافرم بهمه مذهب ار مسلمانم
برای آه‌نهان درکشم چو سر درجیب   شود دریچهٔ دوزخ زه گریبـانـم
بکن[۶] قیاس پریشانی من از زلفت   ترحمی کـه پریشانتر از پریشانم
نگشته دیده **نقی** نقشبند گریه[۷] هنوز
که خیزد از بن هر مو هزار طوفانم[۸]

(۲۹۶)

ازآن دو بت که ببردند دین و ایمانم   یکی گرفت دل و رخنه کرد در جانم
به‌طوق عشق یکی مرغ دل نهد گردن   از آن دوسرو که شد[۹] زیب باغ‌و بستانم
از آن‌دوموی میان دل‌اسیرزلف‌یکیست   که فرق یکسر مو در میـان نمی‌دانم
مگر همان زنظر رفته یار پیشین است   که دیده دیده در آئینه ای[۱۰] و حیرانم
دلم زماه تمامی[۱۱] کشید اگر دامن   چه غم[۱۲] که مطلع خورشید شد گریبانم
بجای سجده بت می کنم‌پرستش حور[۱۳]   دلست رهبرم ار کافر ار[۱۴] مسلمـانم
دلم در آتش موسی سمندری می کرد   کنون درآب[۱۵] خضرغوطه می‌خوردجانم
نگار اول ازین طرز شعر رنگ‌آمیز[۱۶]   **نقی** مباد بفهمد کـه من پشیمانم
مکن[۱۷] بسخت دلیها پر اعتمـاد و میار
مرا بناله؛ که من‌سنگ را بگریانم[۱۸]

۱ــ سپ از چه   ۲ ــ این بیت در مط نیست   ۳ ــ مط ماشرای   ۴ ــ مط دراو
۵ ــ بسوزانم   ۶ ــ نسخه د مکن   ۷ــ مط دیده   ۸ ــ این غزل درمج نیست
۹ ــ مط‌که بودند   ۱۰ ــ م سپ د آینهٔ   ۱۱ــ مط بماهی   ۱۲ــ مط چه‌شد
۱۳ــ نسخهٔ د : خور   ۱۴ــ مط از   ۱۵ــ م سپ زآب   ۱۶ــاین مصراع از مط
افتاده است   ۱۷ ــ این بیت در مط و د نیست   ۱۸ ــ این غزل در مج نیست

(۲۹۷)

تا رفتی ای حور از چشم مردم شد همچو جنت عیش از جهان گم
درد دل هجر ز آنگونه بر تو ریزم که ریزد خون[۱] از تکلّم
گرد دهانت گردم که اوراست چون غنچه همزاد[۲] گل باتبسّم
بر گرد خالت آن حلقهٔ زلف در چشم مردم چون چشم و مردم
یك صفحه می خواست دیوان حسنت خورشید را کرد افشان انجم
تعظیم . قدت سرو روان را گوید پیاپی قمری که قم قم
عکس رخ انداز در می که گردد خورشید چون خشت گرد سر خم
چشم از رخت بست دهشت **نقی** را
آه این چه قحطست روز تنعّم[۳]

(۲۹۸)

بسینه گر نه زبیم تو ضبط آه کنم بدود دل در و بام فلك[۴] سیاه کنم
اگر نه غیر[۵] برد ره بسوز پنهانم به‌آه در جگر سنگ خاره راه کنم
غبار خاطر حسنست[۶] و عیب عشق ار نه بخیل آه درو[۷] دشت پر سپاه[۸] کنم
فروغ آتش سوزنده است جنبش باد بهرزه چند نفس شعله پوش آه کنم
گرفته دیده و دل آتش از نهفتن آه چنانکه سوزد اگر بر کسی نگاه کنم
زشوق عفو کن از گریه[۹] های مستانه شراب عشق چو[۱۰] در ساغر گناه کنم
چو اخگر آتش اورا[۱۱] **نقی** بدل دزدد
زبیم خوی تو آهی که گاهگاه کنم[۱۲]

(۲۹۹)

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم
ز تیرگی چو شود روز درخیال شب افتم چو شب رسید کنم یاد تیره روزم و گریم[۱۳]

۱ـ م خون در ۲ـ م همراز ۳ ـ این غزل در مط و مج نیست ۴ ـ مط ترا
۵ ـ م سپ صبر ۶ ـ م سپ حسنست عیب ار نی ۷ ـ مط در دوست ۸ ـ نسخه د
را سیاه ۹ ـ م گریه هاء ۱۰ ـ مط چه ۱۱ـ مط آتش او نقی
۱۲ ـ این غزل درمج نیست ۱۳ـ نسخه‌د روزم گریم

بروز هجر که‌هرگز مباد دیدهٔ روشن بیاد روی توبر[1] آفتاب دوزم و گریم
زشام تا به سحرشمعی از خیال رخ او بدل فروزم[2] ازآن شمع‌دل‌فروزم‌وگریم
[3] نقی بسوز زبس‌ساخت‌دل،دمی که کشم آه[4]
نظر کنم ز پی آه[5] سینه سوزم وگریم[6]

(۳۰۰)

از تو[7] وارسته گرفتار جوان دگرم دل و دین باختهٔ آفت جان دگرم
مرهم ناز مکن بر دل ریشم ضایع که جگر سوختهٔ داغ نهان دگرم
جلوهٔ قد توام زود ز پا می افکند گر نمی برد زجا سروروان دگرم
من و آزادی و آنگه زکمند تومگر لحظه لحظه بفریبی بزبان دگرم
سودم اینست ببازار محبت که بود جنس‌دل‌کاسد(و)هر لحظه‌زیان‌دگرم
نقی از عقدهٔ دل تا چه گشاید (این بار)[8]
زآنکه در سینه گره کرده فغان دگرم

۳۰۱

عمر بباد رفت وسر پرزهوای او همان سوخت‌بجور‌جان و،دل گرم‌وفای‌اوهمان
اوهمه‌نازوسر کشی‌من‌همه‌عجزومسکنت کشتن‌من رضای او من‌برضای اوهمان[9]
گردسرغروراو کآید[10] اگر بحشر گه[11] عربده می‌تراود[12] ازطرزادای[13] اوهمان
خضر خطش گرفت‌جابرلب آب‌زندگی دشمن جان‌آرزو[14] شرم وحیای‌او همان
کشت مرابکین‌ورست‌ازگل‌من گیای‌غم می کشد‌آبم‌ازجگر مهر گیای‌اوهمان[15]
ناکسی ارنمی‌خرد نازتوگومخرچه‌شد هست کسی که میدهد جان‌ببهای‌اوهمان
کرد فدای مدعی گوهر نام و ننگ را شوق‌نگر که می کنم جان‌بفدای‌اوهمان

۱ـ م د سپ در ۲ـ م سپ فرازم ۳ـ این بیت درمط نیست ۴ـ درنسخه‌های م سپ این مصراع بصورت زیر است : نقی بسوز دلش ساخت بی دمی که کشم آه
۵ ـ نسخهٔ د : آه و ۶ ـ این غزل در مج نیست ۷ـ افزود از مط ـ این غزل درسایر نسخه‌ها نیست ۸ ـ مط انبار ۹ـ در مط بیت پنجم است ۱۰ ـ سپ آید
۱۱ـ مط بچشم من ۱۲ـ م طرازد ـ در همه نسخه ها باطاء مولف ۱۳ـ مط وفای
۱۴ ـ مط دشمن آب زندگی ۱۵ ـ این بیت در مط نیست

صد گل آرزو شکفت ازچمن مراد من　　آه که می ~~خلد بدل خار جفای او همان~~

جان زجفای او **نقی** داد و[1] ز خاك تربتش

می شنوند اهل دل بوی وفای او همان[2]

(۳۰۲)

مکن آزارمن ای شوخ ستمکار مکن　　رحم کن رحم خدارا مکن آزار مکن

[3]مرو اندررگ و پی ای بت ترسابچه باز　　ریشه جان مرا رشتهٔ زنّار مکن

مانده از قافله بیمار غم و جان برلب　　سارباناً نفسی صبر کن و بار مکن

رفته بودم که کشم دامن و ترك تو کنم　　عشق در دامنم آویخت که: زنهار مکن

آسمان زآتش واز آب زمین در خطرست

پر مکش آه **نقی** گریهٔ بسیار مکن

(۳۰۳)

به لب بگو که در آشتی فراز[4] مکن　　توهم نگاه برآن چشم فتنه ساز مکن

فدای نیم نگاه تو جان و دل کردیم　　توهم مضایقه با ما به نیم ناز مکن

بیك سخن که نهانی به مدعی گویی　　ره هزار حکایت بخویش باز مکن

خوشست ناز ولی لذتش ز استغناست　　بیك نیاز که بینی هزار ناز مکن

قدش چو زد ره عشاق امشب ای مطرب　　خدای را که جز آهنگ راست ساز مکن

بسوخت جان جهانی ز آه و نالهٔ تو

مکن مکن **نقی** این آه جانگداز مکن[5]

(۳۰۴)

دیر اگر جان دهم عتاب مکن　　جان من صبر کن شتاب مکن

خانهٔ تست دل ، بجور و ستم　　خانهٔ خویش را خراب مکن

در حجابیم ما و او ای دل　　پیش مردم پر[6] اضطراب مکن

---

۱ ـ مط داد بخاك　　۲ ـ این غزل در مج نیست　　۳ ـ در مج بیت سوم است

۴ـ سپ فرار　　۵ ـ این غزل در مط و مج نیست　　۶ ـ نسخه د خود

اشك بر کشتگان خویش مبار — رحم برما به هیچ باب مکن
مزن آتش بجان هوش و خرد — نرگس مست را پر آب مکن
توشهٔ روز هجر ساز **نقی** — شب وصلست خیز و خواب مکن[1]
شمع بردار بهر تاریکی
تکیه بر نور آفتاب مکن[2]

(۳۰۵)

به وقت تکلّم تبسّم مکن — نمك اینقدر در تکلّم مکن
زدی آتش صدهوس در دلم — خدا را پیاپی تبسّم مکن
توای خال‌هندو بدان قدرخویش — برآن لعل شیرین تقدّم مکن
بکش تیغ و اندیشه ازکس‌مدار — بکن هرچه خواهی ترحّم مکن
به خلوت بکن هرچه خواهد دلت
جفا بر **نقی** پیش مردم مکن[3]

(۳۰۶)

این غزل موشحّست باسم ملا محسن واول مصراع اومعماست باسم محسن‌و دوم مصراع اشارت به مأخذ اشتقاق اسم مذکور[4]

ماه رخت برزده سرزگریبان حسن — گوهر نامت برون آمده ازکان حسن
لعل لب دلکشت حقهٔ یاقوت روح — خندهٔ زیر لبت شور نمکدان حسن
آتش سودای من مشعله افروز عشق — سلسلهٔ زلف تو سلسله جنبان حسن
منع ملك می‌کند از در درگاه وصل — تا شده ابروی توحاجب سلطان حسن
حلقهٔ زلفت بتاب رشتهٔ دام بلا — چین جبینت بناز موجهٔ طوفان حسن
سرچوبرآری زجیب‌ای گل خندان‌شود — سبب زنخدان توگوی گریبان حسن
نیك ندارد **نقی** عزت عاشق نگاه
هندوی‌خالش که‌هست‌بندهٔ فرمان‌حسن[5]

---

۱ ـ در مط آخرین بیت است ۲ ـ این غزل در مج نیست ۳ ـ این غزل در مط و مج نیست ۴ـ عنوان درنسخه‌های سپ ود نیست ۵ ـ این غزل درمط ومج نیست

(۳۰۷)

صرف عشق تو شد جوانی من — جان من عمر و زندگانی من
تا دمید از گل تو سبزهٔ تر — زرد شد رنگ ارغوانی من[1]
عاقبت با سیه دلان ز چه بود — می گلگون زدن نهانی من
دادی آخر متاع حسن بباد — شرم بادت ز پاسبانی من
نیست یك گل ببار در باغت — خوش بری داد باغبانی من
میوه‌ای کاش میشد از چمنت — مایهٔ عیش و شادمانی من[2]

حیف از آن[3] گنج بی‌دریغ **نقی**
حیف از آن رنج رایگانی من[4]

(۳۰۸)

کرد تا قصد دلستانی من — قصد جان کرد یار جانی من
رحم کن رحم ای توانگر حسن — تا توانی به ناتوانی من
یا مرو یا بکش نمی‌خواهم — زندگی بی تو زندگانی من
الحذر الحذر از آنکه شود — شعله زن آتش نهانی من
حاصلش گریه‌های خونین بود — شعرورزی و نکته دانی من

آری آری نتیجه داد **نقی**
درفشانی گهرفشانی من[5]

(۳۰۹)

ای سرو بیا شمع سر تربت من بین — سر برزده از خاك گل حسرت من بین
پرسم خبرش ازهمه کس گرهمه غیرست — بی‌طاقتی این دل بی‌طاقت من بین

۱ـ این بیت درمط نیست — ۲ـ در مط پس ازاین بیت دوبیت از غزل شماره ۳۰۸ «کرد تاقصد دلستانی من ...» بصورت زیرآمده است :

رحم کن رحم‌ای توانگر حسن — ناتوانی به ناتوانی من
یا مرو یا بکش نمی‌خواهم — زندگی بیتو زندگانی من

۳ ـ مط از این — ۴ ـ این غزل در مج نیست — ۵ ـ این غزل درمط و مخ نیست

رفتم دوسه روزی ز درش تا نشوم خوار[1]   یك باره فراموش شدم عـزت من بین
جان داده‌ام ازحسرت یك‌دیدن و بروی   صد بار تغافل زده‌ام غیرت من بین
در راه سگ یار **نقی** با همه حرمت
باخاك برابر شده‌ام حرمت من بین[2]

(۳۱۰)

توئی[3] سلطان خوبان و گدا من   زمین تا آسمان فرق ازتو تامن
بیا باشیم باهم باغ و راغی   گل و سبزه تو و خار و گیا من
تکلف برطرف ای غیر امروز   درین محلس توخواهی بود یامن
توهر لطفی که بود امروز کردی   بگو فردا چه خواهی کرد بامن
نقی ازبس که شد ناآشنا یار
نمی‌آیم بچشمش آشنا من[4]

(۳۱۱)

به‌هر نوعی که دانی محرم بزم وصالم کن   دگر طاقت نماند[5] ای‌همنشین فکری بحالم کن
بدمن گو[6] که آن بدخو[7] باین[8] افسانه‌خوش دارد   باین‌افسون تصرف‌در[9] دل وحشی‌غزالم کن
مگر رحم آیدش در دل سخن راهست تأثیری   به‌تقریری مؤثرشرح اندوه وملالم[10] کن
زشور[11] عشقت[12] ای‌کان‌نمك خوش لذتی‌دیدم   نمکهایی که‌برریش‌دل‌افشاندی[13] حلالم کن
نقی ازیارهرجائی‌وفاومهر میخواهم[14]
تماشای خیال باطل و فکر محالم کن

(۳۱۲)

نمی کشد بدمی کار زخم کاری من   بگو که جمع کند دل زمن شکاری من
کند زخواری[15] من‌غیرذوق ومن‌خوشدل   که درنیافته بی درد ذوق‌خواری[15] من

---

۱ ــ در همهٔ نسخه‌ها : «خار»   ۲ ــ این غزل در مط ومج نیست   ۳ ــ م د: توی
۴ــ این غزل در مط و مج نیست   ۵ ــ سپ بماند ای‌همنشین مط ندارم‌همنشین
۶ ــ مج کو   ۷ــ مط و مج بدگو   ۸ ــ مج بدین   ۹ ــ مج بر   ۱۰ــ مج‌اندوه ملالم   ۱۱ ــ سپ سور   ۱۲ ــ مج عشق   ۱۳ ــ مط و مج افکندی
۱٤ــ مط و مج میخواهی   ۱۵ ــم سپ د خاری

ز قرب بلهوسان جمع شد دلم تا کرد ستیزه هـای توعادت به‌بردباری من
اگر گناه بود عشق[1] و جور دوست جزا[2] فرشته رشك برد بر گناهکاری من
به‌بین که‌می‌خورد اکنون بکشتنم سوگند کسی که خوردقسم‌عمرها به‌یاری‌من[3]
به صد هزار جفا ازتو نـا امید نیـم که ازجفای‌تو بیش‌ست امیدواری‌من[3]

توپرتغافل‌و‌من کم‌شکیب، مانده **نقی**
میان صبرتو حیران[4] و بی‌قراری‌من[5]

(۳۱۳)

چرا باید بدشمن لطف وباماجورخو کردن چه لازم‌با نکو بد کردن وبا بدنکو کردن
پریشان حالی دل گرندانی جان من باید ز زلف خویشتن تحقیق حالش[6]موبمو کردن
نبودی طفل، ازآن‌نازك مزاج‌تندخوای‌دل نمی‌بایست در هرساعتی صد آرزو کردن
به کویت گرچه‌حالا کم‌زخاکم لیك‌بعدازمن مرادرخاکهای کوچه‌خواهی‌جستجو کردن

برو درگوشه‌ای تنهاتهی‌کن دل **نقی** مردی
گره‌تا کی‌توان‌این گریه‌هارادرگلو کردن[7]

(۳۱۴)

من سوختنی برخیزدر[8] جان من آتش زن باهر که‌دلت‌خواهدبنشین[9]می بی‌غش‌زن
این نا خوشی مارا یکبـاره علاجی کن وآنگه‌بنشین باغیرساغر بدل‌خوش‌زن
با تازه سوارانت آهسته فرس میران خاری‌چو به ره‌بینی گلبانگ‌برابرش‌زن
هم[10] تیر تغـافل را در کار دل ما کن از[11] بهردل‌یاران‌هم دست‌به‌ترکش‌زن
تن‌پرور[12] نازك دل آن غمزه چه تاب آرد این‌ناوك‌پرکش‌را برجان بلاکش‌زن
بی[13] بخت به‌ازبدبخت‌ای‌شعله‌زدل‌برخیز[14] من‌بخت‌نمی‌خواهم‌در[8] بخت‌من‌آتش‌زن

تشویش **نقی** را برد ازدست، سرت گردم
آیی چو برون دستی برزلف مشوّش زن

---

۱ ــ مط عشق جور ۲ ــ مط چرا ۳ ــ این دو بیت در مط نیست
۴ ــ مط حیران بیقراری ۵ ــ این غزل در مج نیست ۶ ــ م حال
۷ــ این غزل درمط ومج نیست ۸ــ مط بر ۹ــ مج بنشین و ۱۰ــ مج هرتیر
۱۱ــ مط وز ۱۲ــ م مط: تن پرور ونازك ۱۳ــ این‌بیت درمج‌نیست ۱۴ــمط‌برگیر

(۳۱۵)

شد عمرها زجور تو دل را حواله خون یکشب‌زدیده‌چون‌چکداین‌چندساله خون
از بیم خوی او دلم ازدیده باز خورد دیشب به‌طاق[۱] ابروی او صد پیاله خون
گل گل نه‌ازغضب‌شده آن‌رخ[۲] که‌می‌چکد از تیـغ غمزه بررخ او لاله لاله خون
در زلف او ز شانه دل ریش همچو بید لرزد که‌بر گلش‌نچکد[۳] ز آن کلاله خون
ازاشك ما بخاری اگـر بر هوا رود از ابر تا به حشر چکد جای ژاله خون

دوشش که خورد نالهٔ زار **نقی** بگوش
تاصبح خورد اشك‌من‌ازرشك‌ناله[۴] خون[۵]

(۳۱۶)

شب‌بس که خون دل ریخت ازدیدهٔ ترمن برخاست[۶] با سرو تن بالین و بسترمن
هر چند بی زبانم[۷] اما[۸] به دفـع دشمن باشد سیه زبانی هر موی برسر[۹] من
آهم هلاك خلقی ست[۱۰] لیکن برون نیارد سرازغلاف سینه‌خون[۱۱] بسته خنجرمن
مستغنی از گلستان آن بلبلم که در وی برهم زنم اگر بال گل‌ریزد از پرمن
هستم زآه سوزان‌آن[۱۲] سر گرفته گلخن کزراه دود[۱۳] بیرون ریزند اخگرمن
روزم چو شب سیاهست امّا بیاد رویش هر نیمشب درآید خورشیدی[۱۴] ازدرمن

سوز تب **نقی** شد آندم یقین فصّاد
کآتش‌بجای‌خون‌جست‌اززخم‌نشترمن[۱۵]

(۳۱۷)

نگردی گرد خاك‌من که‌غم بعدازهلاك‌من چومرغ آشیان گم کرده گردد گردخاك‌من
مگراز[۱۶] آتش‌دل[۱۷] پاك سوزم‌ورنه‌از گرمی اجل هر گزنگردد گرد جان‌شعله ناك من

---

۱ ـ سپ بیاد ۲ـ سپ بررخ ۳ـم سپ بچکد ۴ـم: لاله ۵ـ این‌غزل در مط و مج نیست ۶ ـ سپ برخواست با سرمن . . . ۷ ـ م د پی زماتم
۸ ـ مط لیکن ۹ ـ م : برتن من ۱۰ ـ نسخه د خلقست
۱۱ ـ مط چون خورده ۱۲ ـ مط: سوزان سر برگرفته . . . ۱۳ ـ مط دور
۱۴ ـ م مط سپ خورشید ۱۵ ـ این غزل در مج نیست ۱۶ ـ مط در
۱۷ ـ مط آتش پاك سوزم . . .

تیمّم با وجودچشمه گردد برخضر[1] واجب اگر برخاک ریزدقطره‌ای ازچشم[2] پاک من
درین گلزار نآمد[3] بارهر گز دار عبرت را گلی رنگین‌تر ازخونین‌قبای چاک‌چاک من

نقی روز[4] اجل گردادمی جان باک کی بودی
غمش درتن بجای‌جان‌بود[5] زین‌ست‌باک من[6]

(۳۱۸)

دهم زسوز درون چون غم نهان بیرون کشد زبانهٔ آتش سر از زبان‌بیرون
قیامت از تف سوز درون من هردم زبان شعله کند دوزخ از دهان بیرون
ز آه پشت خمان ای جوان حذرمی کن مباد آنکه رود تیری از کمان بیرون
گرفته عشق بتانم درون و بیرون لیک[7] محبت تو درون مهر دیگران بیرون

درون خانهٔ تن[8] تا وطن کند غم تو[9]
کند نقی دل‌وجانرا زخان‌ومان بیرون[10]

(۳۱۹)

عرش فرش دل بی کینهٔ من لوح محفوظ بود[11] سینهٔ‌من
گنج من معنی و گنجینه رقم خامه مار سر گنجینهٔ من
دفتر من شکرستان و زبان طوطی من ؛ دلم آئینهٔ من
خنده بر سندس فردوس زند بخیهٔ خرقـهٔ پشمینهٔ من
طفلم و مکتب من حلقهٔ ورد شنبهٔ من شب آدینهٔ من
غنچه از رخنهٔ پیکـان نگرد مرغ دل درقفس سینهٔ من

در چنین غم نقی امروز کجاست
غمگسار غـم دیـرینـهٔ من[12]

۱ـ مط خضررا لازم ۲ـ مط جسم حاک ۳ ـ مط ناید ۴ ـ مط نقی روز ازل سپ: نقی گردادمی روز اجل ... ۵ ـ «بود زین‌ست» از مط افتاده و در نسخه د : بود اینست ۶ ـ این غزل در مج نیست ۷ـ مط تنگ ۸ ـ مط من ۹ ـ مط تاکند غم تو وطن ۱۰ـ این غزل در مج نیست ۱۱ـ نسخ د و سپ: ابد ۱۲ ـ این غزل در مط و مج نیست

(۳۲۰)

چنان ضعف جنون بگداخت جسم مبتلای من که موج آب چشمم میشود زنجیر پای من
زدست شعله‌های سینه‌سازم چاك‌چاك[1] آخر چومشعل تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من
دگر تابروی اندازم نظر گاهی که اندازد حجابم سر به‌پیش افتد نگه دردست و پای من
زکوی اوجنون دل برونم[2] برد ومی آید بحسرت پاکشان نفرین کنان جان ازقفای[3] من
زتاب روی اوخورشید پنداری[4] مگر امشب دمیده روح خود در قالب خشت سرای من
بزرق آلوده شد سجاده ام را دامن و ترسم که زنّار آورد بیرون سر ازجیب ردای من
شکستم کاسهٔ ایمان ولی با عادت هجرش باین‌شادم که رفت‌از کیسهٔ دوزخ جزای من

اگر خیزد دگر با رستخیز حشر بر خیزد
نقی آنرا که از طاق دل اندازد دعای من[5]

(۳۲۱)

برمن بسی بگزیده‌تو بر تو کسی نگزیده‌من[6] ای‌همچو[7] من‌پردیده تووی‌مثل تو کم دیده‌من
فرهاد ومن هریك‌روان کردیم بر قدر توان یك‌جوی‌شیر ازسنگ[8] اوصدجوی[9] خون‌ازدیده‌من
او خفته شبها تاسحر با غیر بر[10] گلبرگ‌تر خاروخسك‌ازرهگذر یکیك بمژگان‌چیده‌من
آن می‌زدن[11] بادیگران‌وین[12] ناله‌وآه‌وفغان تا کی کند نشنیده او، تا کی کنم نا دیده من
اغیار با برگ و نوا از باغ وصلش دستها گل‌چیده و بردستها داغ ملامت چیده من[13]
اوقد بناز افراخته من پر[14] به‌عجز انداخته مانند سرو و فاخته بالیده او نالیده من[15]
دل باخیالش روبرو شب تا سحر در گفتگو گرد دلم گردیده او گرد سرش گردیده من

---

۱ ـ نسخه د چاچاك   ۲ ـ مط .. برونم برد و می‌ترسم نسخه م برونم زود می‌آید
۳ ـ در مط بیت پنجم است   ۴ ـ نسخه د پندارد   ۵ ـ این‌غزل‌در مج نیست
۶ـ در مط جای دو مصراع مطلع باهم عوض شده است   ۷ ـ مط مثل   ۸ ـ سپ‌ازدیده
۹ ـ سپ خوی   ۱۰ ـ نسخه سپ در نسخه مط چون نسخه د با   ۱۱ـ مطاومی‌زده
۱۲ـ مط من   ۱۳ـ در مط بیت ششم است   ۱۴ـ مط تن   ۱۵ـ در مط بیت هفتم‌است

برمن‌دواندها برشی جادووشی مردم کشی در[1] خود ندیده جنبشی برخویش ناجنبیده من[2]

اوخورده می بامدعی درخاک‌وخون زین‌غم **نقی**
خونی به‌حسرت خورده و[3] خاکی بلب‌مالیده من[4]

(۳۲۲)

کی‌تواند بدرون صرصر صد آه نهفتن — غنچهٔدل که شکافد چو گل ازباد شکفتن
گشته صدجا گره اندر دل‌من آتش‌رازی — کـه نهفتن نتوانم نتوانم ننهفتن
تن‌همه دست‌شود دست همه‌لرزه چو بیدم — برد اندیشه گرامی گهرش را چو بسفتن
تنگتر می کندم دل وزش باد بهاری — قسمت‌غنچه مگر نیست درین باغ‌شکفتن
کام لب بود همین ازلب اوخواهش کامم[5] — که‌هزار آبله زد کام ولب‌از گرمی گفتن
دلم از عشق بتان پند ز افسانه نداند — رفته از یاد کهن دید مرا عادت رفتن

[6] پیش تو درد دل خویش **نقی** گوید و میرد
عمرش افسانه کند قطع باین گفتن و خفتن[7]

(۳۲۳)

گرچه سزاست رحم را عاشق مبتلای‌تو — رحم نمی کنی مکن هست رضا رضای تو
نیست‌مرا که گویمت رحم کن وستم‌مکن — خودبکن آنچه‌آن‌بود درخور کبریای تو[8]
عاشق‌خون گرفته‌را آه که‌بیخبرچوخون[9] — دررگ وریشه می‌دود زهر کرشمه‌های‌تو
تیغ‌جفا بزن بجان سنگ ستم مزن بدل — حیف‌بود که بشکند جام جهان‌نمای[10] تو
آتش وادی‌از[11] کلیم آب حیات ازخضر — باد نصیب جان‌من خنجرجان زدای[12] تو
عقد وصال بسته‌اند ازازل این وآن بهم — مهرمن و وفای من جور تو وجفای تو[8]

بوی عبیر می‌دمد صبحدم از دم **نقی**
بسکه خیال بسته‌شب طرهٔ‌مشکسای[13] تو

۱ـ مط : بر ۲ـ درمط بیت پنجم است ۳ ـ م ، مط سپ خورده او ۴ـ این غزل درمج نیست ۵ـ م کام ۶ـاین‌بیت درنسخه م نیست افزوده ازنسخه‌های د و سپ ۷ ـ این‌غزل‌درمج ومط نیست ۸ـاین دو بیت در مط نیست ۹ـ مط چه خون ۱۰ ـ د جهانمای ۱۱ـ سپ ار ۱۲ ـ مط جانفزای ۱۳ ـ این غزل‌در مج نیست

(۳۲۴)

ای روح قدسیان همه مرغ سرای تو   وی[1] توتیای چشم ملك خاك پای تو
خیرت قبول باد که شاهنشهان حسن   دارند جمله چشم بدست گدای[2] تو
جان بر کف ازخرندهٔ[3] یوسف‌خجل‌ترم   ای قیمتی گهر که ندارم بهای تو
ای‌سرو کآب[4] می‌خوری‌ازخون[5] گرم‌دل   یارب زچیست[6] اینهمه نشو و نمای تو
ای گل بهار رفت[7] خلاصش کن ازقفس   آن مرغ را که آمده دستان سرای تو
طالع به بین که باهمه افسردگی به‌غیر   گـرم محبت است دل بی وفای تو[8]
ما پیر و ناتوان و تو مغرور و نوجوان   ما را کجاست قوت بار جفای تـو

جان داد از جفای تو مسکین **نقی** و گفت
بیچاره آنکـه بست دلی[9] در وفای تو[10]

(۳۲۵)

دل ها خـراب گشتهٔ چشم سیاه تو   جانهـا بباد دادهٔ طرز نگاه تـو
روی‌تودید[11] دیده‌ودل در گرفت‌وسوخت   این نه گنـاه من بود و نه گنـاه تو
من قدر روز وصل شناسم که بوده است   شب تا بروز چشم امیـدم براه تو
شب تا بروز رونهم و بیخودی کنم   جایی که بوده است شبی تکیه گاه تو

منکر شد ار به بردن نقد دلت **نقی**
هستند آن دو نرگس جادو گواه تو[12]

(۳۲۶)

سر کشم از همه اما نکشم پا از تو   که گزیرست مرا از همه الّا از تو
هر کسی‌راست‌تمناز کسی‌مطلب‌خویش   ما نداریم به غیر از تو تمنّا از تو
خوش‌بیا منزل دل‌خانهٔ جان مأواساز   ما ز تو خانه ز تو منزل و مأوا ازتو

---

۱ ـ مط چون   ۲ ـ مط لوای تو   ۳ـ مط خریده   ۴ ـ مط آب
۵ـ مط جوی گریه   ۶ـ مط یارب کجا شد   ۷ـ مط رفته علاجش   ۸ ـ این بیت
در مط نیست   ۹ ـ مط دل اندر جفای تو   ۱۰ ـ این غزل در مج نیست
۱۱ ـ سپ دیده دیده   ۱۲ ـ این غزل در مط و مج نیست

زلف‌چوگان کن‌ودرعرصهٔ‌ناز آو آنگاه[1] گوی سر باختن از ما و تماشا از تو
خویش‌را باختی ازسادگی‌ای مایهٔ حسن به رقیبان دغا[2] باز دریغا از تو
رسم معشوق بود اینکه کند وعده خلاف
به‌ادب باش **نقی** نیست تقـاضـا از تو [3]

(۳۲۷)

عشق ست و کوه درد و بلامرد درد کو مرد آزماست عشق‌درین‌عرصه مرد کو
در چارسوی عشق منادی کند نـدا کاین‌نیست‌کارمعتکفان کوچه گرد کو
مرد نبرد عشق بمیدان غم بلند آوازه بر کشیده [4] که‌مرد نبرد کو
آهت کجاست ای که ترا لشکرغم‌ست بی گرد کس سپاه‌ندیده‌ست گرد کو
در جلوه است لیلی محمل نشین **نقی**
مجنون کوه گرد بیابان نورد کو [3]

(۳۲۸)

خیز و دیگر منشین فتنه مینگیز و برو خویش‌را می کشم‌از دست‌تو برخیزو برو
شعلهٔ آتش دیوانگیم گشته بلند تو ازین آتش جانسوز بپرهیز و برو
تا دگر بوی محبت به مشامم نرسد مگشا سر سخنان گله آمیز و برو
پر حدیث گله آمیز میاور بمیان مکن ای شمع دگر آتش ما تیز و برو
نقی این‌در که‌ازودامن‌چشم تو پراست
پیش‌آن‌ماه به یکبار فرو ریز و برو [3]

(۳۲۹)

چون کرد قصد سوختنم‌ترك[5] مست‌او آتش ز دل گرفتم و دادم بدست او
سوراخ بسکه کرد بدلها و زد گـره زنار زلف سبحه نماید بدست او
آن ناتوان دلی که بموی تو بستمش شرمنده گشت زور فلك در گسست او

---

۱ ـ م د ونگاه ۲ ـ سپ دعا ۳ ـ این سه غزل در مج و مط نیست
۴ ـ سپ برکشید ۵ ـ مط چشم

دل درخودش چو مهرهٔ آهن[1] ربا کشید . بوسی نخورده آهن پیکان ز شست او
در چارسوی شیشه فروشان سراغ گیر ز آن[2] دل که بسته‌ای کمر اندرشکست او
افتد **نقی** برین دل بیداربخت اگر
برخواب تکیه‌شب نکند چشم مست او[3]

(۳۳۰)

ای بنفشه خمیدهٔ خط تو نو بهار آفریدهٔ خط تو
سنبل آن خانه زاد باغ و بهار[4] بندهٔ زرخریدهٔ خط تو
بر دو لعل آن‌دوعنبرین‌مصراع هست بیت[5] القصیدهٔ خط تو
خط یاقوت لعل نوش لبان خط بطلان کشیدهٔ خط تو[6]
نسخه‌های فسون هاروتی[7] نسخه‌های جریدهٔ خط تو
خطه‌های[8] شعاعی[9] خورشید تیغ بر خود کشیدهٔ خط تو
سبزه[10]های کنار جوی خضر زهر حسرت[11] چشیدهٔ خط تو
خلعت موج در[12] بر کوثر جامه بر تن دریدهٔ خط تو
سبزهٔ دلکش ریاض ارم نیش در جان خلیدهٔ خط تو
برقد جان‌لباس عمر **نقی**
تار و پودش تنیدهٔ خط تو

(۳۳۱)

برهم‌زند ناخن نه‌پلك[13] آن نرگس فتان تو تا تیغها در[14] هم نهد[15] ازهردو[16] سومژگان تو
شمع‌شب‌افروزی‌تراپروانه‌جان‌فانوس‌دل[17] ای تو بلای‌جان‌من‌وی من[18] بلاگردان تو
سیبی به‌صنعت گوییا بنشانده دروی غنچه‌ها از بس که‌هرسو کرده‌سر از دل بدر پیکان تو

---

۱ ـ نسخه د آتش ربا ۲ ـ م مط آن دل ۳ـ این غزل در مج نیست
۴ـ مط م سپ باغ بهار ۵ ـ م مج سپ د بیت‌العقیده ۶ـ این بیت درمط نیست
۷ـ مج ها رونی ۸ـ درهمه نسخه‌ها : خطهای ۹ـ مط شعاع مج شعاع‌خورشیدی
۱۰ـ م سپ د مج سبزهای ۱۱ـ مط حیرت ۱۲ـ مط برتن ۱۳ـ مط بملك
۱۴ـ مط بر ۱۵ـ مط سپ نهند ۱۶ ـ مط هرسوی ۱۷ ـ درمط مصراع
چنین است : شب که افروزی مرا پروانه مایوس دل ۱۸ـ سپ د : وی دل

در بوسهٔ شادی زبان از بس که مالد به کُند زخمی که بر تن می‌خورد صید تو در میدان تو
دلهای مجروح از فلك[1] افکنده در راه تملك[2] بر کش که می‌ریزد نمك از گوشهٔ دامان تو
آمد **نقی** زاری کنان سر داده اشکی درجهان
کاینك من وطوفان من کو نوح و کو طوفان تو[3]

(۳۳۲)

صحرای عشق نیست کسی رهنمون در او آوارگان روند ببوی جنون در او
از پشته‌های کشتهٔ فرهاد حسرتست بیش ازشمار ریگ روان بیستون در او
بحریست اشك دیدهٔ گوهرفشان که هست سر گشته چرخ چون صدفی[4] واژگون در او
در راه عشق دیده بود پای[5] زنده دل بر پاش مردم آبلهٔ مرده خون در او [6]
چشمش بخواب و[7] مایهٔ سودای عالمی چون دیو شیشه مردمك پرفسون در او
در دشت سینه وضع دل داغدار بین در[8] کشته لاله‌نیز[9] دمد سر نگون در او
باغ جنون وعاشق و گلگشت اضطراب زندان عقل و عاقل و بند سکون در او[10]
مائیم از آنجهان که بجای عناصر است گرد غم آه و گریه وسوز درون در او[10]
موی سیه سفید ندارد بسر **نقی**
برسر بخار رفته ز[11] جوش جنون در او[12]

(۳۳۳)

رفتی و داغ غمت ماند چو جان[13] درسینه یادگاری ز تو داریم نهان در سینه
وه که دل برد وبرفت از نظر وماند بجا جان حسرت کش من دل نگران درسینه
خواستم داد کنم کرد نگاهی که مـرا در گلو گریه گره گشت و فغان در سینه
گوش برسینهٔ من نه که چه می‌پردازد باغمش ؛ چون دلم آید بزبان در سینه

---

۱ ـ مط ملك ۲ ـ مط فلك ۳ ـ این غزل در مج نیست ۴ ـ مط صدف
۵ ـ مط بال رنده دل ۶ ـ این مصراع از مط افتاده ۷ ـ مط بخواب مایه
۸ ـ سپ درکشته نیز لاله د مد ... ۹ـ م سپ تیز د مد (این دو کلمه از نسخه مط افتاده است) ۱۰ـ این دو بیت در مط نیست ۱۱ـ مط وجوشد
۱۲ـ این غزل در مج نیست ۱۳ ـ م سپ د بجان

به که آن راز کنم فاش که پنهان هر گز[1] با خیالش ننهد دل به میان در سینه
هان بپرسش قدمی برسر من نه[2] که مرا با اجل[3] دست و گریبان شده جان در سینه

نقی از من مطلب خاطر خرم[4] که مراست[5]
مایهٔ محنت و درد دو جهان در سینه [6]

(۳۳۴)

ای که کشی با کسان پیاله نهفته رنجه نگردی کشم چو ناله نهفته
دست نگهدار وقت شانه که داری صد دل خونین[7] در آن کلاله نهفته
از رخ خوی کردهٔ تو آبلهٔ رشك در دل پر خون گل ز ژاله نهفته
باد خزان حرف بیوفائی دوران گفت سحر گه بگوش لاله نهفته
زاهد صد ساله غافلست که ساقی فیض ابد در می دو ساله نهفته
راحت صد جان بیك کرشمهٔ ابرو کرد بآن کنج لب حواله نهفته [8]
سنبل تر بر کنار لاله دمیده قرص قمر در میان هاله نهفته [8]

در چمن جان **نقی** گیای[9] محبت
می چرد[10] آن مشکبو غزاله نهفته [6]

(۳۳۵)

الهی اولم در کوی او توفیق طاعت ده بزهر چشم مستش آخرم شهد شهادت ده
کنم تا بود خود نابود در کوی بتان یارب مرا بر بود و نابود وجود خویش قدرت ده
دهد قاصد نوید وصل و هجران قصد جان دارد هوس دارم که پیشش جان دهم ای مرگ مهلت ده
فریب[11] رنگ و بو بیچاره[12] را بر ناله میدارد چه میخواهی ز بلبل باغبان گل را نصیحت ده

---

۱ ـ درمط مصراع چنین است : بکسان فاش کنم راز که پنهان هرروز ۲ـ مط برسرمن که مرا ۳ ـ مط باجل ۴ ـ م د : خورم ۵ ـ مط مرا ۶ـ این دوغزل در مج نیست ۷ ـ مط خونی ۸ـ این دو بیت در مط نیست ۹ـ مط گیاه ۱۰ ـ مط می خرد ۱۱ ـ سپ فریب و ۱۲ ـ م بیچاره برناله ...

شود تا بر تو روشن یك بیك را طاقت ای ساقی[1]   برای امتحان یك شب[2] بیاران می به نوبت ده
که گفت آیا نقی باصاحب این بوستان کاخر
برغم باغبان گلهای بستان را به غارت ده[3]

(۳۳۶)

چو با توسوز دل آرم زمان زمان بمیانه   علم کشد ز زبان آتشم زبانه زبانه
بروز وعده ات از بس که اضطراب کند دل   هزار بار دوم تا بآستانهٔ خانه
بوصل خو مکن از هجر کن حذر که نیرزد   بیك خمار سحرگاه صد شراب شبانه
ستم رسیده دل من که رسته است ز زلفت   رمد ز خال تو چون مرغ دام جسته ز دانه
نقی چو چشم سیه مست او نظر بتو دارد
بنال خوش که خوش آید بگوش مست ترانه[4]

(۳۳۷)

غلوی حسن تو و عشق من درین خانه   بآن رسیده که بیجاست شمع و پروانه
چو حسن وعشق بهم هردو آشنا کردیم   برون رویم که ما وتوایم بیگانه
گرفت سخت زما چرخ سست پیمان جان[5]   بیا بیا که بگیریم خون زپیمانه
اساس زهد و لباس خرد خطر دارد   چواشك و آه من آیند مست و دیوانه[6]
نقی تو خط خطا کاش بر بهشت کشی
کنون که خطهٔ کاشان تراست کاشانه[7]

(۳۳۸)

چه شد که باز[8] به صد گونه اضطراب نشسته   چو شعله برسر آتش به پیچ وتاب نشسته
چه واقعه ست که تیغی[9] کشیده برسرمیدان   بآن حجاب چو خورشید بی نقاب نشسته
گشاده چشم سیاهش در عتاب ونگاهش[10]   کشیده خنجر کین بر درعتاب نشسته

۱ــ این مصراع از مط افتاده است   ۲ ــ مط امشب   ۳ ــ این غزل درمج نیست
۴ــ این غزل در مط و مج نیست   ۵ ــ م مج خان   ۶ ــ م مج مست دیوانه
۷ ــ این غزل در مط نیست   ۸ ــ مج یار   ۹ ــ مط و د تیغ
۱۰ــ این مصراع از مط افتاده است

[1]سیاه گشته از آن خال عارضش که همیشه کشیده روغن دلها بر[2] آفتاب نشسته
[1]دویده در رگ و پی همچو می نهان نگه او تبسمش چو نمك در[3] دل کباب نشسته
[1]عجب که برگ گلش را درین بهار نپوشد[4] چنین که سبزهٔ او درمیان آب نشسته
[1]بمی خوش آن که نیالوده دامن لب[5] عصمت اگرچه عکس صفت در خم شراب نشسته
مبین بچشم حقارت دل خراب **نقی** را
که گنج عشق درین خانهٔ خراب نشسته

(۳۳۹)

ازدهشت غم جان بلب من نبرد راه این مرغ سراسیمه به روزن نبرد راه
رفتی وخموشم که در آغاز مصیبت ماتمزده یکچند به شیون نبرد راه
برجان دودازصرصر خشمت[6] اجل ار نه این آتش سوزنده به خرمن نبرد راه
مسکن طلبی نقض[7] جنونست بنازم دیوانهٔ مستی که به گلخن نبرد راه
در چشم و دلم یاد رخت نم نگذارد یارب که چراغ تو به روغن نبرد راه
جز راه گریبان **نقی** راه نداند
آن دست تظلم که بدامن نبرد راه[8]

(۳۴۰)

زدم وسواس دل سنگ جنون ز آنگونه بر شیشه که پنداری سویدای دلم دیوست در شیشه
برویش تا نگه ره یافت چشم اشك ریز من شکست از ضعف طالع در ره پیك نظر شیشه
به پیش[9] ناوك پیکان[10] فولاد زره دوزش دل بیچاره از بیچارگی سازد سپر[11] شیشه
بحمام تو دلها بی[12] هوا[13] در رقص و بی دردان گمان دارند کز بازی[14] بدم[15] سازی مگر شیشه

۱ـ این چهار بیت در مج نیست ۲ـ مط در ۳ـ مط بر ۴ـ مط بپوشد
سپ : بیدشد ۵ـ مط نیالوده دامن عصمت ۶ـ مط چشمت ۷ـ مط نقص
۸ـ این غزل در مج نیست ۹ـ مط ز پیش ۱۰ـ مط د فولاد پیکان
۱۱ـ مط بسر ۱۲ـ مط دلها در سوادر رقص ۱۳ ـ د: برهوا سپ پر هوا
۱۴ـ مط تاری ۱۵ـ مط بدم سازم سپ م بد مسازی

بود[1] گلشن نه بزم آنجا که رعنا[2] ساقی گلرخ   چو شاخ غنچه دارد پرمی[3] لعلی بسر شیشه
بچندین آهم از لب یك دعا بالا نشد گویی   که در راه دعای من شکست آه از شرر شیشه
ز کویت بارجان می بندم اما[4] میگذارم دل   مسافر را عذاب روح باشد در سفر شیشه
مرا ازدست عشقت می برد تهمت منه بر دل   که از کیفیت می[5] نیست اصلا باخبر شیشه
نقی در گریهٔ بسیار بیند مصلحت چشمم[6]
که در آبی که باشد بیش[7] باشد کم خطر شیشه[8]

(۳۴۱)

ای نخل آرزو به کنار که بوده‌ای   راحت رسان جان فکار که بوده‌ای
گل در عرق نشسته وسنبل گرفته تاب   در تابخانهٔ دل زار که بوده ای
نرگس خمار ناك ومی آلود برگ گل   سرمست ناز باده گسار که بوده ای
امشب خیال یار به من بود سرگران   ای دل دگر به فکر نگار که بوده‌ای
خونها بجوش آمده از رشك زخم تو
آخر **نقی** بگو که شکار که بوده ای[9]

(۳۴۲)

ای نازنین توخود گل پژمرده بوده‌ای   مارا گمان آنکه تودر پرده بوده‌ای
دی مست بودغیرو[10] بمن هرچه بود گفت   بااوچه[11] باده‌های نهان خورده بوده‌ای
صدره زبزم خویشتنش رانده‌ای بناز   بازش به لطف سوی خود آورده بوده‌ای
خاکت بسر **نقی** که زدست رقیب دوش   در کوی دوست خاك بسر کرده بوده‌ای
آتش طبیعتی چو ترا[12] مرده ای چنان
صدبار کشته بوده[13] مگر مرده بوده‌ای[14]

۱- مط بود گلشن برم   ۲- سپ پیش ساقی   ۳- مط بر می لعل بسر
۴- مط اما می‌سپارم جان   ۵- م سپ من   ۶ - مط چشمت   ۷ - مط عشق بیند   ۸- این غزل در مج نیست   ۹- این غزل در مط ومج نیست   ۱۰- سپ غیر بمن   ۱۱- د سپ چوباد های   ۱۲- سپ مرا   ۱۳- م بود
۱۴ - این غزل در مط ومج نیست

(۳۴۳)

می‌رسدم بگوش‌جان نالهٔ کوس‌رحلتی　　　یار وداع می کند صبروشکیب همتی

ای که نکرده دردلت سوز محبتی اثر　　　هر نفس آتشی‌مزن در[1] دلم از نصیحتی

ازپی‌دل‌نرفته‌ای دل به‌فسون[2] نداده‌ای　　　سیلی‌غم نخورده‌ای می‌شنوی حکایتی

پای[3] کشان‌ودل طپان روی‌بپای دارغم　　　چشم‌براه مژده‌ای گوش‌ببانك راحتی

دره انتظار تو دل بامید مانده ام　　　همچو زمین تشنه‌ای در[4] ره‌ابر رحمتی

صبرو توان[5] وعقل ودل رفته‌و مانده از **نقی**

جانی[6] وآتش[7] غمی چشمی واشك حسرتی[8]

(۳۴۴)

چه عجب گر حذر از شعلهٔ دلها نکنی　　　که‌تو بی باك[9] زشمشیر محابا نکنی

نقد دل دزدی و آنگاه به تقریب حیا　　　سربه پیش‌افکنی وچشم ببالا نکنی

آنچنان غرّه به حسنی که میان عرصات　　　بکشی‌خنجروخون ریزی وپروا نکنی

سر[10] تمکین‌تو گردم که‌بآن[11] شوخی‌اگر　　　از بهشتت گذرانند تماشا نکنی

دوزخم دردل وغم نیست جزاینم که مباد　　　تو بهشتی صفتی دردل من جا نکنی

چاکها در[12] دلم‌انداز که از شوخی طبع　　　برتن‌خود بدری‌جامه گراینها نکنی

نقی این گریه که‌بر گرددلت‌می گردد

شهرویران[13] کندارروی‌به صحرا نکنی

(۳۴۵)

مراست اول عشق وتراست غایت خوبی　　　زحسن خود گروی گیر درنهایت خوبی

رسد بدلبریت[14] دعوی پیمبری اینك　　　رخ‌تومصحف حسن وخط تو آیت خوبی

۱ــ مط و مج بر　　۲ــ مط به‌کسی　　۳ــ این بیت درمج نیست　　۴ــ مط و د درپی　　۵ــ مط توان و دین　　۶ــ مط حامی　　۷ــ مج آتشی　　۸ــ مج حسرتی　　۹ــ مط و مج بی رحم　　۱۰ــ این بیت درمج نیست　　۱۱ــ مط بدین خوبی　　۱۲ــ مج بردلم　　۱۳ــ مط ویران شود مج ویران‌کنی　　۱۴ــ مط ز دلبریت

توئی توخسرو مالك رقاب مملکت حسن — بزن بزن لمن الملك در ولایت خوبی
بکن بکن به دل جمع غارت دل مردم — که می‌رسد زخطت دمبدم حمایت خوبی
چو خسروان خلیقند در نهایت دولت — بتان که ناز ندانند در بدایت خوبی
بسوخت خشك وتر کاینات شعلهٔ حسنش — هنوز غمزهٔ او می‌کند شکایت خوبی
کند به عشق دل سنگ نرم شعر تر تو
نکرده کس زتو خوشتر **نقی** حکایت خوبی[1]

(۳۴۶)

به[2] بیدردان ناعاشق سروکاری[3] دگرداری — سرعاشق نداری ای سرت گردم چه سرداری
نمی‌گویم نظر باکس نداری نورچشم من — نظر داری ولی با مردم کوته نظر داری
اگرچه آخر حسنست مستم من خرابم من — هنوز اندر ته پیمانهٔ حسن اینقدر داری
گیاه خشك ما راخاك خورد ای باد نوروزی — بیك جنبش چه خواهد شد گرش ازخاك برداری
عجب دارم که از هم واشود روز قیامت هم
نقی دستی که امشب باخیالش در کمرداری

(۳۴۷)

هیچ[4] آزرده ز خونریز اسیران نشدی — هیچ از آزار دل زار پشیمان نشدی
دی که گشتی سبب تفرقهٔ دلها هیچ — از پریشانی این جمع پریشان نشدی
باهمه یاری[5] و غمخواری یاران آخر — هیچ شرمنده[6] زخون خوردن ایشان نشدی
بی گنه کشتی وآنگه به تکلف قدمی — ازپی نخل من ای سرو خرامان نشدی
باهمه دعوی قرب ای دل درویش آخر — خوب مقبول سرا پردهٔ سلطان نشدی
ز آتش هجربتان چون خس و خاشاك **نقی**
سوختی وین[7] همه خاکستر حرمان نشدی

۱ـ این غزل در مج نیست — ۲ـ این غزل درمط ومج نیست — ۳ـ د سپ سر وکار
۴ـ این غزل درمط ومج نیست — ۵ـ نسخهٔ د یاری غمخواری — ۶ـ م شرمانده
۷ـ نسخهٔ د این

(۳۴۸)

بەخو گرفتهٔ عزّت‌چراست‌اینهمه‌خواری   کجاشد آنهمه الفت کجاشد آنهمه‌یاری
مرا که کشتهٔ[1] هجرم‌چه‌سودشربت‌وصلش   چه ذوق خشك گیا را زفیض باد[2] بهاری
به بلهوس منما رخ ز طرف بام که دارد   درخت میوه خطرها زسنگ راهگذاری
به سرعتی که کشیدش‌بخویش‌جذبهٔ‌مجنون   بپای ناقه عجب‌بود اینکه ساخت عماری
تو آن شکاری بی‌ذوق کزشکار گریزی   من آن شکار که گردم زذوق[3] گردشکاری

مکن نگاه پیاپی که کشت غمزه **نقی** را
متاز هرزه که صید تو خورد ناوك کاری[4]

(۳۴۹)

ماه من ذرّه‌ای ار مایل تسخیر شوی   زود باشد که چوخورشید جهانگیرشوی
درحنا کس ننهد دست باین رنگ که‌تو   پنجه درخون جوانان زده‌ای پیرشوی
خوی تو نازك و من صابر و اغیار درشت   آنقدر[5] صبر کنم کز همه دلگیر شوی
عشق دست از گل ناقابل تو شست ایدل   سعی کن سعی مگر قابل تعمیر شوی[6]

پس[7] نخواهی که برآری به جنون نام **نقی**
تو کـه پا بستهٔ آن زلف چوزنجیر شوی[8]

(۳۵۰)

جان‌سپر[9] کردن زما وزدلبران‌خنجر کشی   عشق یعنی نامرادی حسن یعنی سر کشی
دل که عمری بود شمع‌محفل‌قرب‌این‌زمان   می کند در گلخن هجرتو خاکستر کشی
زهرا گر ازنوشخندانست و می ازدیگران   ما و زهرآشامی ای دشمن تو وساغر کشی
گردآن رخ‌نیست تار زلف دست‌صنع کرد   صفحهٔ حسن ترا از بهر خط مسطر کشی

نیست‌درخورد **نقی** این[10] خشم و نازوجوروکین
نیست رسم پادشاهان برگدا لشکـر کشی[11]

۱ـ مط تشنه   ۲ـ مط ابر   ۳ـ م ز شوق   ۴ـ این غزل در مج نیست
۵ـ مط اینقدر   ۶ـ این بیت در مط نیست   ۷ـ مط بس بخواهم   ۸ ـ این
غزل در مج نیست   ۹ـ مط فدا   ۱۰ مط آن   ۱۱ـ این‌غزل درمج نیست

(۳۵۱)

شد چو موئی تنم از دست غم بد خویی — وه که تاب کشش عشق ندارد[1] مویی
دلم ازدست برون برد به صد دستان باز — کافری دست بخون دل مردم شویی
دل‌چو گوئیست بمیدان طلب‌سر گردان — کوحریفی که ز میدان برباید گویی
گشته نیلوفری‌آن‌برگ سمن آه مگر[2] — مست من داشته‌ای سر بسر زانویی
رستنم نیست نقی ممکن ازین زخم که من
خورده‌ام ناوکی از شست[3] قوی بازویی[4]

(۳۵۲)

من کیم زاهد سجاده به می در گروی — دین‌ودل‌باخته‌ای دربدری[5] کوچه دوی
شوق بنیاد کن خانهٔ صبرست که باز — عشق در ملك دل انداخته بنیادنوی[6]
ناصحا ازسر[7]وسامان بگذر کاینجا نیست — سرسامان طلبی گوش نصیحت شنوی
فارغ‌ازخوف ورجاباش که بردرگه‌دوست — کوه‌عصیان‌به کهی‌خرمن‌طاعت‌به‌جوی[8]
جز توکل نکنی زاد ره عشق نقی
بی‌توکل‌چو به‌منزل‌نرسد[9] راهروی[10]

(۳۵۳)

برهمچو ما گدایان توکجا قرار داری — سرما نداری ایدل سرزلف یار داری
چه[11] بری نخوانده هردم‌بدربتانم ایدل — بهزارپاره کردی که مراتوخوار[12] داری
به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را — بتو[13] آنچه‌بود گفتم دگراختیار داری

۱ــ مط ندارم ۲ــ مط مکرد ۳ــ مط شصت ۴ــ این غزل درمج نیست
۵ــ مط کوچه روی دربدری ۶ــ در مط آخرین بیت است ۷ ــ سپ سرسامان
۸ــ در مط مصراع بصورت زیر است : «کوه طاعت به‌کهی خرمن عصیان بجوی»
۹ــ مط نرود ۱۰ــاین غزل در مج نیست ۱۱ــ سپ چو ۱۲ــ مط و د خار
۱۳ــ مط بتو بود آنچه

بنشان ز آب[1] تیغت بدمی غبارم ای مه[2] ز تردّدی که دارم بدل ارغبار داری
بنشین بهر که خواهی تو به عیش و کامرانی
بگـذار تا بمیرد به **نقی** چه کار داری[3]

(۳۵۴)

به مکتوبی از بنده را شاد کردی همان[4] گیر صد بنده آزاد کردی
ز بس کردی انکار مهر و محبت بتان را درین کار استاد کـردی
مشو رنجه از داد من، یاد داری که دی مست بودی چه بیداد کردی
نکـردی جفـا کشتیم از تغافل ستم بین که در[5] صورت داد کردی
نقی محض دادست بیداد خوبان
ز بیداد ایشان چرا داد کردی[6]

(۳۵۵)

دارم از صلح تو با غیر پر[7] آتش‌جگری شعلهٔ آتشم از من حذری کن حذری
شب‌سحرشدهمه‌کس‌را وسحرهم‌شدصبح شب ما بود که بویی نشنید از سحری
دل‌ودین‌وخردازدست‌برون‌رفت[8] و کنون منمو آهی و آن[9] نیز ندارد اثـری
جان اگر رفت بباد از تو نسیمی‌عوضش سوخت گردل‌بدلش‌ز آتش‌عشقت‌شرری[10]
نیست‌درعشق‌دل[11] شاد شنیدی که‌چه دید پـادشاهی ز غلامی پدری از پسری
الحذرالحذر ای‌شیخ که‌آن شعلهٔ حسن آتشی‌نیست که‌پرسد[12] خبر‌ازخشك‌وتری
صلح باغیر بدو با تو از آن‌جنگ بتر
شکر کن شکر **نقی** هست زهر بدبتری

۱ـ مط به‌آب ۲ـ مط ایدل ۳ـ این غزل در مج نیست ۴ـ سپ همین
۵ ـ مط بر صورت ۶ـ این غزل درمج نیست ۷ـ مط بر مج در ۸ـ م مط
سپ مج رفت کنون ۹ـ مج آن روز ۱۰ـ این بیت در مط ومج نیست
۱۱ـ سپ دلی ۱۲ـ مج ترسد

(۳۵۶)

ای که پیوسته زنی تیرو نداری سپری[۱] نخوری تیر دعای[۲] سحری از جگری
منکر آه مرا گو که دعا را وقت ست آنقدر باش که آید شب ما را سحری[۳]
مژده بر خشك گیا را که ز دریای امید اینك افتاد بسر وقت تو خوش ابر تری
آنکه پرواز به ویرانه نشین مرغان داد هم بفرخنده همایان بدهد بال و پری[۴]
گرچه بستند در از اول روزم لیکن نیمشب بود که از غیب گشودند دری
دارد ابروی تو در قبضهٔ قدرت بد و نیك نیست در مذهب عشاق قضا و قدری[۴]
آنکه دم خوردهٔ افسرده دلانست نقی
نکند آه دل سوخته در وی اثـری

(۳۵۷)

شکست برگ و برمن ز صبر دربدری چو نخل بادیه از سنگ مردم سفری
صدای باد در آن زلف دل به رقص آورد[۵] که نیست بی اثری شب سرود رهگذری
میان چار سوی غم[۶] که سنگ می بارد گشوده تنگ دل[۷] من دکان شیشه گری
دمی نمی گذرد کز خیال رفتارت بدشت دل نخرامد هزار کبك دری
کجا تو و اثر ناله در دلت هیهات تو محض سنگدلی او تمام بی اثری[۸]
نقی[۹] به فیض نظر آمدی چه حسن انگیز
که گل بروید و سنبل بهر کجا نگری[۱۰]

(۳۵۸)

چون بلبل و پروانه بهر بزمی[۱۱] و باغی هر صبح گلی باید[۱۲] و هر شام چراغی
در عهد بعیدی نتوان ساخت به خاری در مدت عمری نتوان سوخت بداغی

۱ـ در م مصراع چنین است : «ای پیوسته تیر و نداری سپری» ۲ـ نسخهٔ د : دعایی
۳ـ در مج بیت چهارم است ۴ـ این دوبیت در مج نیست ۵ـ مط آرد
۶ـ مط دل ۷ـ م گشوده تنگ من ... مط گشوده سنگدل من ۸ ـ این بیت
در مط نیست ۹ـ این غزل در مج نیست ۱۰ـ مط گذری ۱۱ـ مط بومی
۱۲ـ مط ماند

چون آهوی بی‌قید چرا کس نخرامد[1] هر روز به‌صحرایی وهر لحظه براغی[2]
بی‌سوز محبت‌نتوان ساخت[3]ولی[4] نیست شمعی که بسوداش توان سوخت دماغی
بی‌عشق[5]و نظرهست **نقی** چشم و دل تو
بی شمع شبستانی و بی‌باده ایاغی[6]

۳۵۹

شدی[7]دشمن بمن ایدوست‌قدرمن‌ندانستی بدشمن‌دوست گشتی‌دوست ازدشمن‌ندانستی
دل‌من‌چاك شد پیراهن‌اهل هوس‌لیکـن تو نادان چاك دل‌از چاك پیراهن ندانستی
بصدلطف‌اولم کردی‌غلام‌خویش‌لیك آخر چه حاصل‌چون‌طریق‌بنده پروردن‌ندانستی
سزاواری بزندان[8] قفس‌بلبل چه‌می‌نالی توخود کردی‌چراقدر گل‌و گلشن ندانستی
نقی دست‌اجل‌در گردن جانت نبود[9] امشب
مگر با غیر او را دست در گردن ندانستی[10]

۳۶۰

خوب رفتی‌بسر مهرو وفا خوب ستادی دادلطف‌و کرم‌ومردمی[11] این‌بود که‌دادی[12]
تو جفا پیشه نبودی بمن زار بلا کش خوشت افتاد جفا در پی این کار فتادی
در کفت تیغ نهادم ز پی کشتن دشمن اول ای‌دوست توخود در دل‌من‌تیغ‌نهادی
رفتم و ناز توبرچید دکان صبر نکردم زود بر گشتم و این بار به هیچم نستادی
گر کنم صبر و ببازار تو یکروز نیایم من‌همان‌نقدروانم‌توهمان‌جنس کسادی[13]
پیش غوغای جمال تو**نقی** را چه تحمل[14]
جان او خارو تو آتش‌دل‌او خاك و تو بادی[15]

۱ـ مط بخرامد ۲ـ مط بباغی ۳ـ مط بود ۴ـ سپ دلی ۵ـ مط بی عشق نظر ۶ ـ این غزل در مج نیست ۷ ـ مط بمن دشمن شدی ۸ـ مط بزندان و ۹ـ مط سزد ۱۰ـ این غزل درمج نیست ۱۱ـ م مردی ۱۲ـ این مصراع درمط نیست ۱۳ـ این بیت در مط نیست ۱۴ ـ مط تفاوت ۱۵ـ این غزل درمج نیست

(۳۶۱)

از قید خودپرستی رستی[۱] اگر تو رستی   صدبار بت پرستی بهتر که[۲] خود پرستی
عشق تو و غم دین کفرست در طریقت   بت گر تویی صد ایمان قربان بت پرستی
بزمی‌ست بزم عشاق کآنجا همیشه باشد   بی نغمه سازو صحبت بی باده شورومستی
زنجیر عقل[۳] بر پا بار وجود بر پشت   ماچشم بستگانیم در سنگلاخ هستی
نازم **نقی** بتی را کزغمزه چون کشد تیغ[۴]
دستش نمی‌توان دید از عین[۵] تیز[۶] دستی[۷]

(۳۶۲)

قطرهٔ خونی که ریزد دیده بر یاد گلی   در هوا گیرد پر و بالی و گردد بلبلی
هر[۸] شرر کافتد ز آه آتشین[۹] دل شود   داغ دل پروانه ای بریاد شمع محفلی[۱۰]
دروی آید[۱۱] جان سوزانی ومجنونی‌شود   سایه‌ای[۱۲] کزمن‌فتد[۱۳] برخاك‌درسرمنزلی[۱۰]
قامت‌ورخساروزلفی[۱۴] دان که گردیده‌ست خاك   درچمن هرجاست سروی یا گلی یاسنبلی
چشم عبرت[۱۵] بین اگر در باغ بگشایی **نقی**
هر طرف بینی ز دست عشق اوپا در گلی

(۳۶۳)

شبها[۱۶] منم افتاده نه کنجی[۱۷] نه پناهی   بنهاده غریبانه سری بر سر راهی
من کیستم آن‌قطع‌طمع[۱۸] کرده‌ز[۱۹] رحمت   مستوجب آتش شده چون خشك گیاهی
من کیستم از دست هوایی زده هر دم   در[۲۰] دامن کوهی به عبث چنگ چو کاهی

۱ـ مط ایدل   ۲ـ مظ و د زخود   ۳ـ نسخهٔ د عشق   ۴ ـ مط تیر
۵ـ مط از عشق   ۶ـ مط تیر دستی   ۷ـ این غزل در مج نیست   ۸ـ این
مصراع در مط نیست   ۹ـ مج آتشینم م سپ آتشینی   ۱۰ـ در مج جای این دو
مصراع باهم عوض شده است   ۱۱ـ مج آمد   ۱۲ـ در مط مصراع چنین است :
سایه خاك هر سومنزلی   ۱۳ـ مج فتد در   ۱۴ـ مط ... زلفی که گردیدست
۱۵ـ م سپ غیرت مج عیرت   ۱۶ـ درمط مصراع چنین‌است: شبها منم ازعشق بتی برسرراهی
۱۷ـ مج بکنجی   ۱۸ـ مج امل   ۱۹ـ مج کرده رحمت   ۲۰ـ مط بر

با گرمی خوی تومنم گشته گرفتار   در دوزخ جاوید؛ نه جرمی نه گناهی
قربان نگاهش که در اثنای تغافل   بر عاشق خود کرد[1] نگاه[2] وچه‌نگاهی
هنگامهٔ دوزخ نشود گرم به محشر
گیرد نقی از[3]خوی تو گر رخصت آهی

(۳۶۴)

آن دل که داشتی سر بر[4]پای بیوفائی   هر پاره‌ایست زآن‌دل دردست دلربائی
پر[5] خون‌دلم[6] فتاده ازدست ترك مستی   چون شیشهٔ شکسته هرپاره‌ای بجائی
برنخل‌دلپذیری‌چون[7]برگی‌این[8]تنك‌دل   لرزان به هر[9]نسیمی‌نالان به‌هر[9]هوائی
آمده‌گربخونریزچشمش که‌دوش‌بردل   زد زخم دلنشینی شمشیر آشنائی
من[10] کیستم نشسته در رهگذار سیلی   دستی‌بدامن کوه‌چون خشك‌لب گیاهی[11]
عقل ضعیف رایی بخت سیاه رویی   عشق دراز دستی صبر گریز پائی
گاهی برآستانی‌چون در بنالش[12] آیم   چون حلقه چشم دوزم‌ که بر در سرایی
زین‌وضع[13]پرتغیّر خونین[14]دلم خدارا   یا وصل بی فراقی یا درد بیدوایی
دیشب‌نقی درآن زلف این دل نبود در رقص
چون مرغ دام می‌زد بیچاره دست و پائی[15]

(۳۶۵)

تن گلخنی[16] دراو دل‌غم‌پرور آتشی   وافکنده[17] سوزعشق توآتش‌درآتشی
ازسوز عشق‌نیست گزیرم[18]که‌درازل   پروانه[19] را نوشته قضا برپر آتشی

۱ـ مط کرده   ۲ـ مج نگاهی چه نگاهی   ۳ـ مط ار سپ ارکوی تو ......
۴ـ مط در   ۵ـ مط سپ بر   ۶ـ مط دل   ۷ـ مط چون برگ این تنکدل
۸ـ م سپ ای   ۹ـ مط زهر   ۱۰ ـ درمط این بیت مطلع غزل دیگری است
وچهار بیت بالا غزلی است مجزا   ۱۱ـ مط گیایی   ۱۲ـ مط بنایش
۱۳ـم زین پرتغیر   ۱۴ـ مط خود بیدلم   ۱۵ـ این غزل درمج نیست ودرنسخهٔ
مط آخرین غزل است   ۱۶ـ م گلخنی ودر دل   ۱۷ـ مط افکنده
۱۸ـ م گریزم   ۱۹ـ مط پروانهٔ نوشته

تن گر بسوخت زنده‌دلی هست پاسدار[1] گیرند گاه گاه ز خاکستر آتشی
لرزد دلم ز جستنش از جا که می کنم[2] خال ترا خیال سپندی بر آتشی
ترسم چو آفتاب قیامت به حشر هم ازغمزه درزند به صف محشر آتشی[3]
جانم کشید ساغری ازغمزهٔ تو دوش کآب حیات گشته در آن‌ساغر آتشی[3]
غیراز **نقی** که‌سامری سحرشعراوست[4]
پنهان که کرده در ورق دفتر آتشی[5]

(۳۶۶)

از خاك بر گرفته زنندم[6] بر آتشی یاران مدد که میزنم[7] اندر پر آتشی
سوز[8] کشیدنش ز دل غم کشیده ام دردل زند پس‌از زدن[9] خنجر آتشی
دل مردمان دیده[10] بسوزد بچشم‌زخم باید اگر نهـاد سپندی بر آتشی
من‌خود بگردشمع نگردم زشرم‌لیك منت بجان اگرزندم در[11] پر آتشی
در گلخنی نماند که برسر نمی کند[12] ازدست‌خوی گرم‌تو خاکستر آتشی
گلخن نشین عشق بتان گشت تا**نقی**
هردم بجای[13] خاك كند برسر آتشی[14]

(۳۶۷)

بس که درراه طلب‌شد تن‌من چون‌تاری هر غباری کشد اندره من دیواری
هست هرقطرهٔ خون بر مژهٔ پرده[15] درم سرخونین اناالحق‌زده ای برداری
بسکه هرسو بدعای‌توسیه‌چشمان راست سر ببالا؛ سر کویت‌شده‌نر گسزاری

۱ـ مط پایدار ۲ـ مط ومیکنم ۳ـ این دوبیت درمط نیست ۴ـ سپ چشم اوست
۵ـ این غزل در مج نیست ۶ـ نسخه زنیدم ۷ـ مط میزنم اودا بر آتشی
۸ـ مط شور رسیدنش ۹ـ نسخهٔ د پس از دن ۱۰ـ مط سینه ۱۱ـ م در
۱۲ـ مط کنند ۱۳ـ مط بحال ۱۴ـ این غزل در مج نیست
پردردم

دارد ازدیدهٔ گریان بتان[2] هر طرفی   بستر[3] خاك درت غرق عرق بیماری
خارصد رشك خلد بی‌تو **نقی** رادردل
که‌بگلشن نتوان‌یافت[4] گل‌بی‌خاری[5]

(۳۶۸)

باز افکنده عجب شوری وخوش‌غوغایی   دردل من هوسی[6] در سرمن سودایی
آهم از تنگی آفاق گره شد دردل   آه‌میخواست‌به‌وسعت[7] به‌ازین‌صحرایی
هرخدنگی که زند بردل من بگشاید
از پی دیدن او دیدهٔ خون پالایی[8]

(۳۶۹)

آتش[9] جهدازرگ به‌رگ بیخود[10] چوسرکش‌دلبری   برپرنیان‌دل‌زند چون شعله **گلگون** خنجری
باشد به عینه[11] مردم چشم قیامت خیز او   کرده سیه‌سرتابپا عریان‌تنی درمحشری
شبهاپراند[12] زآسمان این[13] پیرخم گشته کمان   تیری‌چوتیر کودکان‌دروی‌نه‌پیکان‌نه‌پری
هرگه زموی[14] تافته زنجیر مشکین[15] بافته   معراج جانرا[16] یافته دل نردبان عنبری
ازماسوی‌بکسسته‌ام در گوشه‌ای بنشسته‌ام   برغیر[17] درها بسته‌ام کزغیب‌بگشایددری
برهم نزد مژگان ترمسکین **نقی** شب تاسحر
درچشم‌بیخوابش‌مگرهراختری‌بوداخگری[18]

(۳۷۰)

شد[19] حوصله ام تنگ ز غوغای تناهی   برچین[20] که‌ندارم سرسودای تناهی
برگیر و برافشان و بدریای عدم ریز   این نقد مجرد که بود جای تناهی

۱ـ م د: گریبان ۲ـ مط جهان ۳ـ مط بسر ۴ـ مط دید ۵ـ این غزل درمج نیست ۶ـ مط هوس و ۷ـ مط موسع تر از این صحرایی ۸ـاین غزل در مج و د نیست ۹ـ مط بیخود ۱۰ـ مط آتش ۱۱ـ مط به غسه ۱۲ـ مط سر اندر آسمان ۱۳ـ مط ای ۱۴ـ مط زلف ۱۵ـ مط عنبر ۱۶ـ مط دلرا ۱۷ـ مط برخویش ۱۸ـ این غزل درمج نیست ۱۹ـ این غزل در مط ومج نیست ۲۰ـ م سپ برحین

باد عدم[1] انگیختهٔ عالم کونست گردون که بود موجهٔ دریای تناهی
برسر همه چون نقطه زنم غنچهٔ[2] وحدت گر بر کشم این خارخط[3] ازپای تناهی
بر نا متناهیست نخستین قدم عشق آخر چه کند بادیه پیمای تناهی
مسلك نه باندازهٔ گامست چه حاصل صدمرحله پس ماندن صحرای تناهی
الّا بسبکباری وحدت نزنی گام
زینگونه **نقی** پای‌تو در لای‌تناهی

(۳۷۱)

بهر آهی‌چو گل لرزد دل‌خونین[4] ناشادی تزلزل افتد اندرخانه بلبل‌را ز[5] هر بادی
نفس شد قطعم از بی همدمیها روبکوه آرم مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی[6]
مزار عشقبازانرا دهید[7] از قبر من رونق که‌در بر[8] لوحها اطفال میخواهند[9] استادی
بود قدرت بقدر عشق اگر در بازوی عاشق تراشیدن توان‌از تیشه‌درهرضرب‌فرهادی
بنای عاشقی‌چون محکم است ازناتوانیها نباشدسست ترازبیستون[10] درعشق‌بنیادی
بود زنجیر دادی رسم[11] وزلف هندویش بسته خلاف رسم‌را ازهرطرف زنجیر بیدادی
نقی[12] خون شد اگرمسکین دلت درسینهٔ محزون
کم انگار از کهن ویرانه دیری محنت آبادی[13]



۱ــ م د باد عالم ۲ــ سپ نقطهٔ وحدت ۳ــ نسخه د خار وخس ۴ــ مط غمگین ۵ــ مط بلبل بفریادی ۶ــ این بیت درمط نیست ۷ــ مط دهند ۸ــ مط درهر ۹ــ مط میخوانند ۱۰ــ مط بیستون وعشق فرهادی ۱۱ــ مط رسم زلف ۱۲ــ این بیت در مط نیست ۱۳ــ این غزل در مج نیست

درستنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸	۳ حاشیه	نمیخزند	نمیخرند
۱۵	۸	بندای	مبند ای
۲٦	۳ حاشیه	خون برد	مط خون برد
٤۵	۱	میزند	میرند
۵۰	۱۱	چنن	چین
٦۲	۱۲	زلف	زکف
۱۳۲	۲	یی	پی
«	«	آنش	آتش
۱٤۰	۷	محلس	مجلس
۱٤٤	۱۰	بر من	برمن

دفترهایی که بکوشش مصحح این کتاب

آماده چاپ است

۱ـ دفتر قصاید ، قطعات و رباعیات شیخ علی نقی کمره ای

۲ـ دفتر مکاشفات میرزا ابراهیم سرّی

۳ـ دفتر اشعار » »